ارمغان

(خطابه دادوند زردشت)

(بمناسبت عید سعید نوروز جم)

(از کتاب سر گذشت اردشیر)

خطابهٔ دادوند قسمتی از جشن موسوم بجشن زردشت است شرح این جشن انست که در اغاز پیدایش اردشیر بابکان در شهر اصفهان در فضای دخمه گاه (کاوه) روزی که تمام خورد و بزرک اصفهان حاضرند بدعای (اردای ویراف) مؤبد موبدان انجمنی اشکار میشود که تمام بزرگان جهان در ان حضور دارند

زردشت در ان انجمن روحانی برفراز کرسی خطابه اثبات میکند که مملکت ایران بر تمام ممالك دنیا برتری و شاهنشاهی دارد و بزرگان دنیا نیز تصدیق میکنند .

اردای ویراف بوسیلهٔ این نمایش روحانی خون حمیت را در عروق ارازل بجوش می اورد و برای فدا کاری دررکاب اردشیر

انانرا مهیا میسازد . خطابهٔ دادوند قسمتی از یك جشن از سیزده جشن کیانی استکه هریك مفصلادر کتاب سرگذشت اردشیر برشتهٔ نظم کشیده شده و هرگاه توفیق و سعادت با ما رفیق شد و توانستیم این کتاب را طبع ونشر کنیم بقیهٔ جشن را هموطنان محترم و ادبا مطالعه خواهند فرمود .

خطابهٔ دادوند (۱)

چراغ مهر را چون باد شب کشت فروزان شد چراغ جشن زردشت
دراین ظلمت سرا ازمشرق نور هویدا گشت شت (۲) زردشت وخشور (۳)
جمالی با جلال کبریائی رخی خورشید انوار خدائی
توان از دیدنش بی تاب میشد هم اب اتش هم اتش اب میشد
نهیب هیبتش در خاص و در عام کهی جنبش صلا دادی که آرام
ز دیدار جمالش برشد از خاك خروش شادمانی تا بافلاك
پیمبر اموت و خشور یگانه صف اندر صف بزرگان زمانه
مغ ودستوروموبد جای برجای سناده دست برکش (٤) چشم دربای
شده از پرده غیب اشکارا کیومرث و جم افریدون و دارا
یکسو خسروان هفت کشور دیگر سو فیلسوفان مشهور

---

(۱) دادوند — بر وزن شاد خند ـ میان روو معتدل .

(۲) شت — ترجمهٔ عربی ان حضرت است .

(۳) وخشور — بضم وفتح اول پیغمبر .

(٤) کش — بکسر اول — سینه

ستاده قیصر و چیپال و خاقان چنان چون بردر خاقان وشاقان(۱)
فلاطون همچو خم سرها بپاکوش ارسطو کرده از منطق فراموش
فروفن کشته جالینوس چندان که دربیش پزشکان دردمندان

خطابه خواندن زردشت

فراز کرسی گفتار زردشت خموشی را اشارت داد ز انگشت
بدان فرمان که توام بد قضا را مسخر کرد خاموشی قضا را
سکون امد بحرکت راه ببست نفس در جایگاه سینه بنشست
مژه ازچشم ها بر هم نمی خورد نظاره جز بدان سو ره نمی برد
چنان ساکن شدند اجسام جاندار بجای خود که بیجان نقش دیوار
زبان بگشود و خشور خرد مند چنین گفا پس از نعت خداوند
که ای پروردگان دامن خاک من از پروردگار عالم پاک
سخن میگویم و دستور این است که شاهنشاه خاك ایران زمین است
بشر را رهبر و وخشوراینجا است جهان دستورکش دستوراینجا است
براین گفتار گر برهان سزد هان بگوش هوش بنیوشید برهان

(برهان برتری ایران بر تمام جهان)

بگیتی هرچه هست وباشد و بود ز فیض داوند ستند موجود
چهار اخشیج (۲) کارکان وجودند نبود ار دادرند ازین نبودند
تعادل چون بچار اخشیج شد یار جهان جسم شد موجود ازاین چار

(۱) وشاق — بروزن عراق — غلام وخدمتکار
(۲) اخشیج — بر وزن تدریج — هریك ازعناصراربعه

وکر روزی تعادل خواند به روه زمین کرد غبار و اسمان دوه

اکر چه دادوند از چشم بینش نهان شد زو است پیدا افرینش

حکیمانش طبیعت کاه خوانند همان فیض نخستین نیز دانند

صدا سم است و مسمی جز یکی نیست تفاوت هست اکر جز اندکی نیست

جهان موجی ز بحر اعتدال است وجود موج بی دریا محال است

سپهر بی ستون ازعدل برپا است زمین با سکون ازعدل برجاست

سریر داد وند ایران زمین است از انش بندهٔ فرمان زمین است

خدا هر چیز بر ایرانیان داد نه کم نه بیش در حد میان داد

وکر باید نمودن تا چکونه کنون یکمشت از خرمن نمونه

☆{ دادوند دشت و دریا و کوه }☆

درایران دشت و دریا دره وکوه میان بود شد نه کم آمد نه انبوه

نه کوه ما چوکوه هند وچین است که سر براسمان پا برزمین است

نه کهسار عرب کز فرط پستی کشد از پشته ونل زیر دستی

از این چشمه بجوشد اب انبوه بریزد سیل بنیان کن ازاین کوه

نه اب شور دریا دارد این خاک نه شوره زار ازاب و کیا پاک

نه در این جو چنانست اب نایاب که باید اب خورد ازجوی مهتاب

نه دریا کرده جابر شهر ما تنک نه کوه افکنده پیش پای ما سنک

نه دشت ما است دریا نه سراب است میانه رو بجوی و رود اب است

بسا کشور که چون دریا است ازاب پس ابادی که اب انجا است نایاب

یکی را اب از سر در کذشته یکی از تشنکی هستی نبشته

دران خاکی که جای ازاب تنك است اگر جنبندهٔ باشد نهنك است
دران کشور که بی اب و کیا هست کیاهی کر بروید خار راهست
زبد اسان نهنك و مار انجا نیاید ادمی د شوار انجا
حضیض مرزاران دارد این اوج کزان سبزه چو دریا میزند موج
کدامین خاك ازاین سان بی غبار است که کوه ودشت ودرش کشت زار است

(دادوند هوا)

هوای ما قرین اعتدال است نسیم اینجا جنوبی از شمال است
نه سرد اسان کزان زاید تباهی نه گرم آنکو نه کاردرو سیاهی
سموم گرم وباد سرد جانکاه ندارد اندر این صحت سر اراه
در این کشور هرارا چارفصل است اصول داد باهر چار وصل است

(دادوند بهار)

چو فرفرودین آید پدیدار زمین سر سبز گردد آسمان وار
برافروزد ز گل باد بهاری بصحرا مجمر عود قماری
هوا را نافه وش مشکین شود ناف بجام عیش دردی ها شود صاف
ز طرف کوهسار ابر بهاران رسد دریا بدوش وقطره باران
نه گرد آلوده باشد دامن باد نه گرد غم نشیند بر دل شاد
صبا از سبزه موج انگیز گردد درخت از غنچه آتش خیز گردد
زمین دوشیزه آبستن چو مریم مسیحای صبا جان بخش از دم
به پیری چون جوانان کوه سنگین مرقع پو شد از گلهای رنگین
بپای سرو وبید از سبزه باره بگوش گل ز ژاله گوشواره

گشاید گل کتاب آسمانی　　کند آغاز بلبل زندخوانی

به بستان پروری حنجر گشاید　　بموزون گستری طبع آزماید

کند بی زخمه و چنگ ارغنون ساز　　بگیتی شور اندازد ز شهناز

وز آن شور شغب خیزطرب ناک　　عروس غنچه پیراهن زند چاک

درختان در شکوفه ناپدیدند　　عمود خیمهٔ سرخ و سپیدند

درون خیمهٔ دامن دریده　　زده صف میوه های نا رسیده

{ دادوند تابستان }

پس آنگه فصل تابستان رسد باز　　کند گیتی بعیش و نوش انباز

در آید روز نو با روزی نو　　شود در دشت خرمن گندم وجو

ز بس خرمن بهامون گرده انبوه　　بدشت صاف خیزد پشته و کوه

ز یك دانه که دهقان ریخت بر خاك　　میان خاك صد خرمن کند پاك

چمن پیرایه های تازه بندد　　عروس باغ بر رخ غاره بندد

سهیل انگیز گردد تودهٔ خاك　　ثریا خیز خیزد شاخهٔ تاك

زمین از گونه گون روشن روانها　　کند سر همسری با آسمانها

(به)

ستاك به بباغ ملك جمشید　　چو گردون بارد آرد ماه وخورشید

زهر شاخه چو بازرگان عنبر　　فرود آویخته صد طبله زر

طلائی طبله اش پر از گلاب است　　گلاب آمیخته با شهد ناب است

وزان شاخه که طبله بار دارد　　چو شاهان زر دست افشار دارد

[انار]

درخت نار ما باشد بستان عروسی سبز جامه سرخ پستان
هزاران طفل کلناری بنا گوش چو پستان سرنگون دارد در اغوش
از ان خم در جوانی گشته چون پیر که از یك مام صد کودك خورده شیر
چو دارا کودکان پهلو دریده چو عاشق پرز خونه لها کشیده
چنین باید درون عاشقان پاك هویدا را ز دل از پهلوی چاك
زیکدل اهل دل خون میخورد خون انارو اینهمه دل چون بود چون
بشر زان تشنه بر خون انار است که دریکسینه صد دل اشکار است
بجرم اینهمه دلها که با اوست برون آرند زنده از سرش پوست

(انجیر)

بعهد شاخ نا شسته لب از شیر جدا کرده ز مادر طفل انجیر
کند چون دایه پستان از دهانش چکد شیر شکر ریز از لبانش
کدامین طفل را این پایه باشد که در دامان مادر دایه باشد
نشسته لب هنوز از شیر مادر ز پستانش بجوشد شیر و شکر

(هندوانه)

زرنك و شكل و هيئت هندوانه بخاك از اسمان دارد نشانه
برون چون چرخ ماه و هاله دارد درون چون خاك باغ و لاله دارد
خمش سرشار از گلگون شراب است شراب بیخمارش شهد ناب است
اگر چه هر چمن گوئی است گوئی بچوگان برده صد گوی نکوئی
همه پیکر سر است و سر همه مغز ندارد هیچ سر مغزی چنین نغز

نمی چرید کسی‌را مغز برپوست — وکر چرید بتنها در جهان‌اوست

(کدو)

کدو خرده فرازد شصت‌درشصت — طناب اندر طناب ودست‌بردست
درون در خیمه های سبز پیکر — صراحی های زرین بالش زر
نشسته بالش زر بر کرانه — صراحی ایستاده در میانه

(خیار)

خیار کل بسر در بوستان ها — بود قوت دل و روح روان ها
ز برک خود کشوده چتر بر سر — غنوده زیر چتر سبز پیکر
که زر بفت و جامه سبز دیبا — ز بس زیبا نظر زاو ناشکیبا

{ انکور }

ببستان طارم تاک اسمان وار — هزاران خوشهٔ پروین دهد بار
بهر خوشه هزاران اختر شید — هر اختر بکرو آهستن بخورشید
ز شیرینی چو شور انکیزد انکور — بجوشد مشتری بر وی چوزنبور
هجوم ارند سویش شهد خایان — چنان چون بر در شاهان کدایان
ز لب های مکنده در کمند است — ز دندان کزنده در کزند است
کریزد عاقبت ز انبوه مردم — شود چله نشین در کوزهٔ خم
سوی تلخی ز شیرینی کر آید — مکس زادم بد این خوی آزماید
بتلخی اهل صورت را براند — بکابین مرد معنی را بخواند
از ان تلخ است حرف دختر تاک — که تلخی پاس دارد دامن پاك
چو شیرین است برلب نوش دارد — پس از تلخی غذای هوش دارد

﴿ سیب ﴾

فراز شاخ سیب نو رسیده سپید و سرخ رو غازه ندیده
صبا مشکین دم از فیض وصالش فضا روشن دل از نور جمالش
بزیر خنبش بر کنده چاهی است فراز چاه زمردگون کیاهی است
بدن را قوت دل بوی سیب است خوشا جائی که سیب اورا نصیب است
هران صورت که رنگ سیب دارد بباغ حسن فر و زیب دارد

§خربوزه§

ز خربوزه است در مشکوی و بستان فروغ بوستان زیب شبستان
چو باشد سبز گردون را هلالست چو گردد زرد بدرده هلالست
کدامین ماه را باشد چنین تاب که باشد آب جویش شکر ناب

« گردکان و پسته و بادام و فندق »

درخت گردکان در دشت و بستان دهد بر صد هزاران گوی وچوکان
هزاران دست چوکان باز یازد بهر چوکان هزاران گوی بازد
بکوه و در زشاخ و برک انبوه کند سر همسری با قلهٔ کوه
زبان چرب شور انگیز بادام همیشه چرب وشیرین است درکام
دهان بسته چون پسته کشاید بخنده زیر دین دندان نماید
نمکدان لبش از یك شکر خند کند کاسد متاع شکر و قند
شکست پسته و فندق گواهیست که ازهر قشر سوی مغز راهیست
ز صورت پی بمعنی میتوان برد چنان کز قشر مغزی میتوان خورد
اگر چه باغ گیتی میوه زاراست بهر جا ناخوش اینجا خوشگواراست

دمد از دشت گیتی سبزه بسیار ولی اینجا گل ودر هر کجا خار
دراین خاك ارجوی دهقان نشاند نه جو گندم بخرمن و استاند
ولی خاك دیگر برعکس کوش است اگر گندم ستاند جو فروش است

{ خزان }

چوشد همسنك روزوشب بمیزان خزان پیشه نماید برك ریزان
صبا در باغ سر سبزاز دم سرد رخ شنگرف گون گل کند زرد
درخت بر فشان از بر فشانی کند در باغ آیین زر فشانی
صبا مشاطهٔ خوبان صحرا ست کند پیراست تا بتواند آراست
عروسانی که در تزیین بکوشند کهن جامه کنند و نو بپوشند
کسی کو خواست تن شستن بحمام برهنه میکند از جامه اندام
درختان در خزان عریان از آنند که در گرمابه تن شستن توانند
ولی گرمابهٔ خوبان بستان بود سردابهٔ فصل زمستان

« زمستان »

رسد فراش دی جاروب در دست بکهسار بلند و درهٔ پست
بروبد برك و خارخشك و انبوه ببستان پشته در هامون کند کوه
پس انگه گرد باد ازپیچش و تاب کند اندر عدم آن پشته پرتاب
بسازددی در اطراف درو دشت زیخ درجوی ودجله سیمگون طشت
پس از صابون برف واب باران بشوید دشت و باغ و کوهساران

درختان چون در این دمسرد هنگام ز چرك کهنگی شستند اندام

بهار رفته اید در چمن باز کند آرایش باربینه آغاز

بپوشد بر یکایك جامهٔ نو خوش این هنگام نو هنگامهٔ نو

فصول ما چنین در اعتدال است جهان را چار فصل ما عمالاست

{ شب و روز }

شب و روزی که روز و شب بهم بند بهم از پنج یك افزون نگردند

نه ما روز و شب ششماهه داریم که سالی در شبانروزی گذاریم

نه از قطب جنوبی درو بائیم نه با خرس شمالی در جوالیم

نگردد بر سر ما چرخ دوار در این تنگ آسیا سنگ اسیاوار

نه خط استوا سر منزل ما است کز اختر تیره روئی حاصل ماست

میان روکشت روز و شب در این بوم از ان درمان قرة شد درد معدوم

[دادوند قامت و رنك]

نژاد ما بشکل و قامت و رنگ همه با دادوند ستند همسنگ

نه انگشتند (۱) در رنگ و نه برفند میان روکشته زان نغز و شگرفند

نه انگونه سپید اندام و کوته که نبوه از ملاحتشان نمونه

نه چون خال رخ خود روسیاهند نه زنگی وار طومار گناهند

بوه رومی چو برف و زنگی انگشت یکی زان کشت نا زیبا یکی زشت

ز برف اندام دلگرمی نیاید از آن کافور دمسردی فزاید

(۱) ـ بکسر سوم ـ ذغال

سیه رو جز سیاهی کم بها نیست سیه دل با محبت آشنا نیست
از آن در حسن شهره مهرو ماهند که نه بیحد سپیدو نه سیاهند
سپید محض زاید سرخ موئی ز موی سرخ خیزد زشت روئی
برد دل ما هروی عنبرین مو رمد جان از سپید سرخ ابرو

« دادوند قامت »

میان رو گشت ایران بقامت از آن چون خاست بر خیزد قیامت
نصیب باختر قد دراز است بگونه قامتان چین کار ساز است
چو هر دو دور مانده ز اعتدالند ز هر نقصی بسر حد کمالند
نه چون ایرانیانشان زور و بازواست نه دانش شان با یران هم ترازواست

« دادوند آئین بهی »

بدین کشور که دایم معتدل باد خدا آئین پاك و معتدل داد
بس آئین دست گیتی راست درمشت ولیکن نیست چون آئین زردشت
بهر را رهبر و رخشور اینجا است جهاز دستور کش دستور اینجا است
از این دین شاهراهی تا بهشت است دراین شهراه رهبر زرد هشت است
از آن کیش بهی باشد بهی کیش که یکسان دید در بیگانه و خویش
ندارد فرق در چشم اوستا زمین و چرخ و شهر و اهل ورستا
نژاد آدمی یك جسم پاك است در این تن یك روان تابناك است
روان آدمی کیش بهی شد جدا آن جسم کز این جان تهی شد
به پیش چشم جان درکاخ پیکر ندارد فرق دست از پا تن از سر
ولیکن اندر این بنیان مرصوص سزد هر عضو را یك کار مخصوص

زبان در کام ویژه بهر گفتن چنان چون گوش مخصوص شنفتن
بداس و تیغ و خامه دست را کار چنان چون کار پاسبر است و رفتار
سر ازان رو که فرهنگ اشناشد بر اعضای بدن فرمان روا شد
جهان چون پیکر است ایران زمین سر اقالیم زمین اعضای پیکر
در این سر داهوند ایزدی هوش مطیع حکم سر از پای تا گوش
سزاوار خرد فرمان روائی است خرد را سر سریر پادشائی است
بدین برهان که حکم اسمان است بگیتی ملك ایران مرزبان است
بتابد هر که سر از حکم داوار بکوبد سر از او گردون دوار
شما یکسر بزرگان جهانید کهان نوع ادم را مهانید
بگوئید ار جواب نغز دارید بیندازید قهر ار مغز دارید

(اقرار وامضای بزرگان)

(شهنشاهی ایرانرا)

بزرگان ازحکیم و شاه ودستور نیوشیدند چون گفتار و منشور
همه با پشت خم سرهای تسلیم فرو سودند بر درگاه تعظیم
که وخشور را بزرگا فیلسوفا خدا را رحمتا ما را عطوفا
زهی نامی بگیتی نامهٔ تو بیا هنگام ها هنگامهٔ تو
بدعوی نامهات برهان گواهی است مسجل نامه توقیع الهی است
سخن های تو گفتار سروش است جهان راحلقهٔ حرمت بگوش است
کس از گفتار یزدان سر نه پیچد مگر فرمان اهرمن بسیچد
شهنشاهی است ایران را سزاوار جهان را زیب گردن طوق اقرار

از ایران داد در دنیا ترا وید جهان مرهون ایران است جاوید
سپس طومار زرین بر گشودند ز خامه مشك بر کافور سودند
نوشتند انچه را بی پرده گفتند پس انکه روی در پرده نهفتند

یك کنفرانس مهم ادبی

پروفسور محترم و مستشرق شهیر فرانسوی جناب موسیو (هانری ماسه) چندی‌است بطهران ورود فرموده چشم ودل‌ادبا و دانشمندان را بدیدار خود روشن و شاد ساخته اند

(هانری ماسه) در دانستن السنهٔ شرقیه مخصوصا فارسی و عربی وشناختن ادبا وشعرای بزرك فارسی زبان‌امروزه‌درفرانسه‌بلکه در تمام اروپا بی نظیر و صدق این مدعا را کتابی که در شرح حال وزندگانی افتخار ملك فارس شیخ سعدی علیه‌الرحمه نگاشته‌گواه استبن است .

این اوقات نیزبرحسب تقاضای بندهٔ‌نگارنده وسایر رفقای ادبی در نظر گرفته است که شرح حال حکیم سخن سنج واستاد بزرك (نظامی گنجوی قمی) را نیز در کتاب مخصوص نگاشته بزرگترین شاعر بشریت را باروپا معرفی کند ، میهمان عزیز ما (هانری‌ماسه) (خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود) یعنی‌ازدرخت برومندش هنوز دوستان میوه ادب نچیده بار سفر بر بست وهزار قافله دل بهمراه برد .

ان سفر کرده که صد قافله دل همره او است

هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

مستشرق محترم در موقع اقامت طهران (گرچه مدت بسی کوتاه بود) بر حسب تقاضای انجمن ادبی در سالن دارالفنون کنفرانس مهمی راجع بشعرای پارس و پاریس ایراد فرمود .

در این کنفرانس أغلب ادبا ودانشمندان طهران حضور یافته و با هلهله و شادمانی وکف زدن های پی در پی احساسات جمیله و نطق بلیغ مستشرق معظم را تقدیر و استقبال کردند .

درخاتمهٔ نطق اقای ادیب السلطنه وزیر داخله و رئیس انجمن ادبی از مستشرق محترم بنام ادبا وشعرای ایران اظهار خورسندی و امتنان فرمودند .

سپس اقای حاجی میرزا یحیی دولت ابادی خطابهٔ بلیغی امیخته با امتنان و تایید از مستشرق محترم ایراد فرموده ودر پایان یك قطعه شعر شیوا از اثار خود انشاء کرد و با مسرت وکف زدن حضار مجلس ختم گردید .

ما عینا این کنفرانس را که حاکی از وحدت افکار شعرای فارس و فرانسه است برای استفادهٔ ادبای دور و نزدیك طبع و نشر میکنیم و در خاتمه قطعه اقای دولت ابادی و این قطعه شعری که نگارنده ارمغان در موقع ورود مستشرق محترم درانجمن ادبی ایران انشا کرده مینگاریم . وامیدواریم که بوسیله اقدامات مستشرق محترم چنانچه هم وعده فرموده اند روابط انجمن ادبی ایران با انجمنهای ادبی فرانسه

همواره محکم و بر قرار شده ادبای دو ملت با چنین وحدت افکار و مضامین از یکدیگر بتوانند استفاده و استفاضه کنند .

(کنفرانس)

آقایان

انجمن ادبی ایران بنده را بدرخواست صحبت داشتن راجع بروابط ادبی بین ایران و فرانسه مفتخر داشت . خیلی مشکل است که این مطلب را انسان در مدت یکساعت مذاکره کردن خاتمه داد . زیرا مبحث بس طولانی است و چندین کنفرانس برای شرح این مسئله لازم است لذا باید اغلب بذکر قسمت های مهم قناعت کنیم لابد تصدیق میفرمائید که تکلم داشتن در زبانی که عادت بان ندارند خالی از اشکال نیست ولی چون حضرت اشرف آقای وزیر داخله فرموده اند که بفارسی صحبت کنم اگر در طول عرایضم اشتباهی در تلفظ و یا در ساختمان جمل و عبارات اتفاق افتد و آن طور که باید ادای حق زبان شیرین شما نشود عذر میخواهم و البته خواهید پذیرفت . ضرب میگوید (العذر عند کرام الناس مقبول) امیدوارم که مراتب دوستی و عشق قلبی خود را بتوانم راجع بادبیات ایران معروض بدارم (عرض کردم که این مبحث خیلی وسیع است و برای آنکه مطالب مبحثهای بزرگ خوب فهمیده شوند و صحبت داشتن در آنها آسان و روشن باشد باید به قسمتهائی آنها را تقسیم نمود و درهر قسمتی جدا گانه حرف زد . و بنظر بنده مذاکرات اغلب بقسمتهای ذیل

باید تقسیم شوند ، اولا مشابهت بین ادبیات ایران وفرانسه وچگونگی انبساط آن ها ، ثانیا بیان کارها و اقداماتیکه برای شناساندن تمدن ایران در فرانسه بعمل آمده . ثالثا ذکر مثلهای چندی برای فهمیدن و دانستن شباهتیکه بین اشعار ایران و فرانسه موجود است .

اگر چه بحث در خصوص روابط سیاسی بین ایران و فرانسه موضوع مذاکرات ما نیست لکن از ذکر مقداری از آن ناچار و مختصرا سفرائیکه در ایران و فرانسه از دو طرف رفت و آمد داشته اند یاد داشت میکنیم . من جمله ارغون و تیمور سلاطین ایران با پادشاهان فرانسه سفیر و وزیر بدربار یکدیگر روانه کرده اند همینطور در زمان سلطنت لوئی چهاردهم چندین سفیر فرانسوی به دربار ایران آمده و از ایران هم سفیری vresalli فرستاده شد . البته فراموش نفرموده اید که ناپلیون اول ژنرال گاردان را با چندین صاحبمنصبان نظامی بدربار خاقان مغفور اعلی حضرت فتح علی شاه قاجار بماموریت فرستاد وروابط دوستانه بین این دو مملکت بر قرار شد . همه میدانید که مستشرق بزرگ فرانسوی موسوم به fugené boré مساعی جمله برای توسعهٔ معارف در ایران نمود و اوست که دولت فرانسه را مصمم داشت که ایجاد سفارتخانه دائمی در ایران بکنند و رشتهٔ وداد را بین این دو ملت محفوظ دارد .

واقعا اگر بنا شود در دنیا دو مملکتی را که شبیه باشند در

ذوق و در تمدن با هم مقایسه نمایند باید ایران و فرانسه راانتخاب نمود . این مشابهت در انبساط ادبیات دو مملکت فوق الذکر کاملا هویدا است که ذیلا عرض خواهد شد . ادبیات شما از شاهنامه فردوسی که جنگهای ایران را با دشمنانش شرح میدهد شروع میشود ادبیات ما هم تقریبا مطابق همان زمان از Chanson de Rolam اشعار رولان که جنگهای فرانسه را با دشمنانش نقل میکنند اغاز می نماید .

اشعار رولان اگر چه نسبت به شاهنامه مختصرند لکن از بابت حس وطن پرستی خیلی بهم شبیه و نزدیکند . شاهنامه جنگهای تاریخی بزرک رستم و اسفندیار و دیگر شجاعان ایران را بیان نموده وافتخارات تاریخی شما را ذکر کرده است . اشعار رولان هم تاریخ جدیت و کوششهای برادر زادهٔ شارلمانی از Charlemani برای جلو گیری کردن دشمنان و ممانعت ایشان از تصرف خاك فرانسه اشعار میدارد و مرك را بر عقب نشینی و فرار از دشمن ترجیح میدهد افسوس میخورم که وقت ندارم تا چند شعری از گفتهای رولان را با اشعار فردوسی مقایسه نمایم . با وجود این نمونهٔ ازاشعار رولان راعرض می کنم . مثلا جنگی که بین شارلمانی Charlemani و اعراب اتفاق افتاده و شارلمانی برای خونخواهی برادر زاده اش امده است این قسم نوشته شده :

پادشاه فرمان نواختن شیپور داد و با سپاه بزرك خود سواره در

تعقیب عربهای شکست خورده که فرار میکردند حرکت نمود و چون آمدن شب را مشاهده کرد بر علفهای سبز چمن فرود امد و به سجده افتاده از خدا طلب کرد که افتاب برایش توقف نماید تا شب دیر شود و روز مداومت کند . اینك فرشتهٔ که غالبا با او صحبت میکرد چنین امرش نمود که : سوار شو روز مداومت خواهد کرد وخدا میداند که بهترین سربازان فرانسه کشته شده اند و باید داد ایشان را بگیری . پس پادشاه دوباره سوار شد و افتاب توقف کرد عربها دائما در فرار و فرانسویها در دنبال انها مرکب میراندند . پیشا پیش اعراب رود خانهٔ عریق و سیلابی است و چون کشتی نداشتند خودرا به رودخانه انداخته و غرق میشدند . و درجای دیگر این شاعر میگوید که : فرانسویها واعراب چه قدر

خوب جنك میکنند ، نیزه ها و شمشیر ها شکسته میشوند و از دیدن سپر های سفته وشنیدن صدای جوشنها وچکاچاك سپر ها با خود ها و سربازانی که به زمین افتاده جان میسپردند وناله میکردند درد بزرکی برای انسان حاصل میشود ،

علاوه بر شاهنامه اشعار دیگری که اثر افکار شعرای دیگری هستند وشبیه به شاهنامه نوشته شده انددرایران وجود دارند از قبیل گرشاسب نامه ـ برزو نامه ـ سام نامه ـ وغیر ذالك . ماهم همچنین غیر ازاشعار رولان درادبیات مان داریم شعرهای زیادی که جنگهائی که بین شاهزاده های ایالت فرانسه اتفاق افتاده است حکایت میکنند . مثلا

اشعار Kaoul de Combrai و مخصوصا کتاب بزرك اورن Lorrain که از چندین قسمتهای مختلفه مرکب است ، بنده کتاب اورن را بر سایرین ترجیح میدهم زیرا تاریخ ایالتیکه در انجا تولد یافته ام بیان میکنند . اشعاری که اخیرا ذکر کردیم از جنگها صحبت میدارند و میتوان انها را با قسمتی از شاهنامه که از جنك های ایران و افراسیاب حکایت میکنند مقایسه نمود و در واقع یك وحشیگری شبیه هم در اشعار فردوسی و شعرای فرانسه ذکر شده است . تمام این اشعار تقریبا در یك عصر در ایران وفرانسه تهیه شده اند وبنده بذکر مهمترین آنها میپردازم زیرا باید چیزهای دیگری هم بعرض برسانم واین مسئله تعجیل امر را تقاضا میکنند .

از اشعار رزمی صرف نظر کرده و بقسم دیگر ان متوجه می شویم .

درادبیات شما بعد ازفردوسی حکیم نظامی است کهزندگانی تازهٔ به اشعارداده است . درفرانسه هم بعدازشعرای رزمی شعرارئیکه حوادث ناگوار عاشقهای خسته دل رابیان میکنند بوجود امدند . اگر شما قصهٔ لیلی مجنون و خسرو و شیرین را دارید ما هم حکایت القاسم Tucassin de Alcoleth و اشعار دیگری را که بهمین روبه نوشته شده اند دارا هستیم . شما در ادبیات ایران بکتاب بزرك که موسوم است به ویس ورامین خوشنودید . مطابق این کتاب ما هم در ادبیات مان داریم کتابیکه همان قدر خوب و غم انگیز

است وآنرا Tistan et Sseulk میخوانند . در این کتاب قصه دو عاشق که تقدیر ایشان را بدوست داشتن هم وادار کرده ولی از نفس مدافعه میکنند تا انکه مقابل وجدان خود مقصر نباشند ذکر شده زیرا این عشق شبیه بود مثلا به عشق سودابه به سیاوش

علاوه بر این نظامی اسکندر نامهٔ بنظم در اورده که کارهای اسکندر کبیر را بیان میکند . ما هم به زبان فرانسه رومان بزرگیکه موسوم است به اسکندر نامه و حکایات این شخص مشهور را ذکر میکند داریم . در اسکندر نامهٔ نظامی اسکندر بقصد بدست اوردن اب حیات عزیمت کرده است . همیطور در بعضی ازاشعار ما احوالات اشخاص بزرگی که در جستجوی گنج معنوی رفته اند مذکور است و بیان میکند که این گنج بدست نیاید مگر به پاك دامنی و نزدیکی یافتن به خدا و میتوانیم ثابت کنیم که اشعار کتاب Percenal و کتاب Graal خیلی نزدیك اند بتصوف . مسلم است از قبیل مثنوی و حدیقة الحقیقه در ادبیات ما کتابی ننوشته اند . معهذا در اشعار فرانسه مثلا در کتاب آینهٔ نفس گناه کار Kirie le Làme picthereme تقریبا همین افکار بیان شده اگرچه عبارت بطرز دیگریست . کتاب بزرك مارا که مرکب است لا اقل از بیست هزار بیت و موسوم است Romande le Rose گل نامه میتوان درمقابل مثنوی قرار داد . ان گل که شاعر از او صحبت می دارد آلیست که علامت عشق خدایش میتوان نامید

و بدست اوردن او برای عاشق میسر نشوه مگر بعد از رنج زیاد . و این خیلی شبیه است به مقاماتیکه صوفی برای وصول به حق معتقد است . کل نامهٔ مذکور هم عصراست با مثنوی وملاحظه میفرمائید که اجداد ما و شما در قدیم دارای افکاری بودند که بهم نزدیکی و شباهت داشتند . در همین قسم از ادبیات مذهبی شما کتاب هائی از قبیل تذکرة الاولیا ونفحات الانس دارید که در انها میتوان از زندگانی و احوال صوفیهای بزرك شما مطلع شد . درادبیات فرانسه ما هم مقدار زیادی ازاین کتب داریم که احوال و طرز زندگانی مقدسین وشهدای فرانسه را بیان میکنند الکن فرقیکه وجود داره عبارت ازان است که این قسمت از ادبیات شما به نثر نوشته شده و مال ما تقریبا تمام به شعر است .

درایران شعرا ازدیر زمانی شروع به نوشتن دیوان کرده اند و همیشه دربارگاه سلاطین وپادشاهان با قدر و منزلت بودند . در دربار سلاطین سامانی وغزنوی شعرای ذیل زندگی میکردند رودکی کسائی شهید بلخی عماره و غیر ذالك . همینطور و تقریبا مطابق همان زمان شعرائیکه در فرانسه شعر و غزل را بنظم در میاوردند بحضورشاهزادگان محترم بودند . لابد میدانید کەدران وقت درفرانسه بدو زبان مختلف شعرمیگفتند . درایران هم شعرای کرد مثلا به زبان خودشان شعرمیگفتندکەمختلف است با زبان فارسی .

ودرفرانسه هم عدهٔ از شعرا به زبان پرواسال Provancal

شعر میگفتند ، ملاحظه میفرمائید که چه‌قدر این اشعار شباهت دارند با اشعاریکه در تصوف گفته شده اند و برای نمونه قدری از ترجمهٔ انها را عرض مینمایم :

(Hanson Hilk.p.83)

عشق چیز بزرگیست و بقدری نفیس است که هر باری را سبك میکند عشق انسان را به عملیات بزرك وا میدارد و همیشه اسباب ان میشودکه عاشق تکمیل ومقام بلندتری را آرزو میکند . هیچ چیز شیرین تر قویتر رفیعتر وسیع تر کاملتر وبهتر در اسمان وزمین از عشق نیست ، عشق اندازه وحدی نداره . عشق سنگینی و زحمت را حس نمیکند و بیشتر از انچه که قدرت دارد طلب میکند و هیچ چیز را محال نمیداند وگمان میکند که هر کاری ممکن است ، درعشق بدون درد زندگی نتوان کرد ، ان کسیکه نتواند رنج بکشد و نتواند مطابق میل دوست رفتار کند قابل ان نیست که عاشق نامیده شود .

مشاهده فرمودید که چه‌قدر فکر شعرای پروانس Provenc شباهت دارد به فکر اهل تصوف وبه این جهت مقایسهٔ اشعار ایران وفرانسه به موقع وبه جاست؛ این طرز اشعار پروانسال را Provenc نزدیك به دو قرن شعرای شمال فرانسه تقلید کردند و در این مدت در مملکت ما اشعاری بوجود امدند که به عینه مانند اشعاری بودند که در مملکت شما راجع به تصوف گفته شده اند .

در ادبیات شما یك قسمتی موسوم است به مناظره ونویسندهٔ معروف این قسمت اسدی طوسی است .

تصور افرمائید که مناظره فقط در ادبیات ایران وجود داشته باشد زیرا ما هم در ادبیات فرانسه این قسمت را که به زبان خود Tenson مینامیم دارا هستیم . افسوس میخورم که در طهران نتوانستم کتابی که مشتمل بر Tenson باشد بیابم تا بتوانم شباهت قریبیکه بین مناظره و Tenson وجود دارد عرض کنم .

بالاخره در ادبیات قدیم شما در کتاب هائیکه به نثر نوشته شده‌اند تاریخچه هائی هستند که مخصوصا از احوال حیوانات صحبت میدارند مثل مرزبان نامه . ما هم مرزبان نامهٔ خود مان را داریم که موسوم است به روباه نامه Roman de Renard و همیشه زیاد میخوانیم .

ازطرف دیگر اشعاریکه پیش ما موسوم اند به Pablihainp خیلی زیادند مثل مجموعهٔ قصص و حکایات شما ، دراین موضوع خیلی مختصرا شباهتیکه درافکار La Fontaine لافونتن وسعدی یافت میشود بحضورتان ذکر میکنم بجهت انکه انقدر وقت نداریم که برای شرح این قسمت بطورکامل کافی باشد . سعدی و La Fontaine هر دو با فصاحت و لطف و سادگی تکلم کرده اند ومیتوان گفت که زندگانی را این دو شخص بزرگ به یك قسم فهمیده و بیان نموده اند ,

در اشعار بزرگ مثل رولان و اوران و دیگران که قبلا به شرح رفت حالات توانگران و نظامیان مذکور بود . اما در کتب Fabliam که عبارت است از قصص کوچك احوال فقرا و مردمان ضعیف را میابند . و در واقع این حکایات غالبا راجع به اشخاص بازاری و مردمان معمولیست که در کتابهای شما مثل جامع التمثیل مثلا زیاد است . از دو طرف یك خیال شوخی و حتی مسخره نوشته شده ، اما این مسخره سوء قصدی نداشته و فقط ذکر عادات مردمرا کرده بدون آنکه آنها را انتقاد نماید . خلاصه پیش شما و نزد ما یك ملایمت و یك ادبی حکمفرما بوده و هیچوقت فکر خشن و موذی در این دو ملت یافته نشده .

از این مرحله که بگذریم بیك شکل جدید دیگری درادبیات بر میخوریم نه تنها در فرانسه بلکه در ایران هم و آن عبارت است از تیاتر . تیاتر در ایران دیرتر شروع شد و در ابتداء نمایشهای مذهبی را به معرض تماشا در میاوردند . و از وقتیکه مستشرق فرانسوی معروف به chobyko ترجمه کردتعزیهٔ را که در بین شما معمول بود این قسم از تیاتر که در پیش ما ragédie تراژدی نامدارد شهرت زیادی یافت . این تیاترغم انگیز در فرانسه مطابق قرن ششم هجری شروع شد و مثل پیش شما نزد ما هم دراغاز کار مذهبی بود و در جلوی دروازهٔ معبد ها و کلیسیا ها تیاتر را نمایش میدادند . آیا می دانید که در این تیاتر ها چه قطعه هائی

راباژی میکردند ؟ در یکی از آنها تاریخ آدم و حوا ودر دیگری درد و رنجی که اولیاء و شهدا از ظالمین میکشیدند نشان میدادند مشاهده فرموده که چه قدر مشابهت بین ادبیات شما و ما یافت می شود . و باید این نکته را هم خاطر نشان کرد که این شباهت بدون آنکه ادبای این دو ملت قصدی داشته باشند حادث شده برای اینکه ادبیات ایران و فرانسه نسبت بهم تأثیراتی پیدا کنند و شعرای این دو مملکت اشعار یکدیگر را تقلید نمایند قدری صبر لازم است . واضح است که امروزه ترتیب انشاء در ایران مخصوصاً جریده نگاری خیلی نزدیک شده بطرز انشاء فرانسه و همینطور در فرانسه تأثیر زیادی طریقه انشاء فارسی پیدا کرده و چیز نویسها تقلید میکنند . سه قرن بگذرد از وقتیکه Du Riguo گلستان سعدی را به فرانسه ترجمه کرده و در این مدت ذکر کردن در فرانسه اسامی کسانیکه شاعر بزرگ شمارا تقلید کرده اند و از اشعار او استفاده نموده اند اسباب طول کلام میشود : با وجود این دو سه نفر از این نویسنده ها را عرض میکنم . مثلاً Saint Lambert روش سعدی را در کتابی که نوشته واسروزکمیاب است تقلید کرده است

(بقیه دارد)

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

سوسیالیستهای انقلابی

پروگرام سوسیالیستهای انقلابی در چندین قسمت شباهت

تام دارد با مرام سوسیالیستهای ما کزیمالیست و مارکزیست ها که بعد ها ذکری از آنها خواهد شد ولیکن به عالی زیاد این حزب نتوانست با آنها کار کند و از آنها جدا شد و سه دستهٔ سازندهٔ حزب سوسیالیست انقلابی ترقی کرده منشعب به پنج دسته حزب مارکزیست سوسیال دموکرات عماجات شدند و ما بزودی شرح احوال انها را خواهیم نگاشت

اولین کنگرهٔ رسمی این حزب در ۱۹۰۱ و دویمی در ۱۹۰۷ و سیمی در ۱۹۱۷ منعقد گشت . از ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۷ تاکتیک سوسیالیستهای انقلابی راه تکامل پیموده و قدمهائی بطرف تشکیلات ترتیبی توده های عماجات و کارگران برداشته اصول و متودهای ارورپستی را مخصوصا هنگام انتخابات دو ماهای اول ودوم و سوم ترک کردند

دستجات سوسیالیستهای انقلابی بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ نتایج زیادی در تمام انتخابات تحصیل نمودند . دهقانان و سربازان فریفتهٔ دویز جمعیت(زمین وازادی) شده ودر الحاق بان جمعیت افراط کرده و بسه پارتی بزرگ قسمت شدند اول دستهٔ مدافعین از قبیل کرنسکی واشکنتیف و مادام برشکو فکایا

(Kerənc ĸy Avc Kentivc,MmBrechKoc Kaia)

دوم دستهٔ مدافعین بین المللی از قبیل چرنوف و کونز و زنزینوف

(Tcher nov , Gotz Roncc anav Zenz inov)

سیم دستهٔ جناح چپ از قبیل مادام اسپیری دنوا . کاکف ،
میلوسلاسکی و ایوانف

(M m Sbirip, anova Kav, Miloc lac Ky, Ivanov

دستهٔ اول رای خود تاکتیکی اختیار نموده بود که کاملا شبیه
بود بتاکتیك های احزاب سوسیالیست جمهور و سوسیال دموکرات
که قریبا بذکر ان خواهیم پرداخت ، قبل از انقلاب فوریه رؤسای
این دسته یك روزنامه در پاریس تحت مدیریت پلخانف
Plekhanov باسم (ندا) منتشر میکردند

دستهٔ دوم که مدافعین بین المللی باشد کمیته مرکزی رسمی
حزب را تشکیل میداد درموضوع ساوتها تاکتیك این دسته سوسیال
دموکرات مخلوط گشته بود

دستهٔ سوم (جناح چپ) تعقیب میکرد پرگرام ترکیبی
سوسیال دموکرات بولشویك و پرگرام اتحادیهٔ سوسیال دموکرات
انقلابی ماگزیمالیست را

مدافعین تمام اوقات و جدیت خود را صرف مسائل تشکیلات
توده‌های جمهور ودفاع مملکت میکردند . مدافعین بین المللی واسطهٔ صلح
وصفا بین جناح چپ و مدافعین بودند . جناح چپ تدارك انقلاب بین المللی رامیدید

اصول و قوانین عمومی حزب ، ـ بطور خلاصه تئوری
حزب سوسیالیست انقلابی روسیه از قرار ذیل است

حزب باید صفوف رنج بران را بر ضد منفعت خواران و سرمایه داران دلالت وهدایت نماید . سوسیالیست انقلابی بین المللی پیشقراول توده‌های عملجات است و انرا متوجه میسازد بطرف ازادی و انسانیت . مدافعین بین المللی غایت فکر و ارزوشان ازادی و مساوات و برادری برای تمام مردم است بدون امتیاز مذهب وملیت و نوع . الغاء تمام اعمال شاقه و اشکال مختلفها . از تحت تملك در اوردن پایتخت . نظم و نسق دادن به تشکیلات هیئت اجتماعی موافق اصول و قواعد حقیقی سوسیالیزمی

در جنگهای داخلی تودهٔ عوام و کارگر باید منظم و مرتب شوند و برای پیشرفت و انتشار عقیده و مسلك صفوف خود را اراسته کنند قبل از انکه قوای سر مایه داران وقت پیدا نموده جمع شوند و تمرکز بخود دهند .

باید مظفریتها و پیشرفت های انقلاب روسیه را که بواسطهٔ عدم ترتیب و تشکیلات منظمهٔ عمومی مملکت تهدید شده کاملا دفاع کرد و از ان حمایت نمود تا انهدام رادیکال وهمه چیز گذشته قبل از تاسیس و بنای جدیدی حتمی و مسلم گردد . — تمام همت و مقصود سوسیال دموکراسی انقلابی باید مراقبت و محافظت منافع کارگران باشد .

در باب جنك ها و جدل های خارجی و نیز در موضوع سیاست خارجی این حزب باید مسئله انترناسیونال را (بین المللی)

تعقیب نموده و انرا بر ضد امپریالیسم عالم مظفر گردانید وبا مساعی مشترکهٔ تمام فرق دموکراسی جنك نعلی را باید خاتمه داد . حکومت روسیه باید یك جمهوری دموکراتیك فدراتیوی بشود . قوهٔ مقننه مربوط به یگانه مجلسی خواهد بود که اعضاء ان بطور عمومی و مستقیم و مساوی و مخفی انتخاب شده باشند . تمام اعضاء ادارات محلی باید ازاد و مستقل باشند . تمام مؤسسات عمومی باید دموکراتیزه باشند .

امر حقوق هر ملت دراختیار خود ملل است . حقوق اقلیت باید کاملا مامون ومحفوظ ماند . مسئلهٔ فلاحت موافق افکاراشتراکیون وکارگران ودهقانان روس بایدحل شود مخصوصا با این نظرکه زمین متعلق بکسی نیست و حق بهره کسی دارد که در ان زراعت می کند .

تمام املاك سوسیالیزمی میشوند بدون انکه کسی حق خرید و فروش انها را داشته باشد . کمونها و اتحادیه های ارضی حق دارند موافق با اصول مساوات مطلق اراضی را قسمت کنند .

کار های مزدوری موقوف . مالیات های ارضی فقط برای خزانهٔ مملکت گرفته خواهد شد . از کار وزحمت بر خلاف معمول مالیات گرفته نمیشود . تمام منافع تحت‌الارضی تعلق بدولت خواهد داشت . ادارات محلی میاه و جنگلها را اداره خواهند کرد . از قضایای مربوطه به کارگر سوسیالیستهای انقلابی هشت ساعت کار را

قبول کرده اند یا تقلیل مدت در کار ها و صنایع خطرناك و غیر سالم و حذف کار اطفال ، و حذف خدمت زنها در اعمال غیر سالم و نظارت در کار خانجات . حفظ وحمایت کار کران را قانون هم مستقبل نموده . سندیکاهای مشاغل عملجات حق مداخله در تفتیش صنایع خواهند داشت ادارات محلی حداقل اجرت را تعیین خواهند کرد .

هر نوع مالیات سیستم کهنه الغا میشود و بجای ان مالیات مترقی بر عایدات و بر ارث وضع خواهد شد . مالیاتهای غیر مستقیم لغو خواهد شد . مالیات بر تجملات و تفننات بوجه اشد مقرر خواهد کشت . تعرفه های کمرکی الغا میشوند . شرکتهای تعاونی را دولت زیاد وحفظ خواهد کرد .

قشون دائم حذف و بجای ان میلیس ملی گذارده خواهد شد خطاب به تمام ممالك جنگجو خواهد شد که ترك جنك بدون الحاق اراضی و ادای خسارت جنکی بشود . به تمام عهد نامه ها باید رسیدکی ومراجعه شود وهمه بنفع بین‌المللی خاتمه یابد . صلح جداگانه با المان نشود ولی با شرکت همه متفقین برای تامین صلح دنیای دموکراتیك و ضمانت فتوحات انقلابی نهایت جد و جهد باید عمل آید .

عدالت و قضاوت مجانی است و قضات منتخب مات اند اعضاء ادارات عمومی مسئولیت جانی و مالی دارند .

تعلیمات عمومی مجانی است و ازاد و خارج از حد نفوذ کشیشها وعموما مدارس ملی هستند حوزهٔ کلیسا بکلی از حکومت و تعلیمات مجزاست . پرنسیپ ازادی عقیده باید اعلان بشود .

برای تحکیم و تثبیت اصول فوق الذکر حزب سوسیالیست انقلابی روس مصمم است قویا یك حکومت مؤتلفه تشکیل دهد از وزراء سوسیالست مسئول درمقابل حزب وساوت وبعوثین عمله جات و دهقانان وسربازان .

پرگرام این حکومت باید عبارت باشد از مدافعهٔ مملکت و محافظت فتوحات انقلابی وتشکیل مجمع کنستیتوانت با سرع زمان سوسیالیستهای انقلابی شرکت در پیشرفت و فعالیت ساوتها مینمودند تا بتوانند بهتر از اعمال حکومت تفتیش کنند

تشکیلات حزب عبارت بود از یك کمیتهٔ مرکزی و کمیته های محلی و شعبات انها ، مصدر عملیات حزب قطعیات مجامع کنگره های پانروس و کنگرههای سوسیالیستهای بین المللی بود اکثریت حزب این پرگرام Zimmervaldien را که در ۱۹۱۵ بتوسط نمایندگان انترناسیون سوسیالست در کنگرهٔ سویس نوشته شده قبول کرده بودند

جرائد ارکان سوسیالیستهای انقلابی متعدد بودند از قبیل روزنامهٔ (روسیهٔ انقلابی) در ۱۹۰۸ (فکر انقلابی) در ۱۹۱۱ (پیشقدم) در ۱۹۱۵ (بسر وطن و کار و غیره) از ۱۹۱۵

وارکان اصلی حزب (کارمات) بود که بتوسط چرنوف Chernov و ایوانف Ivanav اداره میشد .

کمیتهٔ مرکزی پطروگراد قبل از زمان خوف و وحشت روزنامه های (زمین وازادی) و (راه ما) را ارکان خود کرده بود در مسکو هم روزنامهٔ ما کزیمالیست ها (زمین وازادی) نام داشت .

بقیه دارد

دکتر حسینقلی قزل ایاغ

(اشعار حکیم نظامی قمی)

(قطعه ـ قصیدهٔ ـ غزل)

حکیم نظامی ـ علاوه بر کتاب معروف (خمسه نظامی) باتفاق تمام تذکره نویسان و ادبای مطلع قریب سی هزار بیت شعر دیگر از قبیل قصیده و غزل و الغزل و قطعه و رباعی داشته ولی متاسفانه انقلابات گوناگون ایران این گنج شایگان بی نظیر را هم مانند بسیاری از گنج های دیگر از میان برده وبرای ما فقط حسرت دیداران را باقی گذاشته است .

آیا این دیوان شعر دریکی از کتابخانه های اروپا ضبط است ؟

آیا درآهنین قفس کتابخانهٔ یکی از اکابر واعیان زندانی وازنظر ما مستور مانده ؟

آیا بکلی برق حوادث از این دفتر خرمن سوز شد، واکنون نام

ونشانی از آن در عالم نیست؟

خدا کند شق سوم در کار نباشد زیرا بنا بر دو شق اول ممکن است چشم انتظار جامعهٔ فضل وادب روزی بدیدار این معشوق زیبا روشن گردد برخلاف شق سوم . اینك ما تصمیم داریم که درسال چهارم ارمغان از اشعار حکیم نظامی یعنی از اینقسمت که غیراز کتاب خمسهٔ معروف است انچه بدست آوریم در تحت عنوان فوق (اشعار حکیم نظامی) زیب صفحات ارمغان قرار دهیم .

برای انجام این مقصود تنها کنکاش و جستجوی ما کافی نیست و بایستی تمام ادبا و شعرای دور و نزدیك ازداخل وخارج ایران بما کمك کنند و اگر تذکره یا کتاب کهنهٔ پیدا کنند هر گونه شعری که منسوب باین حکیم بزرك است بعنوان ارمغان ارسال فرمایند تا ما نیز پس ازهزار امتنان وتشکر زحمات آنانرا تقدیرکرده و بنام فرستنده اشعار را طبع و نشر کنیم یعنی بجامعهٔ علم وادب امروزی ایران صاحبان زحمت را معرفی کرده وبگوئیم : این است ان ادیب سخن پرور که یك قطعه ازاشعارنایاب حکیم نظامی را پیدا کرده و بجامعه ارمغان میدارد .

از این شماره شروع می کنیم بطبع و نشر ان مقدار از اشعار حکیم که خود بوسیلهٔ چندین تذکره وکتاب کهنه دسترس داشته ایم و امید داریم تا آخر سال بکمك ادبای دور و نزدیك بتوانیم مرتبا دو سه هزار بیت از اشعار حکیم را زینت صفحات ارمغان قرار دهیم

{ غزل }

از ماه رفته نیمی از شب گذشته پاسی
یارم ز در درآمد بر کف گرفته کاسی
بنشست دوستانه تنها به پیش چشمم
نز دشمنانش بیمی از دوستان هراسی
گه از زلال رطلی گه از جمال بوسی
میداد تا سحرگه حقی بحق شناسی
امیخت با نظامی چون شهد و شیر با هم
ممکن نشد که باشد آن لطف را قیاسی

(ایضا)

ای همه ترکان شده هندوی تو باد جدا چشم بد از روی تو
موی بموی از سر تا پای من باد فدای سر یك موی تو
تو می ناب از دل من میخوری من جگر خویش ز پهلوی تو

دو غزل یا قطعهٔ فوق را در یك تذکره بی سر و بن قدیمی که اتفاقا شرح حال حکیم نظامی از او نیفتاده بود پیدا کردیم و ممکن است که هر یك ازاین دو غزل مفصل تراز آنچه هست بوده و تذکره نگار چنانچه رسم او است ما بقی را حذف کرده باشد.

{ تغزل }

جوانا تیره است و ره مشکل جنیبت را عنان درکش
زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش

کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان درکش
چو خاص الخاص جان کشتی ز خلوت پای بیرون نه
هزاران شربت معنی بیکدم را یکان درکش
گر انجانی یکی هرکز او در بزم سبکر و جان
چو ساقی کرم رو باش و سبک رطل گران درکش
چو دست حکمتش کشتی ملك را خیمه بر هم کش
ستون عرش در جنبان طناب اسمان درکش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصر می بین
حدیثش بی زبان بشنو شرابش بیدهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون زادی
کسی سرت نمیداند زبان درکش زبان درکش

این غزل از تذکره (دولت شاه) نقل شد و نیز مظنون چنان است که مفصل تر از آنچه هست بوده

{ غزل }

روزگار اشفته تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو
شهد خوشتر یا لبت یا کلك گوهر بار من

مهرو مه رخشنده تر یارای من یا روی تو
ظالم کرنده تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای نیکو ان یا شرم تو
خوبی تو بیشتر یا غصهٔ بسیار من
نقل از (مجمع الفصحاء)
(بقیه دارد)

غدد و اخلاق

در این مقاله که از تازه ترین مجلات علمیه استخراج شده است . افکار جدیدهٔ منتشره در عالم که بمقتضای ان افکار (مرجع هویت واخلاق انسان بعضی از غدد صغیره جسم هستند) شرح داده میشود . و قطع نظر از صحت و سقم این نظریات خوانندگان الهلال را سزاوار است که نکات ودقایق آن را فهمیده ضبط نمایند . (نگارنده الهلال)

موضوع درس وغایت همت علمای کنونی شناختن کنه (غدد) و مدت عمل و تاثیر انها است در جسم و عقل و اخلاق انسان

همه کس در طب قدیم این عبارات مشکله را مانند (مزاج لیمفاوی) (مزاج دموی) دیده است و شاید مقصود از این عبارت این باشد که مادهٔ لیمفاویه یا مادهٔ دمویه هرگاه در جسم زیاد شد در اخلاق و مزاج تاثیر خاص دارد .

ولی امروز مؤثر در اخلاق و امزجه و محل بحث و مناقشه

بین علماء غده است و بس .

(غده چیست !)

غده ـ جسمی است کوچك در بدن که مواد مایعهٔ خاصی از او جدا میشوند . مانند غددی که اشك یا عرق یا لعاب از آنهـا سیلان میکنند .

غده ـ بر دو نوع است : اول غده ایست که مواد سائله از آن جدا شده و در رگها و قنوات بدن جاری میشود مانند سه غـدهٔ فوق الذکر .

دوم غده ایست که مواد از او جدا میشود ولی قنات مخصوص ندارد بلکه ان ماده وارد خون می شود و خون آن را دراطراف بدن سیر میدهد .

آن غدهٔ که علما را بخود مشغول کرده وازکنه حال ووظایف او بحث می کنند نوع دوم است . و اختلافات اشخاص در قامت ورنك و هیئت و اخلاق را باین غده نسبت میدهند .

مهمترین غدهها از قسم دوم غدد ذیل هستند .

[(۱) غده درقیه]

مرکز این غده در گردن است نزدیك حنجره وکمی بالای قصبة الریه . این غده مهمترین غدد است ومرکب است ازدو جسم چسبیده بیکدیکر . کمان این است که این غده عضو مؤثری است که از زمان انتقال انسان از حیوانیت بانسانیت باقی مانده است

کار این غده ساختن (یودین) و تقسیم آن است بواسطهٔ خون در جسم . یودین ـ ماده ایست که در دریا ایجاد میشود و هر گاه یك حیوان دریائی از دریا بخشکی منتقل کرده در زندگی محتاج است بعوض این ماده ـ و همین غده است که انوقت توشهٔ (یودین)را که بدن در آب تحصیل میکرد در خشکی باز میرساند این سخن حدس مجرد نیست زیرا حیوانات آبی را ممکن است بخاکی تبدیل کرد بوسیلهٔ احتقان جوهر این (غده درقیه) در بدن او .

شغل مهم این غده در بدن انسان این است که قوای مختلفهٔ جسمانیه را حفظ می کند مخصوصا قوای حیوانیه و عقلیه را . و این غده هرگاه بافراط نمو کرد درتمام قوا افراط نمو نمودار میشود و اگر ضعیف شد ضعف قوای عقلیه با او همراهست بدرجهٔ که گاهی بله و کوتاهی انسان در هر چیز منتهی میشود .

۲ ـ غده زکثیه

این غده ـ جسمی است باندازه یك حبهٔ باقلا در نزدیك قاعدهٔ دماغ و پیش بینی . در یك گهوارهٔ استخوانی که این گهواره مثل یك جمجمهٔ کوچکی است درداخل ان جمجمهٔ بزرك دماغ . این غده دو قسمت میشود یك قسمت پیش و یك قسمت پس . قسمت پیش نگاهبان نمو هیکل استخوانی بدن است . و قسمت پس حسافظ بعضی اعصاب و حرکات ان عضلات است که در تحت فرمان ارادهٔ دماغ نیستند .

این غـده عمل غدهٔ درقیه را تکمیل میکند . یعنی در قیه کمك میکند جسم را در نتیجه دادن قوه و نگهبه ان قوه را سیر داده در مصالح جسم بکار میبرد و مانع رنج و تعب جسمانی شده یا تقلیل تعب مینماید .

مردمان قوی جثه را طـول قـامت و بزرگی هیکل بدرشتی این غده منسوب است چنانچه مردمان بزرك مبرز بواسطه همین غده است که از کثرت و بزرگی کار خسته نمیشوند .

(۳ — غدتان ادرنیالپتان)

جـای این دو غده کمی بالای کلیتین است و هر یك بدو قسمت منقسم میشوند خارجی و داخلی . ان قسمت خارجی تاکنون حقیقت کارا و کشف نشـده وکمان رفته است که عـلاقه با غـده دماغ دارد .

اما داخلی — انچه از اوجدا میشود ، در جسم نشاط جنك و جـدل ایجاد میکـند . پس هـر گاه چیزی باعث خوف و نزع انسان بشود این غده مادهٔ از خود جدا میکـند و بواسطهٔ خون سیر میدهد در قلب وقوت قلب واقدام بجنك را ایجاد وتقویت می کـند .

هر گاه در زن نمو این غده زیاد شود زن بکارهای مردانه و اخلاق انان از قبیل جنك و غیره اقدام میکـند . هرگاه در مرد نمو ان زیاد شود تاثیر در رنك داره ورنك مرد مایل بسیاهی

میشود وگیسو کمی مجعد و پیچیده میشود .

(٤ — غده صنوبریه)

مرکز این غده در دماغ است نزدیك پشت سر . عقیدهٔ بعضی آن است که این غده درانسان‌قدیم چشم دیگری بوده است که انسان بدان چشم عقب‌سر راهم میدیده است یا بالای سررا میدید،زیرا در قدیم انسان با چهار دست و پا راه میرفته است ،

کشیدگی شکل این غده شبیه است بچشم کنونی ما ، و مظنون این است که این غده بوسیلهٔ مادهٔ که از خود جدا می کند چشم را مهیا می سازد بر تاثیر روشنائی وبعضی علاقه‌ها با دورهٔ جوانی و زمان مراهقت (پانزده سالگی) دارد ، هرگاه این غده مختل شود قوای عقلیه در خورد سالان بسرعت عجیب ترقی می کند بحدی که طفل پنج ساله ناگهان دارای ذهن و ذکاوت پانزده ساله میشود

{ ٥ ـ غده تیموسیه }

مرکز این غده اطراف قصبة الریه است کمی بالای قلب این غده حافظ طفولیت طفل است و او را منع می کند از اینکه سریعا بحال وطورمراهقه برسد و کمی بعد از زمان مراهقت‌این غده از عمل می افتد و می میرد این غدهٔ نگاهبان جسم طفل و مانع ظهور قوای جنسیه است تا وقت کبر و بلوغ و تکمیل اعضاء

بعضی از مردم این غده در انها نمی دهد و بدان سبب ریش از صورت انها نمی روید زیرا این غده مانع ظهور قوای جنسیه است و روئیدن ریش و سبلت یکی از همان قواست .

۶ — خصیتان

این غده — (خصیه) علاوه بر فائدهٔ اصلی تناسل و توالد ماده سائلهٔ از خود در جسم تقسیم مینماید که ان ماده سبب روئیدن ریش و تعمق و خشونت صوت و سایر علامات رجولیت می گردد و بهمین سبب است که خصی ازریش محروم است :

۷ — غدهٔ مجاورهٔ درقیه

مرکز این غده وراء غدهٔ درقیه است و مادهٔ که از او سیلان میکند هنوز نا معلوم است . از فوائد او همین قدر معلوم است که نگاهبان ساخت و صنع استخوان است . فرق گذارنده میان استخوان مرد و زن و روبانندهٔ استخوان مرد بزرگتر از زن ماده مفروزه از این غده است نیز سکونت اعصاب از فوائد او است پس هرگاه صدمه و هیجان دراعصاب پدید اید این غده منتبه میشوند واگر ضعیف نباشند باداى وظیفه خود مشغول میگردانند

۸ — غده بنکریاس

مرکز این غده در جانب چپ شکم است . ضابط موادقندی و شکری در بدن این غده است و هرگاه مختل شد چنانکه مواد

سائله ازاو کم جداشد یا بکلی جدا نشد مرض معروف به (دیابیطس) یا بول شکری و قندی ظهور و بروز میکند .

پس این غدد همیشه بکار مشغولند ومانند کیمیا گر مواد سائله خود را درجسم منبسط نموده وقوارا حفظ می کنند . اعمال اعضاء را نیز ترکیب میکنند وبعضی ازقوارا مقید کرده بعضی را آزاد می سازند . بالاخره بلندی و کوتاهی جسم رنك بدن و مو . متانت دندان . تنگی وگشادی سینه : مقاومت با خستگی از کار . ترس و شجاعت . همه از تأثیر این غدد است . پس غدد بعقیدهٔ علمای کنونی ریشهٔ شخصیت شخص هستند هم در جسم و هم در اخلاق

ترجمه وحید از مجله الهلال

هدیه عاشق

دو سه ماه قبل در جریدهٔ اقدام یك قطعه شعر مثنوی در تحت عنوان ذوق از آثار طبع آقای میرزا احمد خان اشتری متخلص به (یکتا) در معرض مسابقه گذاشت .

نگارنده ارمغان نیز از قطعه را استقبال کرد ودر همان جریده بطبع رسید . اخیرا حضرت استاد معظم شاهزاده جلال الممالك هم آن قطعه را استقبال فرموده وبعقیده بنده نگارنده گوی سبقت را از میدان مسابقه چنانچه شایان ایشان است در ربوده اند .

ما برای اینکه در هر شماره ارمغان از آثار گرانبهای شاهزاده

استناد قارئین را بی بهره نگذاریم قطعهٔ استقبالیه ایشان را با انکه در جریده اقدام بطبع رسیده است بتکرار طبع پرداخته و قطعه استقبالیه خود را نیز ذیلا مینگاریم

(هدیهٔ عاشق)

عاشقی محنت بسیار کشید — تا اب دجله بمعشوقه رسید
نشده از کل رویش سیراب — که فلك دسته گلی داد باب
نازنین چشم بشط دوخته بود — فارغ از عاشق دل سوخته بود
دید در روی شط آید بشتاب — نوگلی چون کل رویش شاداب
گفت وه وه چه کل رعنائیست — لایق دست چو من زیبائیست
حیف ازاین کل که برد اب او را — کند از منظره نایاب او را
زین سخن عاشق معشوقه پرست — جست در آب چو ماهی ازشست
خوانده بود اینمثل آ نمایهٔ ناز — که نکوئی کن و در اب انداز
خواست کازاد کند از بندش — اسم کل بردو در آب افکندش
گفت رو تا که ز هجرم برهی — نام بی مهری بر من ننهی
مورد نیکی خاصت کردم — از غم خویش خلاصت کردم
باری ان عاشق بیچاره چو بط — دل بدریا زد و افتاد بشط
دید ابی است فراوان و درشت — بنشاط امد ودست ازجان شست
دست وپائی زد و گارا بربود — سوی دلدارش پر تاب نمود
گفت کای آفت جان سنبل تو — ما که رفتیم بگیر این کل تو

بکنش زیب سرای دلبر من | یاد آبی که گذشت از سر من
جز برای دل من بوش مکن | عاشق خویش فراموش مکن

★★★

خود ندانست مگر عاشق ما | که ز خوبان نتوان خواست وفا
عاشقان را همه گر اب برد | خوبرویان همه را خواب برد

ایرج میرزا ــ جلال الممالك

(هدیه عاشق)

شنیدم عاشقی هجران چشیده | شراب از ساغر حرمان کشیده
دمی دادش کنار دجلهٔ دست | که با معشوقه پیش پای بنشست
هواخوش بود وخاك ازسبزه خرم | خرش از اب شادی آتش غم
صفا باده صبا ساقی جهان مست | وزاین می دجله دیوانه چنان مست
دراین سرسبز گلشن ان گل ناز | چو نرگس با تماشا بود دمساز
ولی عاشق زهستی بیخبر بود | بمنظورش گذر گاه نظر بود
سراپا چشم وچشم اینه کردار | نمایش خانهٔ پا و سر یار
قضا را در میان دجلهٔ اب | گلی پیدا شد اتش رنك وشاداب
گل ساحل نشین انسو نظر کرد | تمنای گل دریا گذر کرد
هوس از دل نرفته بر زبانش | دل آگه گشت یار مهربانش
شناگر شد چو بط درموج طوفان | برد ازسرحضیض واوج طوفان
ربود ان گل زدست موج گرداب | زدریا سوی ساحل کرد پرتاب

چو می پیوست با دریا حبابش چنین گفت وزسر بگذشت آبش :
بیاد این گل ای سرو قبا پوش مکن گم کردهٔ خودرا فراموش

(وحید)

(بزرگان معارف پرور)

(شاهزاده صارم الدوله ــ امیر شوکت الملك ــ کرامت الله خان شیری)

علاج دردهای بیدرمان و معمار خرابیهای روز افزون مملکت بلادیدهٔ ایران تنها مدرسه است و معارف و ما اگر از علم و معارف فقیر نبودیم غنا و ثروت خدا داده و طبیعی ما از هیچ ملتی در عالم کمتر نبود پس بجای همه چیز و در عوض همه کار فقط و فقط درراه تعمیم معارف وبسط علوم باید بکوشیم شاید یك ملت چشم و گوش بسته بی رای و خرد را از این راه بیدار و هشیار سازیم والبته پس از بیداری وبلوغ ورشد عامی خود بوظیفه خود رفتار خواهند کرد .

بعقیده من کسانی امروز در این مملکت مقام روشن تاریخی دارند که از راه مدرسه و معارف به مملکت خدمت می کنند و بس .

این قبیل مردمان بزرگ تا کنون کمتر یافت شده و درتمام دورهٔ مشروطیت یعنی از هفده سال باینطرف بیش از سه نفر راما نمیتوانیم بجامعه معرفی کنیم .

اول شاهزاده صارم الدوله

چنانچه کرارا نوشته وبارها خواهیم‌نوشت این شاهزادهٔ ازاده در شهر اصفهان یکباب مدرسهٔ متوسطه ایجاد و افتتاح فرموده و از املاک و اموال شخصی خود قریب یکصدو پنجاه هزار تومان ملک و خانه و دکاکین و اثاثیه و کتب بر مدرسه وقف کرده و در حقیقت ابواب سعادت و خوشبختی را بروی اهالی اصفهان گشوده است .

نام نیک شاهزاده صارم الدوله در تاریخ معارف اصفهان سرلوحه دفتر است و همواره عموم اهالی اصفهان مخصوصا تربیت و تعلیم یافتگان اینمدرسه با نظر تکریم‌و قدر شناسی بداین راد مردبزرگ نظر خواهند کرد

نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کز او ماند سرای زرنگار

دوم امیر شوکت الملک قائینی .

این مرد بزرگ هم در قلمرو حکمرانی خود در تاسیس مدرسه بوضع قدیم و سبک جدید فداکاری ها کرده و اول کسی است که یک مدرسه بسبک قدیم با موقوفات زیاد احداث وایجادکرده و تحصیل و تعلیم در آن مدرسه‌را از روی نظامنامه مخصوص مدون و مرتب ساخته است .

بدبختی اینجا است که در عوض قدرشناسی و ترویج پس از

ورود اقای امیر شوکت الملك بطهران پاره از جرائد نسبت بایشان بی سبب بلکه با سبب از هیچگونه هتاکی و فحاشی فرو گذار نکردند .

ولی ما امیدواریم که اقای شوکت الملك از این حرکات دلتنك نشده و بدانند که تمام اهالی مملکت از دور و نزدیك این نکته را پی میبرند که اگر یك روزنامه در میان تمام اعیان و اشراف و بزرگان ووکلاء و وزراء و حکام یك مرتبه بامیر شوکت الملك چسبید و ابادی وطن را در خرابی او معرفی کرد مقصودش چیست و از وطن منظورش کدام وطن است .

سوم اقای کرامت الله خان مشیری شیرازی

چنانچه شماره اخیر جریده شریفه استخر منطبعه شیراز حکایت می کند بتشویق و ترویج شاهزادهٔ صارم الدوله والی محترم فارس اقای کرامت الله خان (۱۲) مزرعه که سالیانه پنجهزار تومان عایدات دارد وقف یك باب مدرسه متوسطه فرموده و قطعه زمینی را هم برای ساختن مدرسه اختصاص داده و صورت وقف نامه را برای وزارت داخله و وزارت معارف و اوقاف ارسال داشته است

ما بپاس خدمات این اشخاص بزرك معارف پرور در موقع تمثال و عکس هر یك از انان را با شرح اعمال خیریه در مجله ارمغان طبع و نشر نموده برای فرزندان قدر شناس اتیه ایران یادگار می گذاریم و امیدواریم در سایر ولایات و ایالات و هم در مرکز بزرگان مملکت بایشان تاسی و اقتدا کرده از راه معارف و مدرسه

کرده از راه معارف و مدرسه وطن را پاینده و خود را بنام نیك
زندهٔ جاوید سازند

جریدهٔ استخر در باب این مدرسه متوسطه جدیده چنین مینگارد :

مدرسه چون از تركهٔ مرحومهٔ سلطان الحاجیه است موسوم
به (سلطانیه) خواهد بود - بر حسب اطلاعی که داریم (هذه
من برکة ابرامکم) یعنی تشویقات و تحریکات جدی شاهزاده معظم
صارم الدوله والی ایالت کبری عامل مهم و علت موجدهٔ این اساس
عالی شناخته میشود .

(آثار معاصرات)

دوش افروخته رخ از می و مو کرده پریش
از ترحم نظری کرد سوی کشتهٔ خویش
گفتمش از چه طرف سر زده خورشید مگر
کامدی بر سرم ای سنگدل کافر کیش
بشکر خنده همی گفت که من خورشیدم
نه عجب تابم اگر بر سر شاه و درویش
تا بکی سایه صفت بینمت اندر دنبال
وصل اگر میطلبی نقد روان آر به پیش
به غنیمت شمر این دم که بدست آمده ام
باده پیش آور و بگذار سخن از کم و بیش
بی تزویر و ریا تازه مسلمان شدهٔ
عاشق آنست که دل برکند از ملت و کیش

گفتم ای عمر گرانمایه که باز آمده‌ئی
کی گمان داشتم از طالع بر گشتهٔ خویش
کاش تا صبح قیامت نشود شامم صبح
تا شبی روز کنم با تو بکام دل ریش
کار من ساخت ز یك بوسهٔ لب نوشینش
گر چه خوردم ز غم هجر هزاران سر نیش
خاست از جا و قیامت ز قیامش بر خاست
رفت و بگذاشت مرا با دل خونین و پریش

***

آنکه دل میبرد اگر دلدار می شد بد نمیشد
آنکه از دلدادگان زار می شد بد نمیشد
آنکه یارم از غمش با دردو رنج و ذلت و غم
گر بما از لطف یکدم یار می شد بد نمی شد
آنکه در دل عمرها بنهفته ام اسرار عشقش
یکدمم گر محرم اسرار می شد بد نمی شد
آنکه از عشقش تهی کردم دل از هردو عالم
خانه‌اش گر خالی از اغیار می شد بد نمیشد
خوب کردی خون عالم ریختی ای ترك اما
چشم مستت گر دمی هشیار می شد بد نمیشد
ناله ام گر بگذرد از چرخ بی مسلك چه حاصل
آنکه باید بشنود بیدار می شد بد نمی شد
ناقهٔ مستم که چرخم می نهد هر لحظه باری
زحمت مرکم اگر صد بار میشد بد نمی شد

از حد افزون درد سر دارد خمار زندگانی
ساغر عمرم اگر سرشار می شد بد نمی شد

سر به بالین از جفای چرخ خون از دیده ریزم
این سر از جورش اگر بر دار میشد بد نمیشد

تا طبیب من بداند درد عشق و محنت دل
گرد و روزی همچو من بیمار میشد بد نمی‌شد

عمر من بگذشت اندر محنت هجران خدا را
گر میسر دولت دیدار می شد بد نمی شد

خوش پریشان میسراید نظم و نثر تازه (جنت)
زین پریشانتر گرش افکار می شد بد نمیشد

ایران الدوله ـ (جنت)

انجمن ادبی ایران

(دو مسابقه)

از طرف یگانه ادیب فاضل شاهزاده محمد هاشم میرزا شیخ الرئیس عضو محترم انجمن ادبی ایران قطعه ذیل در موضوع ورزش به معرض مسابقه گذاشته میشود مدت مسابقه ٤ برج است و در شماره پنجم ارمغان هر کس گوی سبقت را ربوده اعلان میشود . مصدق و حکم در قضیه اقای ادیب السلطنه رئیس انجمن ادبی و نگارنده ارمغان (وحید دستگردی) خواهند بود

سال چهارم ارمغان برای برنده مسابقه مجانا ارسال خواهد شد ،

در مصرع های اول این قطعه علاوه بر اینکه مصرع های ثانی ذوقافتین است نیز مراعات قافیه شده است

(قطعه)

سعادت اگر خواهی و تندرستی تن خویش باید بورزش کماری
میان را بورزش اگر تنك بستی دل دشمنان را بلرزش در آری
اگر کاهلی پیشه کردی و سستی اگر گوهری هیچ ارزش نداری

{ سه رباعی و مسابقه دوم }

سه رباعی ذیل در موضوع خط آهن نیز از آثار بدیهه شاهزاده شیخ الرئیس است که اولی را در دوازده سال قبل ودومی را سه سال قبل وسومی را بتازکی منظوم داشته اند

رباعی سوم نیز در معرض مسابقه کذاشته میشود و هر کس از استقبال کنندکان بشرح فوق کوی سبقت را ربود یك جلد ارمغان مجنوی بر سال سوم و دوم ارمغان به او تقدیم خواهد شد

(رباعی اول)

ای هموطنان بره نکاهی بکنید آهن دارید فکر راهی بکنید
هر ادهٔ هر ملك ز را هست براه بیراهی چند فکر راهی بکنید

(رباعی دوم)

تا نیست ره اهن ان راه نجات از شاه وکدا مات همی ماند ولات
روشن نتوان برد چو ره در ظلمات ایرم که بود ثروت ما آب حیات

[رباعی سوم - موضوع مسابقه]

ای ایرانی بره بمانی تاکی راه چو پل صراط کی کردد طی
کر خون نشود روان تن افتد از کار ثروت خون است و راه اهن رك وپی

(افسر)

ارمغان

پنجه خونی

جملهٔ فوق مثلی است سایر و در زبان فارسی شایع الاستعمال . پنجه خونی . کسی را گویند که دوست و دشمن را هدف تیر تهمت و عیب جوئی قرار داده . با ناخن افترا و سر پنجهٔ بهتان چندان صورت خورد و بزرگ را بخراشد که همیشه از سر پنجهٔ سرخ و ناخن خونین وی مردم برحذر باشند .

در تمام اخلاق رذیله و کار های زشت هیچ گناهی باندازهٔ تهمت بزرگ نیست و هیچ گناهکاری باندازهٔ مفتری پنجه خونی مستحق ملامت و عقاب نه .

هر گناه وتقصیری زیانش بیك نفر یا دونفر یا یك خانواده بیشتر عاید نمیشود ولی بهتان یك جامعه را خانه برانداز ویك کشور را سیل بنیان کن و ملك و ملت را باعث مرگ ابدی خواهد بود .

بلای بهتان دریك جامعه بمنزلهٔ درد سل است دریك شخص که چنانچه سل متصل قوای حیاتیه یك شخص را تحلیل میبرد تا بسر

ملک پنج هزار ساله عوض شد و تمام طبقات و اصناف با زبان های تهمت و پنجه های خونین بجان یکدیگر افتادند .

این راه شقاوت که مفتریان برای نیل بمقاصد شخصیه در پیش گرفتند بسی سهل الوصول بمطلوب بود وهیچگونه تحصیل و مشقت و زحمتی نداشت یعنی بمحض اینکه یك نفر دست و پنجهٔ خونین از آستین بیرون می آورد در جامعهٔ نادان یك مرد سیاسی وجیه الملة و مبرز نامبردار میشد و بزودی کرسی وکالت یا صندلی وزارت یا میز اداره را اشغال میکرد .

بهمین سبب افراد جامعه همین که این راه وصول بمقصد را شناختند همه سر از پا کرده براه شتافتند و در فاصلهٔ مدت قلیل تمام افراد جامعه از وضیع و شریف بدون مدرسه و تجربه سیاست مدار شده و بمقصود نایل گردیدند .

بزرگترین خسارتی که از ناحیهٔ این تهمت گران پنجه خونین بر جامعه ایران وارد آمده فقدان مردمان لایق و کار دان و هنر مند است .

زیرا معدودی مردمان هنر مند و کار آگاه که از دورهٔ پیشینه در ایران یادگار بودند در میدان تهمت گران پنجهٔ خونین مقاومت روانديده و کناره جوئی بر گزیدند . و اگر هم چند نفر برای برای مقاومت کمر بستند در مقابل انبوهی حریف زبون ومغلوب بلکه معدوم شدند .

البته در مهد چنین جامعه برای فردا هم یك فرزند هنر مند تربیت نخواهد شد زیرا علاوه بر فراهم نبودن وسائل تربیت در مملکتی که بیهنران بر هنر مندان چیره شده و خائنان خادمان را پایمال کنند دیگر بچه امید کسی مشقت کسب فضل و هنر را تحمل کند و چرا یکباره خدمت گذاری و امانت بدست خائنین وسائل اعدام یا تبعید خود را فراهم سازد .

(از من بگوی عبرت و کسب هنر مکن)

(یاخوبهشتن عداوت هفت آسمان مخواه) (عرفی)

یك کار گر فرانسوی یا انگلیسی در عین حال که عداوت مسلکی با یك لرد و یك سر مایه دار دارد هیچوقت او را خائن وطن و اجنبی پرست معرفی نمیکند زیرا میداند در این صورت یك فرد از خویشان خود کاسته و یکی بر دشمنان بیگانه افزوده است اما در مملکت ما کار گر های دیهی و لهیان ادبی در موقع کشمکش های شخصی و جنك های خیالی جز پنجهٔ خونین و زدن تهمت حربهٔ برای مبارزه ندارند . همه حریف خود را مزدور اجنبی و خائن وطن معرفی می کنند و با قرار تمام افراد جامعه دیگر در تمام این مملکت یك نفر ایرانی نیست و تمام طبقات از خورد و بزرك با وطن خود دشمن و با دشمنان وطن دوستند . در این صورت دیگر کدام ایران و چه ملت و کدام استقلال و چگونه از ملل عالم انتظار داریم که ما را بعظمت و استقلال شناخته و شرافت مندانه با ما رفتار کنند .

مثل معروف است که دو اخوند در دهی بدهقانی میهمان شدند . میزبان از هر یك شرح حال دیگری را در غیاب او جویا شد یکی رفیق خود را نادان تر از خر و دیگری پست تر از گاو معرفی کرده .

میزبان در موقعیکه سفرهٔ نهار گسترد برای ان دو اخوند بحکم معرفی و اقرار خودشان یك توبره کاه و یك کیسه پنبه‌دانه حاضر کرده وگفت شما یکدیگر راخرو گاو معرفی کردید من هم خوراك خرو گاو بشما دادم و اگر ادم بودید البته غذای ادم برای شما تهیه میشد .

اکنون اگر ملل عالم مارا باقرار خودمان ماخوذ داشته همه چیز مارا مربوط بدیگران دانسته ومارا مضمحل و مرده پندارند ایا گناه از کیست ؟

(از کوزه همان برون تراود که در اوست)

غالبا اشخاص پنجه خونی خود دارای همان صفت مذمومند که بدیگران نسبت میدهند چنانچه میبینیم . یکروزنامهٔ مزدور بیگانه همه کس را خدمتگذار اجنبی و دشمن وطن معرفی میکند .

یك وکیل یا یك وزیر که به پشتیبانی اجانب مقام وکالت یا وزارت را غصب کرده همه کس را متکی بغیر میشناسد

یك اخوند بی‌سواد که بیشتر از اهالی طهران اورامیشناسند پس‌از آنیکه بزمر منقل از نشاهٔ تریاك مست و ملنك شده بود میهم که دیگران

را ترپاک و بیحس و ناقابل معرفی میکرد .

دانشمندی میگفت

در جامعهٔ ایران هرکس بیشتر طرف حمله وتهمت هرچیان پنجهٔ خونین است یقین کنید که بهترین مردم او است . زیرا این اشخاص با اخلاق ذمیمه بحکم سنخیت طرفیت ندارند تنها دشمنی انها با اخلاق و عادات حسنه است پس هرکس بیشتر مبغوض این جامعه باشد بیشتر محبوب من است -

عادات هذالدهر ذم مفضل
و ملام مقدام و نقص جواد

بزرگان پیشینه درحق دشمنان خودهم بتهمت راضی نمیشدند تا بدوستان چه رسد -

مامون بپسر خود عباس چنین میگوید :

ای فرزند من . صورت مردم را با ناخن تهمت مخراش زیرا پست ترین مردم کسی است که با پنجهٔ تهمت صورت مردم را بخراشد .

معاویه در موقع جنگ صفین ازعربی پرسید : از کجا میائی گفت : از پیش کسی که در جبن وبخل و الکنت زبان بالاترین تمام خلایق است معاویه گفت : آن شخص کیست پاسخ داد : علی ابن ابیطالب ع

معاویه در غضب شد و گفت : ای فاسق فاجر بخدا قسم

دروغ گفتی . اما ترس را خداوند در وجود علی خلقت نفرموده . و اما بخل اگر علی خانهائی چند پراز طلاو نقره داشته باشد یك روزه بمردم انفاق میکند . و اما لکنت زبان . من احدی را ندیده ام که بعد از پیغمبر بفصاحت علی خطبه بخواند .

پس امر کرد اسم آن عرب را از دفتر محو کردند واز پیش خودش براند .

باری ای هموطنان عزیز و دوستان حقیقی ایران چون من در نگارش این سطور هیچ گونه غرضی جز غمخواری شما منظور ندارم پس بحکم آنکه (سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل) امیدوارم با گوش دل عرایض مرا اصغا کرده و اگر بحکم حس تصدیق فرمودید که درنتیجه تهت گری شیادان پنجه خونین قوای حیات اجتماعی ما بکلی تحلیل رفته و خورشید سعادت و عظمت و و قدرت بلکه استقلال مادر شرف افول است !! . وقت باقی است اندکی بخودآئید و با هر فداکاری که ممکن است از این سیل بلای خانمان کن جلوگیری کنید .

در خاتمهٔ مقاله ناگزیرم که مختصری از کلمات بزرگان را زیور رخسار شاهد مقصود قرار دهم تا بیشتر مؤثر باشد زیرا چون من هم فرزند این زمان هستم نمی توانم خود را خارج از صنف مردمان پنجه خونین معرفی کنم و بهمین سبب نهی خرما خوار از خرما خواری اثری نخواهد داشت .

(وحید)

«(نکوهش تهمت گران)»

(حکیم نظامی فرماید)

خاک دلی شد که وفائی دراوست	وز گل انصاف گیائی در اوست
هر هنری در تن مردم بود	چون نپسندی گهری کم بود
گر به پسندیش دگرسان شود	چشمهٔ آن آب دو چندان شود
مردم پرورده بجان پرورند	گر هنری در طرفی بنگرند
خاک زمین جز بهنر پاک نیست	وین هنر امروز در این خاک نیست
گر هنری سر ز میان بر زند	بیهنری دست بدان در زند
کار هنرمند بجان آورند	تا هنرش را بزبان آورند
اهل ریاضت بتماشا کنند	نسبت اندیشه بسودا کنند
کام کرم ساخته مفلسی زبان	اسم وفا بندگی رایگان
گفته سخن را قدری ریشخند	خوانده سخا را قدری ریش‌کند
نقش وفا بر سر یخ می زنند	بر مه وخورشید زنخ میزنند(۱)
گر نفسی مرهم راحت بود	بر دل این قوم جراحت بود
بر جگر پختهٔ انگور فام	سرکه فروشند چو انگور خام
چشم هنر بین نه کسی را درست	جز خلل و عیب ندانند جست
حقه پرآواز ز یك در شود	کفك شود چون شکمش پرشود
خم بره نیمه برارد خروش	لیك چو پر گردد گردد خموش

(۱) زنخ زدن در این مقام کنایه از طعنه زدن است

حاصل دریا نه همه در بود یك هنر از آن دیگری پر بود

عیب گرفتند این دو سه ناموس گیر بیهده و بر هنر افسوس گیر

تیره‌تر از کرمی کاندر گلند تلخ‌تر از غصهٔ دل بر دلند

دود شوند ار بدماغی رسند باد شوند ار بچراغی رسند

حال جهان بین که سرانش که اند نامزد و ناموراتش که اند

این دو سه بدنام کن عهد خویش می‌شکنندم همه چون عهد خویش

من بصفت چون مه گردون شوم شکنم ار بشکنم افزون شوم

با بدشان کار نه باندازه است خامشی من قوی آوازه است

(باز خاموش و بلبل پرگو)

در چمن باغ چو گلبن شکفت بلبل با باز در آمد بگفت

کز همه مرغان توئی خاموش ساز گوی چرا بردهٔ آخر بباز

تا تو لب بسته گشادی نفس یك سخن نغز نگفتی بکس

منزل تو دست ملك سنجری طعمهٔ تو سینهٔ کبك دری

من که بیك چشم زدن کز غیب صد گهر نغز برآرم ز جیب

(۱ در بعضی از نسخ یاز و در غالب باز دیده میشود . بنابر اول گویا یاز مصدر باشد بمعنی جنبش است یعنی چرا درجنبش گوی از سایر مرغان ربودهٔ . بنابر ثانی که بهتر محل قبول ذوق است باز مخفف بازی است یعنی در میدان بازی گوی از مرغان دیگر ربودهٔ . و بهمین معنا با اینکه در کتب لغت متعرض نشده‌اند باز مخففا بمعنی بازی هم میاید

طعمهٔ من کرم شکاری چراست خانهٔ من بر سر غاری چراست
باز بدو گفت همه گوش باش بازی من بنگر و خاموش باش
من که شدم کار شناس اندکی صید کنم و باز نگویم یکی
رو که نمونی شیفتهٔ روزگار زانکه یکی گفتی و گوئی هزار
من که همه معنیم این صید گاه سینهٔ کبکم دهد از دست شاه
چون تو همه زخم زبانی تمام کرم خور و غار نشین والسلام

(سعدی فرماید)

مپندار اگر شیر و گر روبهی کز اینان بمردی و حیلت رهی
اگر کنج خلوت گزیند کسی که پروای صحبت ندارد بسی
ملامت کنندش که زرقست وریو ز مردم چنان میگریزد که دیو
اگر بینوائی بگرید بسوز نگون بخت خوانندش و تیره روز
وگر تنك دستی تنك مایهٔ سعادت بلندش کند پایهٔ
بخایندش از کینه دندان بزهر که دون پرور است این فرومایه دهر
چو بینند کاری بدستت درست حریصت شمارند و دنیا پرست
وگر دست همت بداری ز کار گدا پیشه خوانندت و پخته خوار
اگر ناطقی طبل پر یاوهٔ وگر خامشی نقش گرماوهٔ
تعنت کنندش گر اندك خوری است که مالش مگر روزی دیگری است
وگر نغز و پاکیزه باشد خورش شکم بنده خوانند و تن پرورش
وگر پارسائی سیاحت نکرد سفر کرده گانش نخوانند مرد
که نارفته بیرون ز آغوش زن کدامش هنر باشد و رای و فن

جهاندیده را هم نخواهند زیست   که سرگشتهٔ بخت برگشته ایست

گرش حفظ و اقبال بودی و بهر   زمانه نراندی ز شهرش بشهر

نه از جور مردم رهد زشت روی   نه شاهد ز نا مردم زشتگوی

رهائی ندارد کس از دست کس   گرفتار را چاره صبر است و بس

افسانه

جوانی خردمند و فرزانه بود   که در وعظ چالاك و مردانه بود

نکونام و صاحب دل و حق پرست   خط عارضش خوشتر از خط دست

قوی در ادب بود در نحو چست   ولی حرف شین را نگفتی درست

یکیرا بگفتم ز صاحب دلان   که دندان پیشین ندارد فلان

برامد ز سودای من سرخ روی   کزین جنس بیهوده هرگز مگوی

تو در وی همان عیب دیدی که هست   ز چندین هنر چشم عقلت ببست

یکی را که عقلست و تدبیر و رای   اگر پای عصمت بلغزد ز جای

بیك خورده مپسند بروی جفا   بزرگان چو گفتند خذ ما صفا

بود خار و گل باهم ای هوشمند   چه در بند خاری تو گلدسته بند

نکوکاری از مردم نیك رای   یکی را بده می نویسد خدای

تو نیز ای پسر هرکه را یك هنر   ببینی زده عیبش اندر گذر

نه یك عیب او را بانگشت پیچ   جهانی فضیلت بر آور بهیچ

نظامی فرماید

زعیب نیك مردان دیده بردوز   هنر دیدن ز چشم بد در اموز (۱)

هنر چون عیب بیند چشم جاسوس   تو چشم زاغ بین نه پای طاوس

ترا حرفی بصد تزویر درمشت منه بر حرف کس بیهوده انگشت
بعیب خویشتن یك دیده بنمای بعیب دیگران صد دیده بگشای
نه آیینه کم کن عیب جوئی بآئینه رها کن سخت روئی
حفاظ ایذه این یك هنر بس که پیش کس نگوید غیبت کس
چو سایه روسیاه انکس نشیند که از پس گوید انچه از پیش بیند

(۱) معنی این بیت بنظر قاصر این است که هنر دیدن را از چشم های بد بین بیاموز و همانگونه که بدبینان هنر را عیب می‌بینند واز همه هنرهای زیبای طاوس پای نازیبایش را می‌بینند تو برعکس عیب ها را هنر ببین و از تمام اعضای نازیبای زاغ چشم زیبای اورا ببین .

(سرگذشت اردشیر)

چنین فرمود زردشت خردمند بگیتی پند چون میکرد پیوند
هرانکس عیب گوید دیگران را بعیب خویش بگشاید زبانرا
ببند از نقص بینی چشم بنیش که سر تا پا کمال است افرینش
جهان ایینه باشد تو را پیش نمی‌بینی دران جز صورت خویش
کسی کایینه را زیبا ستاید بزیبائی رخ خود را ستاید
وگر گوید ز عیب آینه باز بگیتی با همان عیب است انباز
دراین گلزار مرغ زند خوان باش بخوشگوئی وخوش‌خوانی نشان باش
گرت زیبا گلی افتاد در دست بخوان عیبش که باخار است پابست
مگو مرکز ها را استخوان خوار سعادت بین که چون شد بارش‌بار
از انرو بوم ویرانه نشین است که اه اباه بین ویرانه بین است



بدریا زد بماهی طعنه خرچنگ ٭ ای نار است رفتار کج آهنگ
بگو از راست رفتاری چه دیدی ٭ بدین کجروی را بر گزیدی
بطعنه گفت ماهی راست گفتی ٭ در این دریا در تحقیق سفتی
سرشت کج نباشد راست افرش ٭ نه یك راست دوراکج بدی ایش
ز من باید کجی افروز پیراسته ٭ چون تو آج نهادی خواندم راست

(یك کنفرانس مهم ادبی)

بقیه از شمارهٔ قبل

و همینطور در Vallair رومان Sadih صدیق

Vekov vhyo مقدار زیادی از اشعار سعدی را در دیوان Dientals استقبال کرده از ذکر کتاب Livres persanes

که Montesquieu نوشته است صرف نظر میکنم زیرا فقط اسم این کتاب ایرانی است لکن دستش فرانسوی، وشرح اخلاق فرانسه است به اسم ایران و علت از که Montesquieu ایران را بر سایر ممالك ترجیح داد و به عنوان ایران کتاب تالیف کرد شاید ان باشد که در ان زمان سفیری از ایران به دربار فرانسه امده و طرف توجه مردم واقع شده بود.

تا انقلاب بزرگ فرانسه چون فرانسویها بخوبی ایران را نشناخته بودند نمیتوانستند او را دوست بدارند، مساعی مستشرقین

فرانسه فقط برای شناساندن تمدن ایران است به فرانسویها و نزدیک کردن ان ها به ایران تا ایجاد دوستی کنند . اجازه بدهید که مختصرا کار های مستشرقین فوق الذکر را بعرض برسانم ازاغاز قرن دهم هجری درفرانسه شروع کردند به چاپ کردن سفر نامه ها در ایران .

قدیمترین انها عبارتند از کتاب های César Lombert و d' Aramon در قرن بعد راجع به ایران کتاب های مفصل و مشروح نوشتند مثل کتب Deshandres خوبیهای ایران Beautée de la Perse و Samson سامسون هم که درایران سفر کرد سفر نامهٔ نوشته است . و مخصوصا بواسطهٔ انتشار سه کتاب مفصل که مؤلفین ان ها عبارت اند از Théveuk Chardin Tavermes ایران را فرانسوی ها بخوبی شناختند ، درقرن بعد Terrieres Thesnean و Oehv سفر نامه هائی چاپ کردند و در قرن اخیر عدهٔ زیادی ازاین سفر نامه ها بطبع رسیدند مثلا Ancher Eloy Beauchamp Arourlle Du pré Larmier ومخصوصا Ferrier janbert Boche Chouart Bieulafoy, Lot , Henri Allemagne .

متخصصین فرانسوی هم در ایران کار کرده اند . Terier Flamdin و Coste کتاب های مفصل راجع بصنایع نوشتند و Olivier تاریخ طبیعی را تحصیل کرد و مصنفاتی باقی گذاشت

Khankoby و خانیکوف Khani.kofy خصوصیات اشخاص را
در ایالات مختلفهٔ ایران نقل کردند ، وزراء داخله ومعارف فرانسه
امر کرده‌اند که کتابی در خصوص ایران چاپ کنند و کاملا تصویر
ایران را در او شرح بدهند . فراموش نکنیم که در زمان لوئی
چهاردهم تفیشهائی مثل Gabriel de chiman Vaci Pieux
و de Brouvins و Rafael du Araus شرح هـای خوبی
برای ایران تالیف کردند ، به اضافه شرح های دیگری بتوسط
Gueust Berrin; Jourdani و Duheur در فرانسه انتشار
یافتند . از کتاب هائی که فرانسویها در تاریخ ایران نوشته اند
ذکری نمیکنم زیرا بقدری زیادند که نمیشود شمرد ، راجع به
تحصیلات ادبی میدانید که ما ترجمه‌های خوبی از کتاب شاه نامه و
حافظ و خیام داریم . گلستان ده مرتبه‌وبوستان هم تقریبا ترجمه
شده است اما تاریخ زبان فارسی لابد شنیده اید که مستشرق
بزرگ فرانسوی موسـوم به Eugéne Burnouf موفـق شده
است که کاملا حروف میخی را بخواند . میدانید که Anquetil
Duperron فرانسوی هم جان خود را بخطر انداخت و به
هندوستان رفت و کتاب های زردشت راZardastrel به فرانسه
آورد و برای اولین دفعه ترجمه نمود . اسامی مستشرقین عمدهٔ
فرانسه که در تمدن ایران کار کرده اند از قرار ذیل اند

Clémeut Huart مشغول است به چاپ وترجمهٔ کتاب گرشاسب نامه Meillet زبان فارسی قدیم و پهلوی را تدریس میکنند . Bornat در مجلهٔ عالم اسلام خلاصهٔ مقالات جراید شما را ترجمه می نماید . لکن بیشتر از ایشان عدهٔ زیادی ازمستشرقین کار کرده اند وبنده به ذکر مهم ترین ایشان قناعت میکنم : S. de Sag مترجم پند نامه عطار Chéyy مترجم لیلی ومجنون جامی G, de Tasses مترجم منطق الطیر عطار Mohl مترجم شاه نامه B. de Meynard مترجم بوستان Nicolas مترجم خیام و غیر ذلك . کتاب های مورخین ایرانی را Blochet, de Preneus Makemére, Jourdain ترجمه و چاپ کرده اند ، بالاخره Gobineau کتاب هائی راجع به ایران نوشته است که میفهمانند نویسندهٔ مذکور ایران را خوب شناخته . قبل از حرکت من از پاریس کتاب هائی Gobineau که دو باره طبع شده بودند طالب زیادی داشتند .

ملاحظه فرمودید که مااز تحصیل کردن ادبیات مملکت شما غفلت نمی کنیم . کار های مستشرقین اثرات مفیدی در ادبیات بخشیدند ابتدا از حکایات شما تقلید کردند وبه زبان فرانسه حکایات ایرانی را نوشتند . پس از آن شعرا تعقیب نمودند . عرض کردم که چه قدر Victor Hugo ایران را دوست داشته است و بعد از او چندین نفر از شعرای فرانسه کتاب هائی نوشتند که به آسانی

میتوان قومیه اثراتیکه تمدن ایران در فکر ایشان داشته . مثلا Armand Sylvestre اشعار گلزار Le Pays des roses را نوشته است . Armand Renand شبهای ایران را Les Nuits Persanes تصنیف کرده و Abel bonnard اشعار شاهزادهٔ ایرانی را Le prince persan طبع رسانیده . Le conte de l'isle یکی از بزرگترین شعرای ما در قطعهٔ گلهای اصفهان و در قطعهٔ دیگر باغ های ایران را مدح کرده است . MM des bordes Valmore شعر های معروفی در تحت عنوان گل های سعدی نوشته است که ترجمهٔ آن را عرض میکنم . و عذر میخواهم از ترجمهٔ ناقابل خودم .

j' ai voulu ce matin te rapporter des roses — Mais j'en avais tant pris dans mes ceintures closes — que les nauds trop serrés n' ont pu les contenir.

Ces noeuds ont éclaté Les roses , envolées - Dans le Vent à la mer S'ensont toutes allées . Elles out Suivi l'eau pour ne plus revenir

La vague en a paru rouge et comme enplannée · Le soir ma robe encor en est toute embaumée - respirez en sur moi l'odorant souvenir .

(ترجمه)

خواستم امروز صبح برایت گل بیاورم — اما به قدری

از آن گلها در کمر بستم — که گره های تنگ کمر بند ظرفیت نگاهداری انها را نداشتند .

گره ها باز شدند و باد گل ها را پراکنده کرد و همه را به دریا فرستاد — آب ان ها را برد به طوری که دیگر مراجعت کردن نتوانستند موج دریا از ان ها سرخ شده و مثل ان بود که روشن شده باشد — امشب هنوز دامنم معطر است و یادگار خوشبوی انها را میتوان از من استشمام نمود .

یکی از بزرگترین شعرای قدیم فرانسه در اشعارش با شعرای ایران خویشاوندی دارد وان شاعر معروفی موسوم است به Pierre de Ronsard که در قرن نهم هجری زندگی میکرد ، پس از شنیدن ترجمهٔ ذیل ملاحظه خواهید فرمود که چقدر اشعارش به شعرهای فارسی و مخصوصا با اشعار حافظ شبیه است

Versons ces roses en ce Vin - En ce bon vin Versons ces roses - Et Buvons l'unet l'autre afin qu'au coeuq nos tristesses en closes-Prennent en buvant quelque vin .

﴿ ترجمه ﴾

این گل ها را در این شراب بریزیم — در این شراب خوب گل بپاشیم و به سلامتی هم باده بنوشیم تا دلتنگیها به سبب شراب از بین بروند

قطعهٔ دیگر

Sur toute fleurette de chose - J'aine la senteur de la rose - Et l'odeur de la belle fleur - qui d e quandsa la glace Et l'hiver au soleil fond glace preniére covlur pare la terre

ترجمه

عطر گل سرخ و بوی بنفشه را که از رنگ تازه اش زمین را میآراید وقتی که آفتاب یخ را ذوب کرده و از پی زمستان هویدا میشود بر همهٔ گلهای شکفته ترجیح میدهم .

قطعهٔ دیگر

Mignonn, allons voir si la rose - qui ce matin avait de chose sa robe de pourpre au soleil - Apoint perdu cette Vesprèe - les plis de robe pourprée - et son teint au vôtre pareil .

Las voyej comme en peu d'espace - mignonne, olle a dessus la place - las ¡ las ¡ ses beautés laissé cheoir — O vaiment marâtre natrine - puisqu' une telle fleure ne dure - que du matin ou que au soir.

(ترجمه)

عزیزم برویم به بینیم که آیا گل سرخی که رنگش به رنگ تو شبیه است و در این صبح با لباس سرخ در آفتاب باز شده چینهای لباس سرخ را امشب از دست داده یا نه ؟

افسوس به بینید چه طور در مدت کمی جمالش از بین رفته و از وجودش اثری نمانده افسوس افسوس حقیقةً طبیعت چه مادر بدی است که نسبت به گلی این قدر قشنک بیوفائی کرده از صبح تا شام بیشتر نگاهداری اش نمیکند .

و در این قطعه Ronsard بلبل را مدح مینماید .

Gentil rossignol passager - qui t'es encor venu loger - Dedans cette coudre ramée - Sur ta branchette accoutumée - Et qui , nuit et jour , de ta voi-x Assourdis les monts et les bois ,

ای بلبل مهربان رونده که هنوز در این درخت پر برگ بر شاخهٔ معمولی نشسته در شب وروز به آوازخوانی مشغول و کوهها و جنگلها را بصدا در میاوری .

خلاصه امید واریم معتقد باشید که فکر ادباء ایران وفرانسه حتی دروقتیکه ازهم تقلید نمیکنند روابط نزدیك دارند ونمیتوانند یکدیکر را دوست نداشته باشند .

***

کنفرانس ادبی پرفسور که یك قسمت ان در شمارهٔ قبل طبع شده بود اینك بانجام رسید و قطعهٔ شعر اقای دولت آبادی با قطعه شعری که نگارنده در موقع ورود پرفسور در انجمن ادبی انشاد قرائت نموده است و سابقا وعده طبع ان ها را داده ایم بشمارهٔ بعد محول میگردد .

(وحید)

عقیدهٔ ژان ژاك روسو

فرض کنید ملك‌الفصحا که بقنسولی روم رسید ، یا آن دیگری از فلاسفهٔ عظام که بمقام صدارت انگلستان نائل شد ، هرگاه اولی فقط باشغال یکی از کرسی‌های دارالعلوم اکتفا نموده و به تربیت نوع خود میپرداخت و دومی نیز بوظیفهٔ مختصر اکادمی قناعت می‌ورزید : آیا از تألیفات و تصنیفاتشان ممکن نبود بحالات روحیه و کمالات نفسانیه آنها پی برد ؟

آیا فقط معرف مقامات عالیهٔ آنان جاه و مشاغل سلطنتی و مراتب دولتی بود ؟

هرگاه سلاطین صلاح بدانند که مردمان لایق و شایسته را بدربار خود آشنا نموده و از افکار عالیهٔ انها در مشاوره های دولتی استفاده کنند ، و این دعوی پوسیده را که درباریان متملق و اعیان متکبر بدماغ آنها جای گیر کرده و میگویند (علم مملکت داری و فرمان روائی مشکل تر از تعلیم و تربیت عمومی است) از خود دور نمایند . از انجا که انسان برای عمل خیر اگر مختار و ازاد باشد شایق و راغب تر است تا انکه او را از روی اجبار و اکراه بتعلم و تحصیل وادار کنند ، واز انجا که همواره نظر عامه بمقامات عالی تر معطوف است و میخواهند خود را بسران قوم نزدیك تر کنند ،

هرگاه علمای طراز اول احترامات شایانی در دربار حائز شوند ، و سلاطین قدرو قیمتی برای علم و دانش قائل گردند ، سایر مردم نیز بالطوع والرغبه بطرف تحصیل علوم می گرایند و از انجاست که قوهٔ سلطنت و روحانیت توأما صرف خوشبختی و سعادت ملت شده و آنهارا بسر منزل دانش و بینش سوق میدهد

انوقت است که حس تقوی و علم و استقلال فکر در مردم ایجاد شده و در میدان رقابت و مسابقه هر یکی پیش از دیگری خودرا بکار وادار کرده و متکامل تدریجی تربیت بشری برداخته و در نتیجه هر سعادت و عظمتی برای تهنیت ابناء بشر رطب اللسان خواهد شد .

ولی متاسفانه بهر اندازه قدرت و قوت و تسلط و شوکت در یکطرف ، وعلم و دانش بطرف دیگر متمرکز شوند ، یعنی سلطنت مروج علم نباشد و علم خود بتنهائی اظهار وجود کند نه علماء چندان میتوانند باکتشافات و اختراعات بزرك موفق شده و کارهای مهمی صورت دهند ، و نه سلاطین قادر خواهند بود که موجبات ترقی و سعادت ملت را فراهم کنند ، و در نتیجه ملت گرفتار فقر و فلاکت و پستی و ذلت وفساد اخلاق و نکبت شده و از همهٔ حظوظ انسانیت محروم خواهد ماند .

اما عقیدهٔ من اینست که ما طبقهٔ عوام (ماها که از عطیه لیاقت و استعداد طبیعی محروم و از افتخارات متداوله در اثر قلت

اقبال بی بهره مانده‌ایم . بهتر انست که در همین ظلمت جهالت خود باقی بوده نه اینقدر در پی اوازه و شهرت که امری موهوم و نا پایدار است بدویم وخود را خسته کنیم و نه خود را برای یك چنین خیال باطل این اندازه در زحمت اندازیم زیراکه شهرت و نام نیك درعصر حاضر باهمه عناوینی که برای ان باید تهیه نمود هرگز نمی تواند بازحماتیکه برای تحصیل ان متحمل میشوند مقابله کندچه ثمر دارد که انسان خوشبختی و سعادت خود را در فهم عقاید دیگران بجوید در صورتیکه می‌تواند در عقاید صحیحهٔ خود انرا بیابد . چرا برای ما نیز تربیت و تعلیم ملت و تلقین وظیفهٔ آنانرا بدیگران واگذار کرده و خود را محدود باین می‌کنیم که بادای وظیفه وجدانی خویش پرداخته و بیش‌ازین یك کلمه بدانستن هیچ چیز محتاج نباشیم .

ای تقوی ، ای علم اعلی که ارواح ساذجه بتوشیت می‌یابند ، آیا این همه زحمت و این اندازه آلات و ادوات برای شناختن و تحصیل کردن تو لازم است ؟

ایا اصول تو در لوح سینه ها با خطوط بر جسته در اثر قلم قدرت منقوش نیست ؟ و آیا برای وقوف بر قوانین تو یك لحظه تامل و تدبر و یك اندازه گوش دادن به صدای درونی وجدان گاه فضای خاموشی بگوش هوش می رسد کفایت نمیکند ؟

اینست فلسفهٔ حقیقی که ما باید بدانستن و عمل کردن بان قناعت کنیم . و بدون اینکه باعتبارات و افتخارات این مردمان معروف که بکمان خود نام نیك ایشان بواسطه آثار علمی ابدی ولایزال مانده چشم داشته باشیم باید سعی کنیم که مابین صفوف ما و صفوف ان ها یك امتیاز بر جستهٔ که در میان دو ملت قدیم همیشه طرف ملاحظه بوده بر قرار باشد ان امتیاز اینست : از انها خوب گفتن ؛ از ما خوب کردن ، انتهی .

مایل تویسرکانی

رسالهٔ علم و صنعت که یکی از شاهکار های ژان ژاك روسو است و بقلم توانای یگانه فاضل ادیب اقای میرزا مایل تویسرکانی عضو انجمن ادبی ترجمه شده بود در این شماره باتمام رسید .

تا کنون دو رساله از اثار این شاعر بزرك فرانسوی اول (قصه فلسفی میکرو مگاس) دوم (رسالهٔ علم و صنعت) ترجمه اقای مایل در مجله ارمغان طبع ونشرشده ورضایت مشترکین عظام را ازدور ونزدیك باتشکروتقدیرجلب کرده . منجمله حضرت مستطاب ادیب ادیب اقای دبیر اعظم که یکی از نویسنده گان کامل عیار بشمار است کتبا بوسیلهٔ نگارنده ارمغان از اقای مایل تشکر و تقدیر فرموده اند .

مانیز تشکرات صمیمانه خودرا تقدیم خدمت ایشان داشته وامیدواریم در اتیه هم مجله ارمغان از ترجمه ها و مقالات سودمند اقای مایل مشترکین عظام را بی بهره نگذارد

((مراسله ولتر به روسو (۱)))

مراسلهٔ ذیل را ولتر پس از دیدن — کتاب ژان ژاک روسو راجع بعلم و صنعت بروسو نوشته است . ماهم درخاتمهٔ کتاب روسو ترجمهٔ مکتوب را ازگرامی جریدهٔ پرتو نقل کرده و برای مشترکین ارمغان میفرستیم .

مراسله

آقا — کتاب تازهٔ شما را بر ضد نوع بشر دیدم . ازاین بابت شکر گذار شمایم . شما دوست میدارید مردمانی راکه خودتان ساخته و احوال شان را بیان کرده اید . اما بما ان ها را نشان نمی دهید !

شما از یك حقایقی حرف میزنید . ولی خود ان حقایق را ارائه نمیدهید !

واقعا شنایع جامعهٔ بشریت را با بزرگترین قلم های نقاشی ممکن نیست تصویر کرد در صورتیکه ما با این همه جهالت وضعف

---

۱ — ژان ژاك روسو نویسنده و فیلسوف مشهور فرانسه در سال ۱۷۱۲ در ژنو متولد شده و در سال ۱۰۷۸ در ارمانول — كه یكی ازتضات نزدیك پاریس است فوت شد واو رادر میان یك قطعه باغی كه اطراف او راداب و دریاچه احاطه كرده است دفن نموداند .

این اندازه از ان را وصف میکنیم . هیچکس تا کنون این اندازه روح و قوه خود را صرف نکرده است که ما را به بهیمیت و توحش بر گرداند .

شخص وقتی کتاب شما را می خواند آرزو میکند که با چهار دست و پا راه برود معهذا چون قریب شصت سال است که من این عادت را ترك گفته ام بد بختانه حس می کنم که برای من بر گشتن بان غیر ممکن است و من وامیگذارم این رویهٔ طبیعی را برای اناتی که خیلی از من و شما استعدادشان زیادتر است ؟

من اجتناب میورزم از این که یك وحشی جهندهٔ باشم در کوههٔ که اخیرا اختیار کردم نزدیك وطن شما وانجائی که شما باید زندگانی کنید ، اری من هم با شما موافق هستم که مقدمات قشنك و علوم جدیده سبب ایجاد بدبختی‌های بسیاری شده است .

دشمنان (تاس) از زندگی برای اویك پارچه بدبختی بافتند . دشمنان کالیله ان بیچاره را در هفتاد سالگی در قعر محبس بناله آوردند برای اینکه بدوران زمین پی برده بود . و ازهمه شرمناك تر این است که او را واداشتند از عقیده خود نکول نماید . اگر من این جرئت را داشته باشم که خود را در زمرهٔ اناتی بشمارم که پاداش حسنات به انها تلخی چشانیده اند ان وقت بشما نشان خواهم داد اشخاصی را که برای نابودکردن من شمشیر خود را آخته دارند .

اعتراف کنید که در اینجا یك سلسله از بد بختیهای مخصوص

وجود دارند که جامعه بزحمت ان ها را درك میکنند . چه فرق دارد برای نوع بشر اگر چندخر مگس مقداری عسل را ازکند وبربایند

دانشمندان در روی این حقایق کوچك همهمه های بسیار میکنند در صورتیکه باقی مردم از ان چیزی نفهمیده و لب خند میزنند . ازتمام تلخ کامیهای حاکمه بر زندگانی انسان وهربین تمام انها این قبیل مسائل مصیبت های کوچکی هستند . و گل های شهرتی که در بوستان ادبیات میرویند در حقیقت خار هائی هستند که در هر عصر و زمان در بدن سعادت بشر فرو میروند ان چیزی که در این دنیا نهر های اشك تشکیل داده وخواهدداد عبارت از جاه طلبی شقاوت و تکبر بی قیاس بشر است — از طهماسب قلی خان (نادر) که سواد خواندن ندارد تا یك ثبات گمرك که غیر از ادب نویسی چیزی نمی داند — همه مبتلای نخوت هستند . منشات جدیده باعث تغذیهٔروح وتهذیب وتسلیت انمیباشند منشات شماهمین خدمت را میکنند درصورتیکه شما اینك بر ضد ان چاپ مینویسید اگر دیگران از علم سوء استفاده بکنند باز هم باید علم را دوست داشت چنانچه باید جامعه را دوست داشته باشیم درحال اینکه بسیاری ازنفوس شریره شیرینی ازجامعه را میزدایند . چنانچه باز هم باید وطن را دوست داشت . درحال اینکه بسی بی عدالتی ها برشما درآن وطن روادارند . مسیو شابوی بمن خبردادکه شما انحراف مزاجی پیداکرده اید خواست بیائید بمحلی که هوای کشور مادریرا استنشاق کنید و

از ازادی بهره مند شوید و با من بیاشامید از شیر ماده گاومن و بخوریم از علف های سبزیکه در این چمن قشنك روئیده است .

« اثار معاصرات »

ای چشم حقیقت بین چشم از همه برهم زن   از کون و مکان بگذر پا بر همه عالم زن
این زهد مجازی را بر زاهد خود بین بخش   رو راه حقیقت گیر صد طعنه بر ادهم زن
از زمزمهٔ عشقش خاموش مشو یکدم   از وصف رخ جانان تا دم بودت دم زن
رو گنج قناعت جو سلطانی عالم کن   همت کن و پشت پا بر ملك کی و جم زن
رو بانك انا الحق زن منصور صفت بر دار   هی زخم بپا بی خور هی خنده به مرهم زن
بگشا بحقیقت لب بر مرده روان بخشا   زان پس دم از این اسرار با عیسی مریم زن
شو مست می لاهوت کش تا الله مستانه   از آه سحر برقی بر خرمن ادم زن
دستی بتولایش بر دامن وحدت زن   با خاطر محکم پا بر عرش معظم زن
شو دردکش جامش وانگاه دو صد طعنه   بر جنت و بر کوثر بر چشمهٔ زمزم زن
بر یاد رخ جانان بر پای سبو بنشین   هم ناله بپا بی کش هم جام دمادم زن
دیر و حرم و کعبه بگذار بهر ذوقان   گر دست زنی باری بر پایهٔ محکم زن
هویکدل و از هستی بپوند و قا بگسل   در وادی عشقش پا با عزم مصمم زن
از زهد سخن کم گو در ما چو نمیگیرد   از دوزخ و جنت دم با شیخ معمم زن
ما مست می عشقیم نی مست ریا زاهد   بیهوده سخن با ما از این و از آن کم زن

تا حب علی داری (جنت) ز چه اندیشی   درهای جهنم را با خاطر خرم زن

وباء ی

میگفت یکی بلبل شوریده چو من   گر فصل بهار است و سرور است وچمن
پس لاله چرا داغ بدل رسته ز خاک   پوشیده بنفشه رخت ماتم بر تن

ایران الدوله — (جنت)

چکامه دماوندیه

چکامه معروف به (دماوندیه) اثر طبع وقاد یگانه ادیب اریب آقای ملک الشعرا (بهار) که در شماره (۲۲) مجله شریفه نوبهار انتشار یافته یکی از شاهکار های بزرگ ادبی عصر حاضر بشمار می اید .

وبهمین مناسبت توجه افکار دانشمندان دور و نزدیک بطرف ان چکامه جلب شده و ارباب ذوق وهنر ازهمه جا باستقبال برخاسته‌اند

ما در نظر داشتیم که همان موقع انتشار نوبهار این چکامه را زیب صفحات ارمغان قرار دهیم ، ولی تعویق انتشار ارمغان این منظور ما را نیز بتعویق انداخت تا اکنون که موفق بانجام منظور شده آن چکامه شیوا را با چکامهٔ دیگر موسوم به (الوندیه) اثر طبع ادیب اریب کامل عیار آقای (آزاد) همدانی که استقبال از همان چکامه است واخیرا بما رسیده برای قارئین عظام ارمغان میفرستیم و در نمرات آتیه چکامه های استقبالیهٔ دیگر هم درج میشود .

دماوندیه

ای دیو سپید پای در بند ای گنبد گیتی ، ای دماوند !

از سیم بسر ، یکی کله خود ، ز آهن بمیان ، یکی کمر بند !

تا چشم بشر ، نه بیندت روی ، بنهفته بابر ، چهر دلبند !

تا وارهی ، از دم ستوران ، وین مردم نحس دیو مانند :

با شیر سپهر ، بسته پیمان ، با اختر سعد ، کرده پیوند !

⋆ ⋆ ⋆

چون گشت زمین زجور گردون ، چون این حقه‌و خموش و آوند !

بنواخت زخشم ، بر فلک مشت . آن مشت توئی تو ، ای دماوند !

تو مشت درشت روزگاری ، از گردش قرنها ، پس افکند !

ای مشت زمین بر آسمان شو ! بر ری بنواز ضربتی چند ! ...

نی نی ، تو نه مشت روزگاری ! ایکوه ! نیم ز گفته خرسند !

تو قلب فسردهٔ زمینی ، از درد ورم نموده یکچند !

تا درد و ورم ، فرو نشیند ، کافور بران ضماد کردند !

شو منفجر ، ای دل زمانه ! وان آتش خود نهفته مپسند !

خامش منشین ، سخن همی گوی ! افسرده مباش ، خوش همی خند !

پنهان مکن آتش درون را ، زین سوخته جان شنو یکی پند ،

گر آتش دل نهفته داری ، سوزد جانت ـ بجانت سوگند !

⋆ ⋆ ⋆

بر ژرف دهانه‌ات ، سخت بندی ، بر بسته سپهر دیو پرفند ؟

من بند دهانت بر گشایم ، ور بگشایند ، بندم از بند !
از آتش دل ، فرو فرستم ، برقی ، که بسوزد آن دهان‌بند !
من این کنم و بود ، که آید ؟ نزدیک تو ، این عمل خوشایند !
آزاد شوی و بر خروشی ، مانند دیو ، دیو جسته از بند !
هرای تو ، افکند ، زلازل ، از نور و کبود ، تا نهاوند !
وز برق تنوره ات ؟ بتابد ، زالبرز ، اشعه تا بالوند !



ای مادر سر سپید ، بشنو ، این پند سیاه بخت ، فرزند !
از سر بکش آن سپید معجر ، بنشین به یکی کبود ، اورند !
بگرای ، چو اژدهای گرزه ، بخروش چو شرزه‌شیر ارغند !
ترکیبی ساز ، بی مماثل ، معجونی ساز ، بی همانند !
از نار سعیر و گاز و گوگرد ، از دود و حمیم و صخره و گند !
از آتش آه خلق مظلوم ! از شعلهٔ کیفر خداوند !
ابری بفرست ، بر سر ری ، بارانش زهول و بیم و ترفند !
بشکن‌دردوزخ وبرون ریز : باد افره کفر کافری چند !
زانگونه که بر مدینهٔ عاد ، صرصر شرر عدم ، پراکند !
چونان که بشار سان (پمپی) ، (ولکان) اجل معلق ، افکند !
بفکن زپی ، این اساس تزویر ، بگسل زهم ، این نژاد وپیوند !
برکن زبن ، این بنا ـ که باید ، از ریشه بنای ظلم ، برکند !
زین بیخردان سفله ، بستان ، داد دل مردم خردمند !...

م : بهار

(فرهنك)

۱ — اونه . بوزن و معنی آونك و کسیکه ازجائی و از چیزی آویخته شده باشد .

۲ — هرا ، بفتح وضم اول و تشدید وسط . نعره وفریاد سباع و حیوانات وحشیرا کویند .

۳ — تنوره دراینجا مراد (والکان) ودهانهٔ آتش فشان است .

٤ — اورنه : بوزن و معنی اورنك است که تخت باشد .

۵ — کرزه — ارغند : بمعنی آشفته و خشمناك و شدید است .

۶ — ترنده — بر وزن (هر چند) بمعنی وحشت و تهدید است .

۷ — بادافره ، مخفف (بادافراه) بمعنی پاداش بد ومجازات است و پاداش و پاداشن ضد اوست .

۸ — شارستان : بمعنی شهرستان و مخفف ان است .

۹ — پمپی — بضم اول وفتح ثالث شهری بوده است در رومیة الکبری که در قرن اول میلاد بواسطهٔ آتش فشانی قلهٔ کوه (وزرو) باسکنه اش ویران ومدفون کشت .

نقل از مجله نوبهار

الوندیه

چون ازچه شرق مهر فرمند — بر گیتی خفته زد شکر خند
افکند نخست پرتو خویش — بر قلهٔ کوهسار الوند
آن کوه مبارک هنرور — وان کوه خجستهٔ برومند
آن منبع چشمه های جاری — وان منفجر رود های افزند
صافی همه همچو در مکنون — شیرین همه همچو شربت قند
شد دیدهٔ من ز خواب بیدار — شد خاطر من ز شوق خرسند
افتاد نخست دیدهٔ من — بر قلهٔ کوه و تخت اروند
چونانکه فتد نگاه بیدل — بر چهرهٔ بی حجاب دلبند
بشکفت لبم بشادی از هم — با حمد و ستایش خداوند
وانگه بخطاب لب گشودم — با آن یل رفته در گواغند
کای تیغ تو رشک تیغ البرز — وی پیش قد تو پست اسهند
ای ابیض آیت نواده — ای کوه عالیات فرزند
ای سوده سرت بقبهٔ عرش — وی چرخ چهارمت کمر بند
ور سینهٔ تو فرود شد مهر — و از جیب تو ماه پرتو افکند
از آب و هوای تست خرم — از صحنه گرفته تا نهاوند
نه هست ترا دگر مماثل — نه دامنهٔ ترا همانند
شهر همدان که در خضارت — گو برده ز کشمر و سمرقند
نسبت نتوان نمود هرگز — با عطر و عبیر بخره و گند

شهر همدان کجا و طهران البرز کجا و کوه الوند
ای دامنهٔ تو رشك فردوس وی شهر تو در بلاد چرغند
پایست ز عطر کوهسارت بر مردم شهر خوده پراکند
هر جای که بوده نیك مردی گردونش در این مدینه افکند
گوئی که زده است علم ودانش اندر همدان ز خویش اورند
به هیچ تملق و تکلف بی هیچ آزاده و خوش آیند
زاین قطب گرفته تا بان قطب بر هر چه عزیز هست سوگند
از بهر تو نیست مثل و انباز و از بهر اهالی تو مانند
هر قد بلند نیست دلکش بر خویش مناز ای دماوند
چون نیست کنون زبان گفتن تکرار شود چو این پساوند
دم در کش ازاین ترانه (آزاد) وابدون لب از این سخن فروبند

(ازاد همدانی)

فرهنك

فرمند نورانی
افرند زیبا و قشنك
اروند مدفون در الوند
کژاغند لباس پر از آژ ضخیم
اسهند یکی از جبال آذربایجان
ابیض آلپ یکی از قلل مرتفعه جبال آلپ
چرغند چراغ
اورند تخت
پساوند قافیه

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

اتحادیهٔ سوسیالیستهای انقلابی { ماکزیمالیست }

اصولی که این اتحادیه تعقیب میکرد عبارت بود از تأمین تمام وسائل نمو و ترقی انسانی و میگفت تنها مسلك سوسیالیزمی این کار را میتواند انجام دهد ، این اتحادیه بین‌المللی است و شامل تمام طبقات فلاحین و کارگران متفکر و عملجات میشود و با تمام رژیم‌های منفعت جو طرفیت و جنك میکند تا موفق شود که سیاست و اراضی وصنایع وکارخانه جات را دردست کارگران دهد ومسلك سوسیالیزمی با تمام معنا و حقیقت خود اشکار گردد .

انقلاب کبیر روسیه که ازسیاست شروع نموده بایدکاملا اجتماعی شود مدیران این اتحادیه سعی می کنند که سد های بین طبقات منفعت خواران و منفعت دهان را هموار کنند و با اتفاق سازمانهای نمایندگان عملجات و دهقانان و سربازان مساعی بکار برند که تمام محصولات ارضی و طبیعی و مصنوعی را بلادرنك اجتماعی و به نفع عامه گذارند .

اتحادیه مقابله میکنند با هر نوع خیالی که راجع باشد به جمهوری پارلمانی و دموکراسی (مقوی اصول سرمایه داری) و در عوض اعلان میکنند یك جمهوری شوروی کارگرانی که اعضایش بطور عمومی ومستقیم و مخفی با نمایندگی متناسب رفراندم عمومی انتخاب

شواند ، استقلال کامل به تشکیلات محلی و شهر ها و کومون داده میشود ، ادارات عمومی سیاسی حتما از مرکزیت باید بیفتند مالکت و کومون تنها حق مالکیت اراضی و معادن و صنایع و مداخلات در انهارا دارند هرملتی حق تعیین تکلیف و تقدیر خود را دارد و نیز باید در همه جا حق کارگر را بر حق طبقه سرمایه دار و صنوف ممتازه ترجیح داد در موضوع قضایای فلاحتی ماکزیمالیست ها معتقد به ضبط و تصرف تمام املاک شخصی و خصوصی و تسلیم بادارات محلی میباشند تا ان ادارات به نسبت مساوی تمام املاک و اراضی را بین فلاحین قسمت نمایند .

استخراج معادن و استفاده از اراضی با اصول کردی عموی اداره خواهد شد و کار مزدوری بکلی ملغا خواهد شد .

منافع ارضی تمام عاید دولت و تشکیلات محلی خواهد گشت کارخانجات و وسائل حمل و نقل و تجارت از دست صاحبان انها خارج و در دست دولت و ادارات محلی شوراهای صنفی خواهد افتاد ، این شوراها و بورسهای کار بقسمی اداره شده اند که رفع احتیاجات کامل کارگران را از هر بابت بنمایند .

کومون مرکز اصلی حکومت کارگر است او تنها حق دارد وضع مالیات های لازمه برای رفع احتیاجات عامه بکند تعرفه گمرکی برای امتعهٔ خارجه بکلی قدغن است و تجارت خارجه هم بکلی ملی خواهد بود .

تعلیمات ابتدائی مجانی و عمومی و اجباری است و تعلیمات متوسطه و عالیه در اختیار دولت است برنسیب ازادی عقیده اعلان شده است وهمچنین مسائل مذهبی از مسائل سیاسی بکلی تفکیك گشته قشون دائمی محذوف وبجای ان قشون ملی بر قرار خواهد گشت . قضات انتخابی وعدالت مساوی وعمومی وازاد خواهد بود نتیجه انقلاب مربوط به حکومت مرکزی نیست بلکه متعلق است به مؤسسات محلی کار گران . حکومت موقتی باید تبدیل شود به ساوتهای نمایندگان کار گران و دهقانان و سربازان یعنی بحکومت جمهوری کارگران .

در خصوص جنك فعلی ماکزیمالیست ها مایل بودند صلح جدا گانه با المان ویا با دول متحده بکنند در صورتیکه نتیجه عاید حکومت های بورژوازی شود بلکه وقتی تن بصلح خواهند داد که الحاق اراضی و ادای خسارت جنگی بکلی ملغی شده و ملل در مقدرات خود ازاد باشند و ایجاد یك شورای ازاد کارگر برای کل اروپا معین شود .

اتحاد سوسیالیستهای انقلابی (ماکزیمالیست ها) که پرنسیبهان بطور خلاصه ذکر شد در۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ بوقوع پیوست مؤسس این اتحاد سوکولوف Sokolov بود که شرکت داشت در جنایت برضد استولی پین Stoly pine سوکولوف در محکمه نظامی محکوم ودر دسامبر ۱۹۰۶ مصلوب گشت .

اتحادیه مرکب بوداز (سوسیال انقلابی جوان) و (تروریست های فلاحتی) و (سایر عناصر انتهائی حزب اجتماعی انقلابی)
در ۱۹۰۷ پس از مجازات سوکولوف ماتزیمالیست ها از حدت در کار افتادند وعملا (هنگامی که مصنف کتاب را نوشته) خط سیر را تغییر داده سبزو ساوتهای عملجات و دهقانان وسربازان گشته اند .

رساله هائی که اتحادیه در ۱۹۰۵ منتشر میکرد عبارت بودند از (اصول قوانین کا. گران) و (میل کار) وعملا درگرونشتاد و پطروگرادارکان حزب (جمهوری کارگران) میباشد درتحت مدیریت کار بین و ایورین Garbine , Iverine

(سوسیالیست مارگزیست)

این حزب مرکب از پنج دسته مهم یعنی : دسته یدینستو Yedinstvo ودسته منشویکهای Menchevik مدافع ساده و منشویکهای انقلابی . دسته منشویکهای بین المللی . دسته سوسیال دموکرات های بین المللی و دسته بولشویکهای لینتی (اشتراکی) .
دوبز حزب عبارت بود از (عملجات تمام دنیا متحد شوید) مارکسیسم در روسیه — درراینجا رشته مطلب را قطع کرده مختصری از تاریخ ورود این مسلک را درروسیه ذکر میکنم — اولین سوسیالیست مارکسیست روس پلخانوف Plekhanov مصنف دورساله ،

(سوسیالیسم و جنك سیاسی) و (اختلاف عقاید ما مقطبعهٔ خارج بود ، این شخص در سنه ۱۸۹۳ با همدستی ورا ساسولیچ Vera Sassoulitch و دیچ Deutch در شهر ژنو تاسیس (ازادی کار) را نموده ،

در ۱۸۹۰ که مسلك مارکسیسم در ادبیات سیاسی روسیه طالع گشت پلخانف واستروو Struv در انتشار این عقیده بسیار مقالات نوشتند ولی در ۱۸۹۸ بود که دستهٔ بنام سوسیال دموکرات عملجات روسیه در اولین کنگره منیسك Menisk تشکیل یافت

در ۱۹۰۳ هنگام افتتاح کنگره دوم این حزب پروگرام خودرا توقیف و جمع آوری میکند واختلاف و تفریقی بین بولشویکها ومنشویکها دست بیدهد شد ۱۹۰۵ در کنگره استکهلم این دو دسته صرف نظر از اختلافات کرده یکی شدند در ۱۹۰۷ در کنگرهٔ لندن یك افتراق جدیدی بین انها دست داد ودر ۱۹۱۱ یك تشکیلات جدیدی هردو دسته برای خود دادند و بطور وضوح استقلال خود را اعلان کردند و هر دسته کمیته مرکزی و سایر قسمتهای حزبی خود ر تعیین نمودند

پنج دسته حزب مارکزیست — بعد از ۱۹۱۱ وپنج دستهٔ سوسیال دموکرات عملجات روسیه تشکیلات رسمی خود را دادند و مادر اینجا بذکر تشکیلات ومرام هر یك ازانها جداگانه خواهیم پرداخته ،

اول دستهٔ پلخانف ارنود کس است که در تحت مدیریت Dle Khans پلخانف و دچ Deutsch اداره میشد .

دوم دسته منشویکهای مدافع بودند که خود بر دو فرقه قسمت شدند مدافعین خالص در تحت ریاست ماسلف Maslav و پوطرسوف Potresov ومدافعین انقلابی در تحت ریاست دان Dan و بوغدانف Bag Danav

سیم دسته منشویکهای بین المللی که بدور مارتوف Martav و آکسلرد Aksèlrad جمع شده بودند .

چهارم سوسیال دموکرات های بین المللی در تحت مدیریت تروتسکی و لونچارسکی واقع بودند .

Lountcharsky , Trotzki

پنجم بلشویك های انینیست اشتراکی که برسر ان ها لنین و زینوو و کا منف واقع بودند .

Kamenev , zinavov , Lenine

در ۱۹ و ۲۵ اوت ۱۹۱۶ درپطروگرادکنگرهٔ متحدهٔ ازحزب تشکیل یافت ودران کنگره منشویکهای بین المالی وسوسیال دموکرات های بین المللی متحده شرکت داشتند فی مابین ان ها مدافعین اکثریت داشتندویکسره کمیتهٔ جدیدی انتخاب کردندکه ارکانش (روزنامه عملجات) بود اما قسمت عمده مدافعین در بولشویکها منحل شدند عده جرایند مسالك مارکسیست قریب سی عدد بود از انجمله

روز نامه (بطرف جلو) مال ترتسکی و جریده (عمله) مال
لنین بودند .

بقیه در شماره اتیه

دکتر حسینقلی قزل اباغ

((اثار انجمن ادبی ایران))

مکن پیشه رسم جفاکستری را | بیندیش بادا فره داوری را
نتیجه تکبر بود شرمساری | بخیره مزن طبل مستکبری را
یقین دان که زودت ظلم بهره | کند پیشه مظلوم گر صابری را
بسی بر نیاید که این کرده هایت | مجسم کند صورت کیفری را
بر شاخهٔ ظلم ظالم است باری | براین بار باشد شرف بی بری را
جوانی مکن زود باشد که پیری | دوتا سازد این قامت عرعری را
چنان زیر بار طبیعت شوی خم | که آموزد ازتو فلك چنبری را
ره دانش و دادمیجو که انسان | بدانش کند رام دیوو پری را
که گردانشت نیست برسرت بندند | چو کوبارگان ربقهٔ چاکری را
بعلم وبگو هر بیارای جان را | که بی علم نبود شرف گوهری را
فروبند دکان زینت که نبود | دگر مشتری معجزو ساحری را
تورا مشتری گرد امروز ناید | چه فردا بیایدت سوداگری را
بلندی انسان بعقل است و باید | بدویابی از دیگران برتری را
بزعم من این دوح راجزبدانش | نیابی مخوان بیهده تنگری را

بود جهل مرنفس را اژدهائی | که نبود اثر دروی افسونگری را
بیو با رها و آدمی را سراسر | خرد گر تغافل کند رهبری را
بلی چیره بروی بدانش توان شد | بدو نیست دستی ز دانش بری را
به تهذیب اخلاق فرخنده مردم | بیابند بنگاه نیک اختری را
بجاه و تجمل چه نازی که دوران | بدید است دوران اسکندری را
حذر کن که بنهاده دست طبیعت | میان دو شیء افسر قیصری را
یکی زان دو غره بحرص و شقاوت | دگر عدل و فضل و نکو عنصری را
چه براو این شیء چیره نگردی | نیابی مقام بلند افسری را
مرنجان بناحق دل مهتری را | مکن سرد بازار سودا گری را
متاع تو گر عدل و انصاف باشد | سوی با ختر آورد خاوری را
جهان پر شود از متاع تو و تو | شوی شهره رسم هنر پروری را
چه سرمایه ات عقل و دانش نباشد | زیان آوری دکهٔ تاجری
بافلاس بربندی آخر دکان را | کنی زرد رخسارهٔ احمری را
تو مخلوق و پروردهٔ چار طبعی | ز انعام جسای از ان مهتری را
که جز در طریق مروت نپوئی | بدست آری اوصاف نیکوتری را
گرت نفس پوید طریق تغافل | ز دیوورده آموزی استمگری را
بصورت چو انسانی آنکه بسیرت | ز انعام صدره فزون کهتری را
ره راست رو ورنه این کج رویها | بسنگ آورد مغز خیره سری را
بگمراهی عالمی هست کافی | گر آموزد از تو فلک رهبری را
مکن ظلم و بهراس گر مستمندی | بداور حوالت کند داوری را

حذر کن که پیکان آه ستمکش | بزیر آرد از آسمان مشتری را
توان ساعت از عمر خود چون شماری | که راغب نه خدمت دیگری را
سر اندر ره خدمت خلق دادن | بگردون رساند سر سروری را
که را شهوت دین و دنیا نباشد | کند پشت شاهی و پیغمبری را
باعجاز و جادو دگرگون نسازد | عصا را و گوساله سامری را
طبیعت گرش بر هوا پر گشاید | بزیر آورد چرخ نیلوفری را
زنو طرح ریزد نظام جهان را | کند محو شالودهٔ جائری را
پی راحت خلق سازد یگانه | بهم زنگی و رومی و کشمری را
بجمع پراکندگان ختم سازد | انواع مسلمانی و کافری را
زیک رنگ داند سپید و سیه را | زیک اصل تازی و لفظ دری را
چه گیتی بود خالی از این چنین کس | بگو بار بندد دوره آن سری را
ازان زندگی مرگ بهتر که بیند | سلیمان بدست دد انگشتری را
وفا گشته معدوم انسان که مادر | ز فرزند برد رگ مادری را
زگیتی انچنان گشته گیتی که نبود | دراو راه جز مکر و حیلت گری را
دره روبه پیر شیر ژیان را | زند صعوهٔ کور کبک دری را

سلیم ایزدی

شعارشان نبود جز کلاه برداری

سپرده ملت ایران ز فرط بیعاری | باختیار قضا کار مملکت داری
شگفت نیست چنین ملتی اگر امروز | دواسبه سوی عدم میرود بخواری

نسیم صبح سعادت وزید وا ینملت بخواب نیز ندیدند روی بیداری
برای قامت ما گوئی از ازل خیاط بریده جامهٔ ننك و قبای بیکاری
چگونه رفع توان کرد ذلت از قومی که خود طلب کند از بهر خویشتن خواری
گرفت آینهٔ بخت ما زما زنگار چه جای شکوه دگر ز آسمان زنگاری
نشسته ایم بغفلت تمام منتظریم که غیر اید و از ما کند پرستاری
بفکر خویش نباشیم گرکه ما اغیار کجا کنند برای من و تو غمخواری
دمی بقوم اروپائی افکنید نظر که کارشان نبود جز ضعیف ازاری
تمام جاهد اما بزیر دسته کشی تمام ساعی اما برای خونخواری
کلاه بر سر عالم نهاده اند از انك شمارشان نبود جز کلاه برداری
تراست چشم امید انکه این چنین قومی کنون بیاید و از ما کند نگهداری
کسی که خانه عالم خراب کرد چرا کند بکشور ما ادعای معماری ! ؟
مجوز ثبت کار خویش خیر وصلاح شود چه محتسب شهر دزد بازاری
بدست اجنبی ار درد ملك چاره شود برای ماست چنین چاره عین اجاری
هزار مرتبه گفتم و باز میگویم که سود هیچ ندارد تضرع و زاری
طبیعت بشری حکم میکند امروز چو زور نیست ترا از حیات بیزاری
تراست حق حیات از زمان میان بشر که سیل خون کنی از هر کنارهٔ جاری
بمرد حس شهامت بملت ایران بباید انکه شود زنده از فداکاری
بزرگی است وسعادت زیر سایهٔ تیغ توان بجهد بر این هر دو راه جنگ اری
بحرف مملکت اباد می نخواهد شد که شرح درد نگردد دوای بیماری
برای رفع تمام مفاسد اینملك نظام باید و آنهم نظام اجباری

« عبد الحسین احدی بختیاری »

غزل

می پرستی و قدم بر در میخانه زدن | روز مخموری و شب نعرهٔ مستانه زدن
شانهٔ خویش تهی ساختن از بار عمل | تا دل شب خم گیسوی بتان شانه زدن
دوست بگذاشتن و یار شدن با دشمن | خویش از ردن و سر بر در بیگانه زدن
جلوه کردن نه و بیگاه بخلوتگه غیر | گرد شمع رخ او بال چو پروانه زدن
فاش اندر پی تخریب وطن کوشیدن | لانها انکه از این همت مردانه زدن
پیش ما باشد با مرگ هم آغوش شدن | تیشه بر ریشه خود سنگ به پیمانه زدن
همه گفتند سخن نغز و فریبنده (دبیر) | پس کن این پاره سرائی بهل این چانه زدن

دبیر اجلال ریاحی

غزل

اکنون که صحن باغ ز جنت نشانه است | فصل شراب و موسم چنگ و چغانه است
با ما حدیث عشق ز مجنون تو که حرف عقل | در گوش عاشقان سخنی کودکانه است
قومی روان بکعبه و جمعی مقیم دیر | مقصود این و ان تو ئی اینها بهانه است
جور رقیب و هجر حبیبم بکشت زار | سیر سپهر و گردش اختر بهانه است
تا دامن نگار رها شد ز دست من | خون دلم ز دیده بدامان روانه است
ان زلف دلربای تو وان خال دلفریب | از بهر صید مرغ دلم دام و دانه است
قانع بآب و دانهٔ دنیا کجا شود | مرغ دلم که طایر عرش اشیانه است
دستم شبی بدامن زلفت نمیرسد | با اینکه چاک چاک دلم همچو شانه است
گریم چو شمع گر کنم از این انجمن کنار | غالب چو افتاب من از این میانه است
بر ما ستم از ان مه تا مهربان رسید | دیگر چه جای شکوه ز جور زمانه است

صبحست و نیست مستی دوشینه برقرار لیکن بجا خمار شراب شبانه است
از کس رفا مجوی که مانند کیمیا نامی از او بجاست ولی بی نشانه است
از نظم نغز دلکش ناصح شود خجل بلبل اگرچه خوش سخن و خوش ترانه است

(محمد علی ناصح)

قارئین محترم را بشارت میدهیم

— ۱ —

از انجا که در مملکت ما هنوز علم حقوق جوان و نورس است و مخصوصا در علوم سیاسی و اجتماعی و فلسفهٔ ان کتبی که جالب توجه عمومی باشد ترجمه و تالیف نشده است و ازطرفی هم برای کلیهٔ طبقات مطالعه و استفاده از این علوم نهایت لزوم و ضرورت را دارد .

و از انجا که کتاب قرار داد اجتماعی (کنترات سوسیال) از تالیفات ژان ژاک روسو یکی از شاهکار های علوم مزبوره محسوب و حتی در میان سایر یادکار های فیلسوف مزبور مزیتی خاص دارد لذا ما برای تکمیل خدمت خود از حضرت ادیب کامل اقای مایل تویسرکانی ترجمهٔ کتاب مزبور را درخواست نموده و ازشمارهٔ اتیه مرتبا یك قسمت عمده از انرا بنظرخوانندگان محترم خواهیم رسانید .

به کمان ما ترجمه و نشر این کتاب بلند ترین قدمی است که امروز مترجم محترم ان ومجلهٔ حقوق ما میتوانند برای توسعهٔ معارف

ایران پر دارند و افکار عمومی را برای درک نکات سیاسی و اطلاع بر رموز فلسفهٔ اجتماعی مستعد ومهیا سازند .

در خاتمه عموم هموطنان مخصوصا متفکرین محترم را باستفاده از این کتاب نفیس توصیه مینمائیم .

— ۲ —

کتاب تذکرهٔ احوال شعرای قرن اخیر چارمحال و بختیاری تالیف ادیب دانشمند اقای میرزا عبدالحسین خان بختیاری متخلص (باحمدی) عضو انجمن ادبی ایران که با اسلوبی متین حالات یکعده ازشعرای گمنام ایران را بخوبی شرح میدهد و اثار نفیسه انان را درصفحهٔ تاریخ یادگار میگذارد ازشمارهٔ اتیه متدرجا درارمغان طبع خواهدشد ما زحمات و خدمات اقای (احمدی) را تقدیر کرده و خوانندگان بمطالعه و استفاده توصیه میکنیم .

— ۳ —

مجله ارمغان بعد از چهار سال بر خلاف انتظار سه برج از طبع و نشر باز مانده . علت این تعطیل وزارت محتشم السلطنه بود در کارگاه علوم و معارف ایران . اگر مسئولیت دراین مملکت بود لامحاله در باب کتب اطفال یتیم این وزیر و زر گیش را در محکمه مجازات احضار میکردند ؟ اما افسوس که هیچ نیست وما مجبوریم با حربهٔ با سقانی‌ها شعرا انتقام خودرا بکشیم اینک که این بلیه ازسر ملک وملت رفع شده امیدواریم درهر برج بطبع درشماره موفق شده و کسر ها را جبران کنیم

(وحید)

ارمغان

(شعر طبیعی و مصنوعی)

(صنعت بدست پخته طبیعت نمیرسد)
(رفتن چو پای کج نتوان با عصای راست)

(وحید)

هرانکس که چشم یا دست یا پای طبیعی را ازدست داده و با عضو مصنوعی دست و گریبان شده خوب میداند که صنعت با طبیعت مقابله نیارد کرد و پای طبیعی هرچند کج باشد هزار بار از عصای راست در رفتار بهتر است .

یك پیکر ساز ممکن است مجسمهٔ زیبائی که بهتر از ان در صفحهٔ خیال نقش نتوان بست بدستهٔ صنعت بسازد . ولی هر چند این تمثال را صورت زیبا از لیلی بهتر باشد ممکن نیست که قیس عامری را مجنون کند .

نقاشان زبردست هر چند با قلم صنعت نقش هزار ها شاهد زیبا روی را هر هفت کرده برسر بازار عالم بتماشا اورند . ولی اگر چه انصورت صورت یوسف باشد زلیخا بدان دل نخواهد باخت . و اگر چه

تمثال شیرین بود فرهادی را کوهکن نتواند ساخت .

آری نقش گل بلبل را مفتون نکند ، و شکل بلبل از دیدار گل باواز نیاید ، از نقش دریا آب نتوان برد و از تمثال درخت میوه نتوان خورد .

این تفاوت فیمابین طبیعی و مصنوعی در همه چیز محسوس و موجود است چنانچه علت دلربائی و سبب پذیرفتن شعر هم طبیعی بودن او است و هم اگر مقبول خاطر نشد مصنوعیت سبب است و بس .

در باب اینکه طبیعی بودن و نامقبول افتادن شعر را باعث چیست هر چند ارباب ذوق و اصحاب انتقاد از پیشینیان تا کنون باختلاف سخن رانده اند ولی نکتهٔ اصلیه و حقیقت امر تا کنون مستور مانده است .

این نکته را هم اولا باید گفت که مقصود از شعری که بطبیعی و مصنوعی تقسیم میشود آن شعری است که دارای تمام مزایای فصاحت و بلاغت بوده و از تمام نواقص و هر چه مخل فصاحت است مبرا باشد و گرنه بکلی از موضوع بحث ما خارج خواهد بود .

اصحاب انتقاد پیش اشعار کامل الفصاحه و تمام عیار را بعد از آنکه در ترازوی ذوق سنجیدند یک قسمت را مؤثر و دلپذیر و قسمتی دیگر را نامقبول یافتند .

ازاین سبب درمقام کشف علت وامانده و قدماء سبب‌را امرذوقی دانسته و زبانرا از بیان عاجز شمرده‌اند . چنانچه سکاکی در مفتاح العلوم گوید :

(مدرک الاعجاز هوالذوق لیس الا و نفس وجه الاعجاز لایمکن کشف القناع عنها)

یعنی درک اعجاز قرآن از حیث فصاحت وبلاغت در مورد ذوق سلیم است و بس و زبان از بیان این اعجاز عاجز است .

متذوقین از معاصرین نیز در مقام بیان سبب قبول و عدم قبول ذوق مردم شعررا چنین میگویند :

اختراع سبك و عدم تقلید از دیگران باعث مقبولیت شعراست واساتید بزرگ که اشعار آنان مقبول خاص و عام واقع شده هریك مخترع سبك جدید بوده اند .

این عبارت فقط لفظ است و افادهٔ معنائی نمیکند و هر گاه از گوینده سؤال کنیم که مقصود از اختراع سبك چیست درجواب عاجز خواهد ماند و فهم آنرا بذوق سلیم ارجاع خواهد کرد .

پس باید اعتراف کرد که ادبای خورده بین و منتقدین موشکاف از بیان علت مقبولیت و دلپذیر بودن شعر تا کنون ساکت بوده وبا بیانات مختلفه همه میگویند که باعث مقبولیت سخن ازمدرکات ذوق سلیم است و زبان یارای بیان ندارد .

رهی گرچه در میدان ان یکه سواران میدان ادب کودك نی

سواری باش نیستم ولی محکم اسکه .

(گاه باشد که کودك نادان)

(بغلط بر هدف زند تیری)

گمان میکنم در بیان سبب مقبولیت شعر که مقام اعجاز سخن و سر حد بلاغت است در انچه میکویم راه صواب پیموده ام واگر خطا باشد .

خطای آدمیزاد است معذور نبود ادم در اول ازخطا دور

برای توضیح مدعا لازم است که اولا شعر طبیعی ومصنوعی را تعریف پرداخته سپس بذکر امثلهٔ چند مقاله را خاتمه دهیم .

(تعریف شعر طبیعي و مصنوعی)

چنانچه فلاسفه وادبی مغرب کویند . شاعر زبان طبیعت است و میکوید انچه را دیگران از گفتن نا توانند . پس هر گاه شاعر خود در جریان سیل حوادث طبیعت واقع شد و هر چه را احساس کرد ببیان پرداخت اشعار او طبیعی است . ولی هر گاه خود درجریان واقع نشده و اوضاع طبیعت را بتقلید و خیال بیان کند چنین شعری مصنوعی است .

بدیهی است که هر کسی در بیان حالات خود قادر تر است تا بیان حالات دیگران . و بهمین سبب اطبای بزرك برای درك حقیقي یك مرض و پیدا کردن راه علاج ان گاهي ا کزیر

خود را بآن مرض مبتلا میکنند . مثل معروف هم میگوید : طبیب
انست که درد بسرش رفته باشد .

باری علت تاثیر و دلپذیر بودن شعر طبیعی بودن انست که
چون شاعر بخوبی از عهدهٔ بیان حالات خود برمی آید درخاطر اهل
دل ایجاد قبول وتاثیر میکند چنانچه گریهٔ طبیعی هم درقلوب اثر دارد بر خلاف
مصنوعی (گر بود در ماتمی صد نوحه گر — آه صاحب دردرا
باشد اثر) و چون دعوی همیشه بمثال مبرهن وروشن میگردد قارئین
وادبای عظام راست که هردو امثلهٔ ذیل با نظر انصاف ودقت بنگرند .

(فردوسی)

محیط طبیعی حکیم فردوسی . پهلوانی و سر فرازی و عشق
وطن ورزم سازی و جهانگیری است ، و مسلم اگر فردوسی
یك شاعر سخن سرا نبود و تیغ زبان در نیام نداشت بحکم
طبیعت و احساسات خود همان رستم زابلی بود بارخش وخنجر کابلی
و برای سر بلندی تاج و اورنك کیان در میدان جهان فتوحات
رستمی بنام وی یادگار میماند .

فردوسی درمحیط احساسات طبیعی خود پای قبول افتادن شعر و سخن
را بجائی میگذارد که فکر خردمند ازان درشگفت میماند واحساسات
طبیعی شدید این فیلسوف بزرگ همواره بر همه چیز غالبه میکرده
چنانچه در شاهنامه می بینیم که هیچ چیز حتی دیانت با احساسات
او مقاومت نکرده مخذول و لکد کوب میشوند .

پس اشعار شاهنامه چون کاملا طبیعی است در نفوس اهل عالم مخصوصا ایریان بشدت موثر واقع شده و هنوز سلحشوران ایران و جنگجویان این سامان در مواقع رزم جوئی با سرودن این اشعار شهامت و شجاعت را بهیجان آورده و در میدان مرگ قدم میگذارند .

اما اشعار همین حکیم بزرگ در خارج از محیط احساسات طبیعیهٔ خودش با اینکه دارای تمام مزایا و محسنات شعریه است فاقد تأثیر و قبول است چنانچه از مطالعهٔ کتاب یوسف و زلیخا که برخلاف احساسات طبیعیهٔ خود منظوم داشته این مسئله مبرهن و مکشوف می گردد .

اگر در شاهنامه بدقت بنگریم خواهیم دید که هرچه را دنیای متمدن کنونی و دول با علم و صنعت امروزی از رای و تدبیر در جنگ بکار میبرند آن روز نکر بمانند فردوسی به کار برده است .

در آنجا که پیران ویسه بگودرز کشواد پیش نهاد متارکهٔ جنگ و در خواست صلح میکند و گودرز جواب رد میدهد بلندی خیالات و شجاعت و عظمت فکر جهانگیری و وطن دوستی او خوب آشکار است و اگر مقایسه کنیم با پیشنهاد متارکهٔ جنگ عمومی که فیمابین متحدین و مؤتلفین مبادله شده بگمان می افتیم که طرفین پیش نهاد و پاسخ های خودرا از شاهنامهٔ فردوسی اقتباس کرده اند

(نمونهٔ اشعار طبیعی فردوسی)

(عتاب کیخسرو بطوس برای کشته شدن فرود برادر کیخسرو)

بدشنام بگشود لب شهریار — بران انجمن طوس را کرد خوار
وزان پس بدو گفت کای بدنشان — ترا نام کم باد از سرکشان
کیانی کلاه و کمر دادمت — به پیکار دشمن فرستادمت
نخستین بکین من آراستی — نژاد سیاوش را کاستی
بکشتی کسی را که در کارزار — چو تو لشکری کاستی روزگار
ترا پیش آزادگان کار نیست — کجا مرترا رای هشیار نیست
سزاوار مسماری و بند و غل — نه درخورد تاج و دیهیم و مل
ترا جایگه نیست در شارسان — گروه پایمت بند و بیمارسان
نژاد منوچهر و ریش سپید — ترا داد بر زندگانی امید
وگرنه بفرمودمی تا سرت — بداندیش کردی جدا از برت
برو جاودان خانه زندان تراست — همان گوهر بد نگهبان تراست

(نمونهٔ اشعار غیر طبیعی از یوسف و زلیخا)

ا آلرا تلک آیا ترا — بخوان تا بدانی حکایات را
یکی سورتی هست اندر کتاب — اگر بطلبی یا بیش بیحساب
سرا سر همه قصه یوسفست — ز قول جهان داور منصفست
از آغاز بشنو که چون زد سبب — کزین سورت آمد ز دادار رب
که یک روز پیغمبر مطلبی — بد اندر سرای علی وصی
حسین و حسن آن دو نور بتول — بیک جایگه در کنار رسول

پایشان همی بوسه دادی نبی — ز دیدارشان شادمان بد علی

مع القصه یوسف بزندانیان — سپردند و بردندش اندر نهان

بدان چاه زندانیان دلگشاد — بدیدار او چاه کشتند شاد

★★★

شنیدم که از حکم جبار فرد — بزندان بماندی دو آزاده مرد

یکی بود خواندار شاه انجهان — که خوان اونهادی بروشن روان

یکی شیره چی بد به بیت الشراب — ملک باز خوردی مراز او چو آب

بدل داشت خواندار زان علم شک — ر آمخت بروی بماند سک

★★★

خبر شد بگیتی که در مصر قوت — زجوع اند ایشان مگر لایموت

همیدون خبر سوی کنعان رسید — بمردم بسی شادی ازان رسید

که انبار بسیار دارد عزیز — فروشد همی هرکسی را بچیز

★★★

چو این پیرهن راچو نزدش رسید — برخسار وچشمش فروگسترید

که چشمش همانگاه بینا شود — دلش را همانگه توانا شود

بیارید پیش منش شاد کام — ابا اهل بیتش همه والسلام

★★★

شنیدم که یعقوب دانش پناه — به بیغوله رفت زان جایگاه

باستاد مخلص ز بهر خدای — به پیوست بسا خالق دلگشای

ازآن شکر بگذارده ورکعت نماز — نمازی نکو کرده وانگه دراز

میان این ابیات با اشعار شاهنامه (تفاوت از زمین تا آسمان است)
این است که اغلب ارباب ذوق و تذکره نگاران نسبت این کتاب را
بفردوسی غلط دانسته‌اند ولی حق این است که چون فردوسی بحکم جبر و
خارج از محیط احساسات طبیعی بلکه بر ضد احساسات خود
این کتاب را منظوم داشته ممکن است در بد گوئی تعمد هم کرده باشد
زیرا هر کار و صنعتی که انسان در انجام آن مجبور گردد در بد ساختن
و زشت انجام دادن سعی و کوشش خواهد کرد .

البته فردوسی کیانی نسب و ساسانی نژاد ایران پرست را بادینهٔ
موسوی و لااین ولیای کلیمی چه مناسبت و آنچه هم برای ایشان گفته هزار
درجه زیاد است .

باری از این دو کتاب فردوسی بلندی شعر طبیعی و پستی
شعر مصنوعی بخوبی معلوم و مبرهن میگردد .

{ نظامی }

محیط احساسات و عواطف حکیم نظامی در ادوار جوانی و
کهولت و پیری بحکم طبیعت مختلف بوده و در هر دورهٔ حالات
مختلفهٔ طبیعیه خود را در یک کتاب از کتب خمسهٔ معروفه شرح
داده است .

مرا همیشه شگفت و حیرت دامنگیر بود که چگونه ممکن است یک مرد
زاهد پاکدامن و دور از هر گونه آلایش و شهوت در کتاب خسرو
و شیرین بداین نمط رموز عشقبازی را بی پرده ابراز ساز کند

و همواره در مقام تحقیق و کنگاش بودم تا در این اواخر تقریبا یکسال قبل بکشف حقیقت موفق شده و دامان خود را از دست حیرت و شگفت خلاص کردم .

یعنی دانستم که افسانهٔ خسرو وشیرین شرح حال نظامی وعشق بازی او است باکنیزك قبچاقی که پادشاه دربند برای او تحفه فرستاده بود .

سؤال و جواب خسرو و شیرین در پای قصر دربسته و سرود خواندن نکیسا وباربد وزفاف خسرو شیرین و سایر گفتگوهای عاشقانه حتی وفات شیرین تمام سر گذشت عشق نظامی است و بحکم انکه .

خوشتر آن باشد که وصف دلبران
گفته اید در حدیث دیگران

بلباس دیگری این افسانه را برسر بازار وجود آورده است برهان این دعوی تصریح حکیم نظامی است در اواخر کتاب خسرو وشیرین بهمین طلب و چنان مستفاد میشود که در خاتمهٔ کتاب انجا که مرك تلخ شیرین را شرح میدهد کنیزك قبچاقی را فرمان فرا رسیده و حکیم نظامی را با آنهمه سوز و گداز مرثیه سرا ساخته است .

با انهمه ورع و زهد که تنها در میان تمام شعرا نظامی راست ببین چگونه در این مقام بی تاب شده و پس از نکوهش روزگار و تسلیت نفس خویش اخر الامر بی اختیار حقیقت امر را در طی ابیاتی چند تصریح میکند .

(اینک آن ابیات)

تو کز عبرت بدین افسانه مانی — چه پنداری مگر افسانه خوانی

بدین افسانه شرط است اشک راندن — گلابی تلخ بر شیرین فشاندن

بحکم آنکه آن کم زندگانی — چو گل بر باد شد روز جوانی

سبک رو چون بت قبچاق من بود — گمان افتاد خود کافاق من بود

همایون پیکری نغز و خردمند — فرستاده بمن دارای دربند

پرندش درع و از درع آهنین تر — قباش از پیرهن تنگ آستین تر (۱)

سرافرازا گوش در مالش نهاده — مرا در همسری بالش نهاده

منش بنواخته چون ماه با تیر — بمن درساخته چون شهد با شیر

چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج — بترکی داده رختم را بتاراج

اگر شد ترکم از خرگه نهانی — خدایا ترک زادم را تو دانی

پسر نظامی که در اول کتاب لیلی و مجنون و هفت پیکر پدرانه براو اندرز میخواند معلوم میشود که از همین ابیات قبچاقی بوده چنانچه در این مقام هم بعد از اینکه بنام ترکزاد میرسد با زبان اندرز بهمان پسر چنین میگوید —

ببین ای هفت ساله قرة العین — مقام خویشتن در قاب قوسین

منت پروردم و روزی خدا داد — نه بر تو نام من نام خدا باد

در این دور هلالی شاد میخند — که خندیدیم ما روزکی چند

درع بودن پرند کنایه از عصمت آهنین آن معشوقه است و تنگ

آستینی نیز کنایه از بخل است که در زن ممدوح است ؛

چو بدر انجمن گردد ملالت	پر افروزند انجم از جمالت
نخست از هم نشین به پرهیز	ز راه تهمت اغیار بر خیز
بدانش کوش تا دانیات بخشند	نوا سماخوان که خودمنات بخشند
قلم درکش بحرفی کان هوائیست	علم برکش بملمی کان خدائیست
بناموسی که گوید عقل نامی	زهی فرزانه فرزند نظامی

داستان عشق نظامی با کنیزک قبچاقی در میان ادبا معروف است وغزلی هم برای کنیزک ساخته است باالتزام حبهی وخنی که عنقریب درضمن اشعار نظامی طبع ونشر خواهد شد .

نظامی بعدازختم کتاب خسرو شیرین بفاصلهٔ هفت سال کتاب لیلی ومجنون را شروع بنظم کرده چنانچه درکتاب خسرو وشیرین پسرخودرا هفت ساله خطاب می کند ودرکتاب لیلی ومجنون چهارده ساله .

البته پس ازهفت سال بحکم طبیعت وتقاضای کهولت ان عشق نخستین در نظامی باقی نبوده ولی چون هنوز روغن عشق درچراغ ذوق حکیم بکلی خشک نشده بود مراتب عشق را بطرز دیگر که آمیخته بهوا و شهوت نیست در افسانهٔ لیلی و مجنون ادا میکند .

حکیم نظامی در کتب خمسه و سایر اشعار هیچگاه از محیط احساسات طبیعی فردوسی مانند به وری مجبور نشده واز این سبب شعر مصنوعی ندارد . گرچه اختلاف حالات باعث اختلاف مراتب

اشعار طبیعی او است چنانچه در کتاب خسرو وشیرین اشعاراو بدرجهٔ کمال طبیعی است و بهمین سبب این کتاب بیشتر قبول عامه دارد تا سایر کتب . چهارسال قبل که نگارنده در بختیاری اقامت داشتم محسوس دیدم که اغلب افراد ایل کتاب خسرو وشیرین نظامی راکم و بیش محفوظ داشتند وزیب مجالس ومحافل آنها غالبا اشعار رزمیهٔ فردوسی و بزمیهٔ خسرو و شیرین نظامی بود .

(سعدی)

سعدی در ادوار واطوار مختلفهٔ زندگانی درازصدو بیست ساله خود از هر میوهٔ که نهال عمر بمقتضای فصل ثمر میدهد دست کوتاه نبوده است . دورهٔ جوانی را با احساسات عاشقانه و نشاط سیر گلزار و صحبت احباب و مجالس سماع و سرور طی کرده . فصل کهولت و پیری را بالمدرز بشر و نصیحت ملوك و اصلاح جامعه گذرانیده است . غزلهای عاشقانهٔ سعدی تمام وصف الحال زندگانی اواست و بهمین سبب دلپذیر جهان و مقبول عالمیان واقع گردیده است ــ

مثلا درهنگام وصال شاهد زیبا روئی که مدتها در فراقش صبور بوده این غزل را فرموده است ،

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی
خیمهٔ سلطنت آنگاه فضای درویش

و در جواب نصیحت کنان این بیت را گفته ،

اینکه گفتی بهوا دل منه و مهر مبند من چنینم تو برو مصلحت خویش اندیش

هنگامی که معشوقه در برابر چشمش میخرامیده است چنین فرموده

که بر گذشت که بوی عبیر میاید که میرود که چنین دلپذیر میاید

و پس از اینکه مایوس از وصال شده گفته است .

بکشتن آمده بود انکه مدعی پنداشت که رحمتی مگرش بر اسیر میاید

انگاه که معشوق مسافر او را وداع گفته و سوار محمل شده است

چنین فرموده .

دلی از سنگ بباید بسر راه وداع تا تحمل کند آروز که محمل برود

ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود

موقعی که بردر خانه معشوق منتظر یار بوده ومیسر نمیشده

چنین فرموده .

بجان دوست که دشمن بدین رضا ندهد که در بروی ببندند اشنائی را

وقتی که با سر پر شور در خانهٔ معشوق را میکوبیده

گفته است .

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر بسر نکوفته باشد در سرائی را

شبی که معشوق را رنجانیده و در خوابگاه تنها از رنجانیدن

او پشیمان شده چنین گفته است .

شب فراق نخواهم دواج دیبارا که شب دراز بود خوابگاه تنهارا

دیگر بپرچه توکوئی مخالفت نکنم که بیتو عیش میسر نمیشود مارا

با معشوقه در ستیزهٔ که با رقیب امیخته و ابروی بکارت خود را

بدامان ریخته چنین گوید :

این خون کسی ریخته پای تابست　　　یاقوت سیاهی است که بر جامه چکیده است

پس از پنجاه سالگی آنگاه که چراغ پرنور عشق و هوس جوانی بی روغن مانده بحکم طبیعت چنین میگوید :

ایکه پنجاه رفت و در خوابی　　　مگر این پنجروزه در یابی

کهل کشتی و همچنان طفلی　　　شیخ کشتی و همچنان شابی

سعدی با محیط جنگجوئی و دلاوری فردوسی مانند اشنائی نداشته و بحکم طبع دراین میدان جولان ویکه سواری‌های فردوسی رای او میسر نشده است .

در باب پنجم بوستان خواسته است در میدان جنك فردوسی وار طبع آزمائی کند چنانکه در مقام حماسه چنین می گوید

نداند که ما را سر جنك نیست　　　وگرنه مجال سخن تنك نیست

توانم که تیغ زبان بر کشم　　　جهانی سخن را قلم در کشم

ولی باابن حماسه قصهٔ یار سپاهانی جنگجو را دلپذیر ادا نکرده چنانچه در این بیت .

مرا درصفاهان یکی یار بود　　　که جنك اور و شوخ وعیار بود

یار سپاهانی جنك اور را شوخ و عیار خوانده است وذوق سلیم حکم است که جنك اوری با شوخی وعیاری مناسبت ندارد .

(مولینا جلال الدین رومی)

محیط احساسات این عارف کامل و حکیم بی نظیر ورای عالم حس است ودر این عالم جسمانی همواره با تعلقات روحانی زنده بوده است .

هفت جلد مثنوی معنوی تمام شرح مقامات روحانیه و عشق بی نظیر حقیقی وی بوده است چنانچه در اغاز جلد اول درفراق جهان جان و عالم روح از هفت بند چون نی مینالد و میگوید :

بشنو ازنی چون حکایت میکند وز جدائی ها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده اند ازنفیرم مرد وزن نالیده اند تا اخر

مسلم علایق حیات جسمانی بر پای این جان مجسم کند وبندی بیش نبوده و همواره از قفس خاك شوق پرو از بگلشن قدس افلاك داشته و بحکم همین طبیعت فوق الطبایع چنین میگوید ،

اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان فی قتلی حیاتا فی حیات

ازمودم مرك من درزندگی است چون بمیرم بعداز ان پاینده گی است

از جمادی مردم ونامی شدم وزنما مردم بحیوان سر زدم

باری گرچه هنوز گفتنی ها نا گفته مانده ولی چون سخن درازا کشید از بیم ملات خوانندگان بکوتاهی پرداخته و اجمالا در نتیجه میگوئیم :

مسعود سعد سلمان درمحیط احساسات دردناك بیست و دو سال حبس ر زندان میتواند چنان چکامه های حبسیه که بیش از هرناوك هراکنن در قلب قاسی تاثیر دارد سراید .

ولی یک شاعر دیگر کرچه پایهٔ طبع وفضیلتش بمسعود برسد انکاه که در باغ و کلستان بازادی میچمد اکر قصیدهٔ حبسیه بسراید معلوم است چه خواهد کرد .

حکیم خاقانی پس ازاینکه از دجلهٔ بغداد کذشت وبمدائن رسید و شکوه قصر بیقصور پادشاهان کیان را در مدائن بچشم عبرت دید و از کسر ایوان دولت کسری متاثر شد توانست با یک دنیا تاثر و تحسر احساسات طبیعیه خود را در آن چکامهٔ معروف پرنده تر از همشیر و خلنده تر ازتیر بزبان آورده و بکوید :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان

اما هرگاه یک شاعر دیگر با فضل و ذوق خاقانی در کوشهٔ خانهٔ خود یا طرف بوستان با صحبت باده و ساده باستقبال این چکامه پردازد نه تنها در قلوب بی اثراست بلکه کوس رسوائی خودرا برسربازارجهان خواهد زدچنانچه ناموزونان امروزی میزنند ومیشنویم .

صدها اوستاد سخن کستر موزون طبع از قبیل امیر خسرو دهلوی وهاتفی جامی رهلمان ساوجی وهمام تبریزی درمیدان استقبال نظامی و فردوسی و سعدی شتافتند و هزار ها عارف و حکیم از دلسوختکی بیخبر بطرز مولینا جلال الدین مثنوی ساختند اماچون طبیعی نبود ودر محیطآن احساسات زندکانی نداشتند اشعارشان جزدر دفتر فراموشی روزکار نوبت نهد واکر کاهی بزبان خواص کذشته

هرگز بگوش عوام نرسید ولی اشعار آن اساتید طبیعی سخن در
هرمجلس و محفل تا قیامت اویزهٔ گوش هوش خاص و عام و گوهر
رشتهٔ زبانها خواهد بود .

این بود فکر تازه در بیان سبب دلپذیر بودن یا نبودن شعر
و اصطلاح جدید ما در شعر طبیعی و مصنوعی

وحید

« (یك مکتوب ادبی) »

از دماوند ٤ جوزا ۱۳۰۲

استاد عزیزم شماره اول سال چهارم ارمغان را از طهران
امروز برای من فرستاده اند و خیلی از زیارت آن مشعوف شدم
با آن همه مشکلات که از نزدیك میدیدم هیچ گمان نمیکردم بـه
نشر این شماره موفق شوید و انتظار داشتم ارمغان هم مثل سایر
مجلات پاك دامن ونشریات ادبی تعطیل شود . چه کنم محیط مرا
بدبین کرده است ولی اینك می بینم تنها شما هستید که مشکلات را
هم کوچك میشمارید واقعا براین همت بزرك و فداکاری شما تبریك
میگویم وتوفیق دائمی شمارا دراین خدمت مقدس آرزودارم ازقسمتهای
این شماره صفحهٔ ۳۳ بیشتر توجه مرا جلب کرد . احیای اشعار
دیوانحکیم نظامی خدمت بزرگی به ادبیات ایران است واین خدمت
هم البته بدست شما باید صورت بگیرد چه بقول فرخی

قدر سخن را سخن شناس شناسد اهل ادب را ادیب داند مقدار

من هم خیلی علاقه به اشعار نظامی دارم و از همان ساعتی که شنیدم این حکیم بزرگ ایران قصاید وغزلیاتی داشته است درتفحص اشعار گم شدهٔ وی برآمدم متاسفانه نسخهٔ دیوان او بدست نیامد ولی از تذکرها و جنگ های مختلفه یك مقدار اشعار اورا بمرور زمان و در نتیجهٔ چهار سال کاوش پیدا کردم و مجموعهٔ حاصل شده است که گویا تقریباً چهارصد وشانزده بیت باشد وآن مجموعه هم بخط خود من در طهران موجود است نوشتم که عیناً همان نسخه را بحضور محترم شما بفرستند و از روی آن در صحایف ارمغان نقل کنید .

ولی چون نسخهٔ منحصر است و عجالتا نعمت باز یافتنی است تمنا دارم مقرر دارید پس از استنساخ نسخه را مسترد دارند ولی درباب تغزلی که دراین شمارهٔ ارمغان درصفحهٔ ۳۶ از مجمع الفصحا باسم نظامی نقل کرده‌اید ایراددارم زیراکه‌این تغزل‌در تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی باسم شاهفور‌اشهری نیشابوری شاگرد ظهیر الدین فاریابی و مؤلف رساله شاهفوریه در استیفا که از شعرای قرن هفتم و معاصر با سلطان محمدابن علاءالدین تکش خوارزم شاه بوده است ثبت شده و چون من دولتشاه را موثق تر از مؤلف مجمع الفصحا میدانم عقیده ندارم که این تغزل از اشعار حکیم نظامی باشد .

در تذکرهٔ دولتشاهی هم چند بیت ازین تغزل هست که در

مجمع الفصحا نیست چون فعلا هیچ کتاب همراه ندارم نمی توانم به
تذکرهٔ دولتشاهی رجوع کنم و بقیهٔ اشعار این تغزل را بنویسم
فقط این چند شعر را که از همان تغزل در خاطر دارم می نویسم
و البته رجوع خواهید فرمود و در آنجا بقیه اشعار را پیدا
خواهید کرد ، اینست ابیاتی که در خاطر من است ولی در ارمغان
درج نشده بود :

نظم پروین خوبتر یا درو یا دندان تو
قامت تو راستر یا سرو یا گفتار من
وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من
وعدهٔ تو کوژ تر یا پشت من یا ابرویت
قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من
چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من

در خاتمه هم بنظرم امد که این تغزل را در جای دیگر نیز
باسم شاهفور دیده ام و حتی بیت دوم از ابیات فوق انجا در
ما قبل اخر ثبت شده و این شکل مسطور گردیده است ،

و صل تو دلجوی تر یا شعرهای شاهفور ،

و این هم چندان به تحریف و تصرف نمی ماند و میتوان قبول
کرد که شاعر تخلص خویش را هم در این تغزل اورده است ؛

در هر صورت در این گوشهٔ روستا بدبختانه از همه چیز اواره و حتی چند جلد کتاب هم در دسترس ندارم که با استقصای کامل این سطور را عرض کنم شما از من سعادتمند تر هستید که اقلا در شهر زندگی می‌کنید و می توانید دراین موضوع به کتب رجوع فرمائید .

راستی از اعضای انجمن ادبی بهیچوجه خبر ندارم نمیدانم همکاران محترم من در این مدت کار بر جسته‌ای کرده اند یا خیر در هر صورت استدعا دارم از تبلیغ سلام خالصانهٔ من نسبت به دوستان ادبی و همکاران محترم خود داری نفرمائید .

بندهٔ شما (سعید نفیسی)

★*★

مکتوب فوق را فاضل معاصر وشاعر ماهر اقای سعید نفیسی عضو محترم انجمن ادبی ایران در موقع مسافرت و ماموریت از طرف وزارت فوائد عامه بدماوند بنگارنده ارمغان نگاشته و چون حاوی بر یك سلسله مطالب ادبی سودمند بود عینا درج گردید .

چنانچه فاضل معاصر مرقوم فرموده‌اند تغزل مزبور درتذکره دولتشاه باسم شاهفور ضبط شده و تصدیق داریم که اقرب بواقع و حقیقت است ـــ

مجموعهٔ که از اشعار نظامی اشاره به ضبط ان کرده بودند نیز باداره ارمغان واصل گردید .

در حقیقت بار زحمت بزرگی را فاضل محترم از دوش ما برداشتند و انچه را بایستی در مدت یکسال ودوسال بازحمت تحصیل کنیم حاضر وآماده برای ما ارسال فرموده اند .

آری علت مبقیهٔ اشعار رائقه وادبیات فائقه اساتید سخن وجود اینگونه ادبای دانشمنداست که همواره اوقات خویش را صرف اینگونه خدمات کرده وآثارگرامی اساتید را درهر دوره ازدستبرد حوادث مصون داشته اند .

ازجملهٔ اثار فاضل معاصرما اقای سعید نفیسی تذکرهٔ جامع وکتاب مبسوطی است که درشرح حال شعرای فارسی زبان وتاریخ شعروادب تالیف کرده و مثل نویسندگان ماهر اروپائی بشرح حال ودقایق احوالات شعرای سلف وخلف پرداخته اند واینك ان کتاب قریب الاتمام است اری اگر محیط جهل پرور ادب کش از امثال اینگونه ادبای جوان فکر قدر شناسی و استفاده میکرد ادبیات ما تا این پایهٔ پستی و این مایه سخافت تنزل نمیکرد . ولی چه باید کرد تا محتشم السلطنه ها . در این مملکت وجود دارند وزمامداری علم و ادب را وسیلهٔ بیشرفت اغراض جاهلانه قرار میدهند باید نفیسی ها در بیابانها سرگردان باشند یعنی هنرمندان باید بمیرند وبی هنران جای انان را بگیرند .

یکی دیگر ازدوستان ادیب مابما وعده میدهد که دیوان اشعار غزل و قصاید نظامی را دراصفهان موجود دارد وباداره ارمغان خواهدفرستاد

ولی این مسئله ازبس غریب بنظر میرسد هنوز جرات ندارم که نام ان دوست را ببرم و هر گاه چنین کتابی پیدا شود باید ادبای ایران جشن ها گرفته و پیدا کننده را بنام نامی حکیم نظامی تقدیس و تقدیر و ستایش کنند .

باری اینک ازاین شماره بتدریج اشعاری را که اقای نفیسی جمع فرموده اند بطبع ونشر میپردازیم و امیدواریم ان کتابی که دوست دیگر ما وعده میدهد عنقریب بما برسد و عالم شعر و ادب رونقی تازه پیدا کند .

(وحید)

اشعار حکیم نظامی



قطعه

جوانی برسرکوچ است دریاب این جوانی را
که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را
بهر زه میدهی بر باد عمر جاودان کزوی
بحاصل میتوان کردن حیات جاودانی را
بجان نخریدهٔ جان را از ان قدرش نمیدانی
که هندو قدر نشناسد متاع را یگانی را
اگر تو شادمان باشی چه معزولی رسد غم را
وگرخود را کشی درغم چه نقصان شادمانی را

نظامی گر دلی داری نوای عاشقی بر کش
سماع ار غنونی و شراب ارغوانی را

★(نیز هم)★

بعد از دلم نگاری — که نداشت مثل وهمتا
رخ روز او منور — شب زلف او چو یلدا
بدو چشم دل گشاید — بدو لعل جان فزاید
دل عاشقان رباید — بدو لب چو شهد وخرما
زکمند زلف مشکین — دل ودین ببر درآیین
بمیان جان شیرین — غم او گرفت ما وا
نه مرا قرار بی او — نه مرا فرار بی او
دل من فگار بی او — چه کنم بگو بدانیجا
صنما کجائی اخر — که تو در برم نیائی
بکرشمه دل ربائی — ز نهان و بلکه پیدا
سفری بسوی ما کن — گذری بکوی ما کن
نظری بروی ما کن — ز برای روز فردا
منم از غمت بزاری — بچنین بلا و خواری
اگرم فروگذاری — من ودشت وکوه وصحرا
(بدل نظام دلکش — چه زنی ز هجر آتش)
(که بجز غم تو مهوش — نکند بکس تولا)

★(نیز هم)★

ای پیک خجسته یار چونست من بیدلم ان نگار چونست

ر چیست چه میکند چه سازد — خویش چگونه کار چونست
چون عمر عزیز دارمش دوست — ان دشمن دوستدار چونست
من بر سر اتشم همه روز — ان نرکس آبدار چونست
در خوردن خون اگرچه تقصیر — در خوردن زینهار چونست
یعقوب شد از غمش نظامی — ان یوسف روزکار چونست

﴿ غزل ﴾

رخت گل را نقاب خار دربست — گل ازدست رخت زنار دربست
نقاب غنچه خون آلود بینم — مگر کز شرم تو رخسار دربست
متاع زلف تو چون رخت بگشاد — بنفشه از خجالت بار دربست
بیك نکته جمال ارغوانیت — زبان سوسن از گفتار دربست
اگر دعوی کنی درگوش گل کن — که نرکس چشم ازاین بازار دربست

(بسی کوشید بلبل با نظامی)
(چو بشنید این غزل منقار دربست)

(قطعه)

دیده را با تو آشنائی ها است — وز تودر دیده روشنائی ها است
پاك بازی کن ار حریف منی — که فلك از پی دغائی ها است
گر سر زلف تو کشم شاید — روز روز گره گشائی ها است

(با من این یك دو روز در پیوند)
(که پس از این بسی جدائیها است)

﴿ غزل ﴾

این غزل را که در هر بیت آن ختنی و حبشی التزام شده است در وصف کنیزک قبچاقی که پادشاه در بند برای او فرستاده انشاء کرده است . البته مفصل تر از این بوده که هست ولی بیش از این بدست نیامد .

﴿ غزل ﴾

ختنی جمالی ای مه — زحبش چه نام داری
تو بجز خطی وخالی — ز حبش کدام داری
حبشی منم که درتن — همه سوخته است خونم
ختنی توئی که دربر — همه سیم خام داری
حبشی است رنك مویت — ختنی است رنك رویت
تو میان این دو کشور — بکجا مقام داری
(حبشی سفید نبود — ختنی نمك ندارد)
(تو بغایت سفیدی — نمك تمام داری)

﴿ قطعه ﴾

دل بدان چشم نیم مست مده — بر دات رحم کن زدست مده
غمزهٔ شوخ یار دلشکن است — شیشهٔ دل بدست مست مده
قدح باده را بلب مرسان — ساغر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفکن — باش ازاین مو بخود برست مده

بقیه دارد

«(شعر عربی)»

در تاریخ

این مقاله مشتمل است بر یك سلسله گفتگوهای انتقادی تازه در شعر و شعرا از قدیم ترین ازمنه تاکنون . و برای توضیح مقصود قبلا از ذکر یك مقدمهٔ تاریخی ناگزیریم .

مقدمهٔ تاریخی

یك قطعه زمین هلالی شکل جغرافیائی که ازبحر احمر ابتدا شده و سوریه و الجزیره را در نوردیده بخلیج فارس منتهی میشود در تاریخ اهمیت بزرگی را داراست . زیرا این قطعه مکان عنصر عالی بشر است وادیان عالم از مسیحی ویهودی ومسلمان دراینجا نشو ونما یافته است .

دیانت یهود حتی درزمان قوت سیاست خودازاین قطعه خارج نشد و قوهٔ سیاسی آن از این قطعه تجاوز نکرد و طولی نکشید که قوهٔ سیاسی خود را از دست داد و افراد این ملت در همه جای عالم پراکنده شدند ولی یك قوهٔ روحانی افراد پراکندهٔ قبایل بنی اسرائیل رادر تمام عالم با یکدیگر تاکنون مرتبط میداشت .

حرکت کنونی اتان بسمت بیت المقدس یك حرکت استعماری است که محرك آن دول استعماری هستند و مقصود شان این است که قوهٔ سیاسی یهود را زنده کرده و از فلسطین ثمر و فایده ببرند

البته مادام که مستعمرین انانرا تقویت کنند در انجا باقی خواهند بود ولی باز هم سیاست انها از محل اول و قطر اصلی بخارج حرکت نخواهد کرد .

اما دیانت مسیحیه در کنار بحر متوسط شرقیه اظهور نما کرد ولی در شرق توقف نکرد بلکه توسعه هم یافت و قوت آن بطرف غرب متوجه گردیده خشکی و دریا را شکافت و نخست بر ممالکت رومانی هجوم کرده و استیلا یافت و تخت های امپراطوران را بیك تخت روحانی که مقران (فاتگان) بود مبدل ساخت و روز بروز بر عظمت وسیادت خود افزوده تا کنون که تمام ملل مغرب و کمی از ملل مشرق را آن قوهٔ روحانی احاطه کرده است —

در شرق ادنی میدان دیانت خالی ماند — برای یك دیانت دیگری بنام اسلام که از حجاز ظهور کرد ودر میان ملل مشرق انتشار یافت حتی بر اسیای غربی و افریقای شمالی‌هم‌دست استیلا دراز کرد و در همه جا یك لغت وزبان تازه (عربی) رابا خود همراه آورد که تا کنون آن لغت مقدس بر قرار است —

ستیزه جوئی مروجین اوایهٔ اسلام که سلطان دین خود را همواره باشمشیر یاری میکردند مجال بزرگی دراغاز برای ترویج شعرو ادب پیشینه عرب باقی نگذاشت .

انگاه سلطنت اسلامی بپادشاهان بزرگی انتقال یافت که دمشق پایتخت آنها بوده و در این موقع بزرگان اولوالامر چنان فهمیدند

که بایستی برای پیشرفت و بقای خود بعصبیت جنسیه رجوع کنند از این سبب سیادت و بزرگی عرب در عالم ندا دردادند و چون برای تقویت این فکر مددکاری بهتر از سبك اشعار عربی قدیم نمیدیدند در ترویج شعر وشاعر کوشیده و از سلسلهٔ شعرا دعات وستایش گران بسیار برای خود ایجاد کردند وعلمی در میان مردم برافراشتند که نقش پرچمش این بود (کمال ادبی وشعری خاصه شعرای جاهلیت است)

این سیاست در اسلام چندان پاینده نبود و بزودی سلطنت دمشق که شالودهٔ آن بر عصبیت عرب ریخته شده بود رو بزوال گذاشت و سلطنت بغداد که نگاهبان آن شمشیر بزرگان عجم بود استقرار یافت . در این زمان سبك شعر و ادب جاهلیت مرتبهٔ کمال خود را از دست داد ـــ .

زیرادر کاخ حیات ادبی عرب سیل خونهای تازه و افکار جدیده رخنه تازه کشود . یعنی درعصر دولت عباسی نهضت تازه علمی وفلسفی درادبیات پدیدار آمد وشعر روح کهنهٔ خودرا باخته ودر عوض روح تازهٔ که تا یك درجه عمومیت داشت در کالبد وی دمیده شد و همین تجدد شعرا راسوی تامل ونظر جدید درعالم وجود انصراف داد چنانچه شرح آن در بیان حال بعضی از رجال شعر عنقریب بیاید .

انگاه سلطنت بزرك بغداد هم رو بضعف گذاشت و دولت های کوچك کوچك غیر عربی در اطراف و اکناف تشکیل گردید و

بدین سبب شعلهٔ روح ادبی که در نفوس ناطقین بزبان عرب زبانه میکشید یکباره خاموش شده و در عوض بجمع و نقل آثار پیشینه وضبط لغت میپرداختند تااینکه سپاه مغول یکلی درخت سلطنت پوسیده بغداد را ریشه کن کرد و آنچه از نور تمدن عرب در شرق باقی بوده بکلی خاموش گردید .

در خلال این حال قوم بربر هم در مغرب قیام کرده بر بقایای سلطنت عرب درانداس استیلا یافته و شعلهٔ شعر و ادب را در آن اقطار و اقطاع نیز بکلی خاموش کردند

آنگاه شعر عربی درظلمات اقوام وطوایف مخذولهٔ عرب که سقوط بغداد وقرطبه و اشبیلیه را تالی وتابع بودند بنهر کوچکی شبیه بود که در بیابان ریگ زاری اندك جریانی داشته ودر زیر ریگ ها حرکت کند اما در زمین تفتیده بکلی خشك شود .

تا اینکه قرن نوزدهم در رسید و انوار علوم مانند سیل از مغرب بمشرق روی آورد و مشرقیان یك مرتبه بیدار شده بطلب علم و تمدن تازه شتافتند .

این است آن نهضت تازهٔ ادبی که اخیرا در شرق پدیدار شده و شعر عربی با اسلوب تازه در آن داخل شده و با لباس دلربا و جمال استقلال فکر در انظار جلوه گر شده است

و همین نهضت است که علوم طبیعیه را منتشر و عقول را مرتفع ساخته و بر رخسار شعر درهای تازه بسیار گشوده است . اینك بینان

چنان عقیده دارند که در این نهضت راه و سیعی است برای ترقی که پدران پیشینهٔ ما بخواب هم نمیدیدند و امروز ملل مشرق بر استانه این نهضت اجتماعی که در تاریخ بی نظیر است قرار گرفته اند .

این بود مقدمه و اینک اصل مطالب شروع میشود .

❀(اطوار شعر عربی)❀

بتقسیم تازهٔ امروزی شعر عموما بر سه قسم است ، غنائی و قروسی ، ورروائی .

اما غنائی ـــ ان شعری را گویند که از عواطف خاصه حکایت کند مثل غزل و مرثیه یا مدیح و هجاء یا مهربانی و موعظه و امثال ان از انواع اشعاریکه عاطفهٔ شاعر در هنگام هیجان ذوق اقتضاء میکنند . وچون این گونه اشعار در موقع تغنی و نواختن الات موسیقی خوانده میشود از این سبب غربیون غنائیش گویند خواه درمواقع غنا بکار رفته باشد یا نه .

هرگاه دراشعار عرب دقت کنیم خواهیم دید کهمه ازهمین قسم اول (غنائی) هستند و هیچ شاعر عرب را از قدیم تا کنون نمی بینیم که بغیر از این قسم اهمیتی داده باشد ، عرب دراین قسم از شعر رتبهٔ عالی را حائز است و هرگز از این حد تجاوز نکرده است .

اما فروسی و گاهی هم بطولی گفته اند (۱) شعری است که از شخص خاص یا از شخصیت خاصهٔ که مجمع و مرکز عواطف است حکایت کند یعنی اعمال و وقایع و اخلاق وصفات ان شخص را مصور و ممثل ساخته و عواطف واحساسات بزرگی را درشنونده تهییج کند (۲)

اما روائی — ان قبیل اشعار را گویند که درضمن قصص و حکایات تمثیلیه وغیر ان احوال زمان وزندگی را مصور کرده فضائل و اختیارات انسان را در قالب روایت مجسم کند (۳)

پس مقصود ما ازاطوار شعر عربی احوالی است که در ادوار تاریخ بمناسبت زمان برشعرعارض شده‌از حیث انکه شعرعربی نوع و احد غنائی است نه انواع متعدده .

اهم این اطوار سه است

---

(۱) فروسی شخص زیرك در سواری وبطولی دلیررا گویندو مناسبت این تسمیه مخفی نیست .

(۲) دراشعار فارسی این قبیل‌شعر(فروسی)مصداق زیاد دارد واغلب حکایات مولوی وبوستان شیخ وسنائی وغالب دواوین دیگراز این قبیل محسوبند .

(۳) این‌قبیل شعرروائی را اروپائیان (رومان) نامند ودرفارسی حکیم نظامی مخترع بلکه خداوندگار این‌صنعت محسوب است چنانچه افسانهٔ خسرو و شیرین هنوز در عالم نظم و نثر مانند ندارد)

(اول طور قدیم)

مقصود از طور قدیم در شعر عرب اشعاری است که از قدیم ترین ازمنه تا اواخر سلاطین اموی بنظم رسیده و برای آن قدیمش خوانند که اولا تاریخ انشاء اش قدمت دارد و ثانیا حافظ اسلوب جاهلیت است ، زیرا از حیث موضوعات و تعبیرات و مناسبات حافظ موجودات آن زمان است و ابدا تغییر در آنها نمیدهند و دراشعار طورقدیم اینگونه مضامین مشهوداست . توقف برطلول یعنی خانه‌های خراب که اثری از آن باقی مانده . وخطاب به زنان هودج نشین ورحیل گزیده . وصف شوق ووجد . تخلص بمدح وهجا وفخر .

میانهٔ شعرای جاهلیت و اسلام فرقی نیست جز اینکه شعرای جاهلیت در اشعاریکه انتساب بآنها صحیح است از طبیعت دور نیفتاده و بتکلف نزدیک نشده اند مثلا هرگاه درمقام مدح و فخر برمیآیند اسبان خود را درموقعی که از سواری آنها خوشنود شده‌اند میستایند و بمردان خود هرگاه بخوشخوئی وکرامت و مهمان دوستی مسلم باشند افتخار میکنند . و هرگاه اسقام و الام نفسانیه یا منظرهٔ ازمناظر طبیعت را وصف کنند آنچه را می‌بینند یا ادراك میکنند بتوصیف میپردازند . شعرای اسلام طبقهٔ اول هم در ترکیب و تعبیر پیروان آنان بوده اند جز اینکه احساسات و ادراکات آنان را نداشته ودرموقف آنان متوقف نبوده‌اند آری بسیار فرق است فیمابین کسی که بحکم طبیعت از احوالات خاصهٔ خود سخن

میگوید باکسیکه برای طمع مادی یا دفع حوائج ذاتی شعر میسراید

هرچند ما داعی نداریم که شعرای عصر اسلامی را حقیر بشماریم مخصوصا با اینکه افکار عامه مشاهیر اناترا از قبیل جریر و اخطل و فرزدق در زمره پهلوانان میدان شعر محسوب میدارد ولی بعداز اینکه از منظره انتقاد جدید بدواوین و اشعار انان نظر میکنیم نمی توانیم اناترا از محل حقیقی خودشان بالاتر بنشانیم .

پس علت شهرت زیاد انان نیست مگر اوازهٔ حرکات سیاسی دولت اموی و بواسطهٔ ان سیاست بزرگ شعرای خاصهٔ خلفا و امراء تا اعلی علیین ارتقا یافته‌اند —

هرکس اشعار انان را بخواند در شگفت میماند از قدرت طبع و سرعت خاطر انان ولی روح و حسی را که در شعر خود ممثل کرده‌اند کوچك میشمارد و نیز تعجب میکند از شوق و شعف مردم بخواندن قصایدی که هیچ قیمت ندارد جزاینکه شهرت دارد .

پس شکی نیست که اشعار شعرای جاهلیت بهترین انواع شعر قدیمند زیرا با سادگی و بساطت رموز طبیعت و عواطف انسانیه را برای ما مصور میسازند . و عشق جمال طبیعت و فضائل مردانگی و انسانیت را در ما تهییج میکنند وحد کمال برای شعر همین است شاعر در هر زمان و هرکجا میخواهد باشد .

حسن و لطافت اشعار شعرای جاهلیت در سایر اشعار قدیمه یافت نمیشود مگر در نشید حب و غزلهای عاشقانه که باعث شهرت

جمیل و کثیر وقیس و عمر هده .

زیرا خدنك مضامین این اشعار از کمان دلهائی پر تاب میشود که سر شار عشق ومحبتند ومسلم سخن کزدل برون اید نشیند لاجرم بر دل .

(عواطف ممثله در اشعار قدیمه)

مقصود از اشعار قدیمه در این مقام اشعار جاهلیت است و این عواطف و سجایا بسیارند ولی ما بذکر اهم از انها اکتفا میکنیم .

(کرم و سخاوت)

شعر قدیم اهل سخاوجود را ببلند ترین مقام عظمت رسانیده چنانچه حاتم طی و حارث ابن عوف ومعن زائده وهرم ابن سنان و سایر اسخیا را در سخاوت ضرب المثل عالم کردانیده است .

سخا وجود در هر عصر و در تمام اقوام و ملل محبوب و صاحب این صفت مستحق مدح و احترام است . ویژه درامتی مانند عرب و در بلادی مثل بلاد عرب که کرم و سخاوت در ان واجب است و برای عامه مردم مفید . چه مسافر بلاد عرب جز در خانهٔ اسخیاء منزل پیدا نمیکنند . وجز ذبایح انان طعامی نمییابد . پس بدعت وتازکی ندارد اکرشاعری بایك عاطفهٔ قویه و زبان شعر سپاس کوید کسی را که در بیابان او را طعام داده و در هوای کرم سیراب کرده است .

بزرگان عرب برای همین سپاس گذاری و مدح جود و سخا اهتمام میکردند که خود را مقصد و سر منزل خلایق وموضوع حدیث شبانهٔ مردم قرار دهند . وبرای وصول باین نتیجه بودکه ازمهمانان خودهیچ چیزرا امساك نمیکردند . امروز هم با هزار ها خانواده قدیم و اقوام عرب اگر مشغول تغنی و ترنم شویم خواهیم دید که مدح اقارب خود و بسط ید اتان را پیرایهٔ ساز وآواز میسازند .

(فروسیه — یکه سواری)

این صفت که شجاعت وسبقت در عمل و تحمل شدائد را شامل است لازمهٔ اشخاصی است که معیشت انها توقف بر جنك و جدال دارد و چنانچه امروز در میان رجال جنك رابره از صفات عالیه است در ایام جاهلیت هم چنین بوده ، فروسیت ویکه سواری تاثیر بزرگی در نفس دارد مخصوصا هر گاه قوای جسمانیه هم قوی باشند .

بواسطهٔ این صفت عنترة ابن شداد با اینکه کنیز زاده بود درتاریخ عرب مقام بلندی را حائز شد و در جنك های فراوان هیچکس با او تاب مقاومت نداشت زیرا شعر او را بصورت یك دلاور صف شکنی که از هیچ سختی اندیشه نداشته باشد در انظار مصور کرده بود . و امثال عنترة در شجاعان عرب فراوانند .

{ فخر }

از برای قومی مثل عرب که مرکب است از قبایل و طوایف تعصب قبیله و تفاخر بمحامد و محاسن قبیله طبیعی است . از برای تفاخر در نزد عرب مقام بلندی است و شعرای عرب زبان حال قبائل در روز تفاخر و سلاح پیشینهٔ انان در میدان جنك محسوبند .

اسلام در اول امر این صفت را تضعیف کرد ولی از بین نبرد بلکه بصورت دیگر ظهور و بروز کرده چنانچه تعصب شعرا در عصر خلفای اموی برای احزاب سیاسیه همان صدای تعصب عشیره و قبیله در زمان جاهلیت است . اری اسباب مختلفند ولی روح یکی است یعنی روح افتخار در جمیع امم و ملل عالم ساری است و تمام دعوات ادبی ودینی مظاهر فخرو عصبیت عشیری است که بواسطهٔ تغییر احوال و اوضاع تغییر کرده و بصورت دیگر در امده است .

(وفا)

مقصود از این صفت وفای بوعد و حفظ عهد است واین صفت بلند ترین و روشن ترین صفات انسانیت است .

شعر عربی در جاهلیت مملو است از شرح حال کسانیکه باین صفت معروف بوده اند و اشهر انان سموئل است که در وفای بوعد و عهد در تمام عالم بوسیلهٔ شعر ضرب المثل شده .

در زبان عرب غالبا مقصود از وفا حفظ عهود خویشاوندی و مهمانان و پناهندگان است و معنای و اسم امروزی که عبارت است (از نکوئی کردن با دشمن و حفظ مال او) عادتا نباید مراد و مقصود عرب جاهلیت باشد . اری باین معنی هم بعضی امثله در تاریخ عرب قدیم یافت میشود ولی هر گاه کسی تدقیق و تتبع در عادات و طبایع اناق بکار برد میفهمد که این معنی مقصود و مراد اناق نبوده است .

این تفسیری را که من میکنم از راه تحکم نیست و نمیگویم غیر قابل رداست بلکه از قبیل استناد بمظاهر اجتماعیه است و هم ممکن است که در این تاویل بخطا رفته باشم .

از برای شعر جاهلیت قدیم غیر از انچه مذکور شد مزایا و سجایای دیگرهم هست ازقبیل صراحت و یك روئی و ذم سستی ومدح صبر برمحن و اذیت وامثال ان ها و ممکن است بر تمام این سجایاوانچه سابقا ذکر شد از ابیات شعرای قدیم شاهد بیاورم ولی این عمل باعث طول مقال میگردد .

اشخاصی که راغب هستند میتوانند کتاب حماسه و دو اوین شعرای پیشینه را گشوده و تمام این سجایا را با چشم ظاهر به بینند .

(انیس الخوری المقدسی)

(ترجمه ازمجله المقتطف)

(وحید)

در این موضوع تا کنون سه مقاله مبسوطه بقلم انیس خوری در مجله المقتطف دیده شده که مقاله فوق اولین آنها است و دومقاله دیگر نیز انشاءالله پس از ترجمه در نمرات آتیه ارمغان طبع خواهد شد

برای ادبا و اشخاصی که مایل بتتبع و تدقیق درشعر وادبیات و تاریخ هستند مطالعه این مقالات بسی مغتنم است و البته غفلت نخواهند فرموده (وحید)

(ترکیب بند)

تخت جم افسر کاوس نماند | شرف و غیرت و ناموس نماند
دولت و لشکر و کشور همه رفت | چتر و طبل و جرس و کوس نماند
از ترقی وز آزادی ملك | خاطری نیست که مایوس نماند
حرمت دین پیمبر برخاست | احترام حرم طوس نماند
توپ بستند بر ایوان رضا | شوکت اسلام از روس نماند
روضهٔ گاهی که مطاف ملك است | بر درش جای زمین بوس نماند
نور اسلام ز قندیل برفت | شمع توحید بفانوس نماند
کعبه در پیش کلیسا خم شد | مصحف اندر بر ناقوس نماند
جای عباد به محراب دعا | جز خراباتی سالوس نماند
وزراء راهمه زر گشت نصیب | بهر ما بهره جز افسوس نماند
حقیقتی نیست که برپا نرفت | رایتی نیست که معکوس نماند
زانهمه سرکش پر دل بمصاف | نیست یکسر که بفر بوس نماند

غیر خون دل و پیراهن عار | بهر ما مشروب و ملبوس نماند
جای اعیان و رجال و وزراء | غیر یك دستهٔ دیوس (۱) نماند
مستبد گرچه فنا شد ناحق | هم ز مشروطهٔ منحوس نماند
رفت شیطان ز سماوات ولی | مارهم زه زد و طاوس نماند
باو جودی که ز بیم وزراء | نفسی نیست که محبوس نماند
طالبی نیست که معلوم نشد | نکته ایست که محسوس نماند
یارمن گفت که بی پرده سخن | اوندر پرده که جاسوس نماند

دیده درخون جگر زه غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

دارم اندر دل خونین قفسی | همچو مرغی که اسیر قفسی
قفس اندر دل من محبوس است | بارالها برسان هم نفسی
هرچه بید ادگران جور کنند | نبود داور و فریاد رسی
نه پی قافله اید به نظر | نه بگوش آید بانگ جرسی
نره شیری شده نخجیر سگی | شاهبازی شده صید مگسی
جام جم تخت سلیمان را دیو | برد یك دفعه نه پیشی نه پسی
که خدا خفته و که بانو سست | نیست جز دزد در اینخانه کسی
ملك زبام آید و دزد از دیوار | چون نباشد بمحلش عسسی
انکه درارض طوی نخلهٔ طور | بود از نور جمالش قبسی
خرمن دین را از برق طمع | کردخاکستر و بنداشت خسی
وان که بد عاقله کشور را | شد اسیر هوس بوالهوسی

---

(۱) گرچه دیوث بذه ثاث است ولی درحق وزرای غلط کار قافیهٔ غلط مخصوصاً هدیوس صحیح است ویژه از استاد بزرگی مثل ادیب الممالك .

ای ستمدیده ازاین ملک خراب راه تونی بسپر با طبسی
پیره زالی شب سرما می پخت شلهٔ ماشی و آش عدسی
ناگهان نره گدائی در زد گفت دارم ز درت ملتمسی
پیره زن را بدم کار گرفت داد ها کرد و نبد داد رسی
چون رها گشت ازاین غصه زال می شنیدم که همی گفت بسی

دیده در خون جگر زد غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

این ترکیب بند البته مفصل تراز این بوده ولی تا کنون بیش از این بدست نیامد، واگر من بعد دسترس یافتیم بقیه هم بطبع خواهد رسید (وحید)

تصویر اعضای انجمن ادبی شیراز

شیراز علیین طراز خاکی است با حکمت عجین و کاخی است در آن فرشتهٔ حکمت با حور شعر و ادب همنشین .

خطهٔ فارس را همین افتخار بس که دو افتخار بزرگ تاریخی ایران (سعدی) و (حافظ) را مهد پرورش وکاخ اسایش است

در این گلستان ادب و بوستان حکمت همواره هزار ها بلبل نغمه سنج را آشیان و طوطیان شیرین سخن را منزل ومکان بوده وهست چنانچه عبید زاکانی فرماید :

(غزل)

نسیم باد مصلی و آب رکناباد
غریب را وطن خویش میبرد از یاد

زهی خجسته مقامی و جانفزا ملکی
که باد خطهٔ عالیش تا ابد آباد

بهر طرف گذری نغمه میکشد بلبل
بهر چمن گذری جلوه میکند شمشاد

بهر که در گذری شاهدیست چون شیرین
بهر که درگذری عاشقی است چون فرهاد

در این دیار دلم شهر بند دلداریست
که جان بطاعت او خرم است وخاطر شاد

سرم هوای وطن میزد و لیک دلم
ز بند زلف سیاهش نمیشود آزاد

ز جور سنبل کافر مزاج او افغان
ز دست نرگس جادو فریب او فریاد

غنیمت است غنیمت شمار فرصت عیش
که تن ضعیف نهاد است و عمر بی‌بنیاد

بگیر دامن یاری و هرچه خواهی کن
بنوش بادهٔ صافی و هر چه بادا باد

بسوی باد و نی میل کن که میگویند
جهان بر آب نهاد است و آدمی بر باد

خوشست نازو نعیم جهان ولی چو عبید
غلام خاطر آنم که دل براو ننهاد

یک خاندان بزرگ تاریخی ششصد ساله (خاندان . قوام‌الملک)
همواره در این شهر شهیر از نگاهبانی فضل و هنر و تربیت شعرا
و ادبا تقصیر نکرده و بر اثر تابش همین انتاب ازکان شیراز
لعل های گران سنگ برخواسته است وکر حسودی ازدرانکار درآید
(اینک سخن خواجه شیراز گواه) *

دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

امروز هم نوادهٔ همان نیای بزرگ در شیراز کتاب ادب را
شیرازه و ملک ادب و فضل را قوام است چنانچه از اغاز تاسیس
ارمغان تا کنون بدون هیچ مناسبت و سابقه فقط بنام ترویج
علم وادب اینرادمرد بزرگ دوام مجله ارمغان را باعث بوده وهست .
انجمن ادبی شیراز نیز نخستین انجمنی است که باین نام در ولایات
ایران تاسیس شده و بهدایت وجدیت (آن سفرکرده که صد قافله دل
همره اوست) یعنی آقای ضیاء الواعظین (که از اعضای اولیهٔ انجمن
ادبی ایران طهرانست) روابط ادبی خود را با انجمن مرکزی
بر قرار داشته است .

ما اینک بنام بقای ادبیات ایران یک قطعه عکس آن انجمن محترم
که تمثال بیمثال دوازده نفر از شعرای جوان فکر کنونی شیراز را

بخوانندگان مینماید چاپ نموده و شرح حال یک بیک را تا درجهٔ که اطلاع داریم در تاریخ ادبیات امروزی ایران یادگار گذاشته برای مشترکین عظام ارمغان میفرستیم . و مطابق علامتی که از یک تا ده در صفحهٔ عکس گذاشته شده بترتیب صاحبان عکس را بذکر نام و تخلص و شرح حال میپردازیم ٭



۳	۲	۱	۱۰	۹
ازاد	افضل السلطنه	رئیس انجمن	صورتگر	پورحشمت



٤	٥	٦	۷	۸
شیوا	حکیم الهی	مظفر	عماد	حشمت

(۱)

اقای میرزا عبد الباقی رئیس انجمن : ادیبی است ماهر و سخن‌سنجی است کامل در اخلاق حمیده و صفات پسندیده و حسن خط و مقال (ضرب‌المثل عارف وعامی شده است) چنانچه قیافه وصورت وی گواهی میدهدو (اثرالنجابة ساطع البرهان) مگر بهمین سبب است که در موقع فرستادن شرح حال شعرا وادبای شیراز ازخود نام نبرده و ما را از درک این فیض بزرگ محروم داشته است امید واریم من بعد شرح حال و اثار نفیسهٔ ایشان رابدست آورده مفصلا بنگاریم .

(۲)

آقای افضل السلطنه امیر چوپانی : ادیبی است دانا و سخن سنجی است تواناصلا اهل اذربایجان است‌اسمش میرزا تقی‌خان است وپدرش ملقب بمحتشم حضور و درزمان ولیعهدی مظفر الدین شاه مدت ها درتبریز بمدیریت روزنامهٔ ناصری از طرف ولیعهد ماموریت داشته وخدمات بزرگ بعالم ادبیات وازادی‌انجام داده‌چنانچه (پروفسور برون) در کتاب ادبیات جدید ایران باین مطلب اشاره میکنند . اکنون یازده سال است که در شیراز اقامت دارد ونخست بریاست ابتدائی عدلیه منصوب‌واینک بعضویت استیناف مامور است . چون نسب وی‌بامیر چوپان معروف میرسد نام خانوادگی اوهم امیر چوپانی است وتا کنون تقریبا پنجاه مرحله از مراحل زندگانی را گذرانیده است .

(۳)

اقای میرزا حسن خان (ازاد) معدلی : فرزند مرحوم میرزا عباس خان اصف الملك معدلی مولدش شیراز وسال تولدش سنه ۱۳۱۳ هجری است اکنون جوانی است بیست ونه ساله دارای طبع متین و فکر جوان و همواره صفحات جرائد مخصوصا جرائد فارس از اثارادبیهٔ اوموشح است والبته احیای شعر و ادب رادر اتیه این گونه جوانان عهد دار خواهند بود . اکنون سه سال است که در خدمات دولتی وارد شده و درعدلیه فارس سمت ریاست دفتر دارد .

(۴)

اقای میرزا سید محمد (شیوا) خلف الصدق مرحوم حجة الاسلام اقای اقا میرزا رحیم متخلص به (زلال) است درسن سه سالگی در وجود ش یتیم شده و درزمان جوانی باوجود فقروفاقه درمیدان تحصیل گوی سبق از همگنان ربوده و اکنون پنجاه سال از عمر شریفش میگذرد .

آقای شیوا فضلی است بی نظیر وادیبی است کامل عیار وهمواره اثار ادبی او زیب صفحات جرائد است و غالبا اوقات رابتعلیم علوم ادبیه میگذراند .

(۵)

اقای حاجی شیخ محمد کریم حکیم الهی : خلف مرحوم حاج اقا محمد تاجر شیرازی معروف بسریله است اکنون چهل وسه

مرحله از مراحل عمر را طی کرده . جوانی را در تحصیل علوم ادبیه و ریاضیه وحکمت به پیری رسانیده و از جام عرفان هم شربتی نوشیده (وللارض من کاس الکرام نصیب) همواره به تجارت وکسب اشتغال دارد و نگارنده ارمغان را در سه سال قبل فیض زیارت وجود محترمش در طهران دست داده است .

(٦)

اقای میرزا غلامحسین خان (مظفر) خلف مرحوم اقا علی شیرازی تولدش در حدود سنه ۱۲۸۸ در شیراز بوده و تا کنون پنجاه وسه مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده ، از معقول و منقول بهره مند و در شعر و ادب مقامی ارجمند دارد . همواره قصاید وغزلیات وی صفحات مطبوعات را زینت بخش است واکنون در قرائت خانهٔ معارف عمومی فارس با سمت مدیریت بانجام وظایف ادبی مشغول میباشد .

(۷)

اقای عماد الکتاب ، مدیر مدرسهٔ ضیائیه ازفنون ادب بهره مند ودارای ذوق سلیم وطبع سرشار است اثار ادبی وی پیوسته درجرائد فارس بجلب خاطرادبا میپردازد . چون شرح حال ایشان رانیز در دست نداریم بیان احوال وی بموقع دیگر محول میگردد .

(۸)

اقامیرزا عبدالرحیم حشمت : شاعری است شیرین زبان وادیبی

است شیوا بیان با همه مراتب فضل وهنر رهرو طریق بی‌نیازی است و از راه شعر باقی اسرار معاش میکند، هرگز بمدح یاقدح احدی نپرداخته و یوسف گرانبهای شعر را به ثمن بخس و در اهم معدود نباخته چنانچه ازقطعه شیوای ذیل که نمونهٔ ازخرمن اشعاراو است اخلاق پسندیده و پایهٔ طبع بلندش معلوم میگردد .

(قطعه)

ای آنکه بفن شعر کوشی بشنو ز من این کلام شافی

زنهار مبند دل بدانش بیهوده مکن تو سعی وافی

کاین دورهٔ دون نواز ظالم وین چرخ ستم شعار جافی

هر رنج که بردم و نمودم اندر فن شعر مو شکافی

در سجع و ملایمات وایهام در ردف و ردی و درقوافی

دادند مرا بعکس پاداش کردند بمن عجب تلافی

اکنون پی کسب و لقمهٔ نان با طبع روان چواب صافی

چون شعر نمیخرند ناچار قانع شده ام بشعر بافی

این نکته‌چو دلکش است حشمت واندر حق اهل شعر کافی

در شعر مپیچ و در فن او
کز اکذب او است احسن او

این طبع خمود من ز استاد تا شیوهٔ شعر گفتن آموخت

شب تا بسحر بمنقب فکر درهای نسفته سفتن اموخت

در مخزن سینه گوهر نظم بنهفت و مرا نهفتن اموخت

گوشم همه نکته های معنی	از اهل رموز گفتن اموخت
خاك ره اهل معرفت را	با مژه چشم رفتن اموخت
گفتم که ز خواب غنچهٔ بخت	بیدار شدو شگفتن اموخت
بیدار نگشت بخت و اقبال	بر گشت وز بخت خفتن اموخت

(اری ثمر کمال این است)

(اخر براین نهال این است)

(۹)

اقای میرزا احمد پور حشمت : در سنه ۱۳۱۵ در شیراز متولد شده واکنون بیست وهشت سال دارد دورهٔ جوانی را بتحصیل علوم ادبیه و عربیه گذرانیده وزبان انگلیسی راهم تحصیل کرده است . طبعی وقاد و ذوقی سرشار دارد و مانند گرامی پدر خویش از مدح و قدح ابنای روزگار بر کنار است و وسیلهٔ کسب و کار زندگانی میکند (فمن یشابه ابه فما ظلم)

(۱۰)

اقای میرزا لطفعلی خان صورتگر : خلف الصدق میرزا اقا خان پسر لطفعلی خان نقش معروف است دررمضان سنه ۱۳۱۸ در شیراز متولد شده و در مدرسهٔ متوسطهٔ شعاعیه فارس بتحصیل پرداخته علوم ادبیه و عربیه را از محضر ادیب فیلسوف و شاعر شهیر مرحوم فرصت الدوله کسب نموده . در سنه ۱۳۳۸ بهندوستان مسافرت کرده و در ظرف سه ماه تصدیق نامهٔ زبان انگلیسی را

دریافت کرده و از آن پس در ادارهٔ مالیهٔ فارس بخدمات دولتی مشغول شده است .

آقای صورتگر بهترین مجله ادبی را درشیراز بنام (سپیده دم) موفق بطابع وانتشار گردیدند و هر کس آن مجله را دیده ازمکارم اخلاق و محاسن اوصاف و طبع بلند و قریحه ارجمند او کاملا آگاهست ولی متاسفانه اکنون مدتی است که اهل ذوق و ادب از زیارت مجلهٔ سپیده دم محروم مانده اند وامید واریم کهبازبزودی آن مجله را انتشار داده وبانجام وظایف‌خویش موفق گردند

چکامه خیر مقدم

این چکامه درموقع ورود مستشرق‌شهیرفرانسوی موسیو (هانری ماسه) بانجمن ادبی ایران انشاء و قرائت شده و حسب الوعده اینک طبع میشود .

★﴿ چکامه ﴾★

خیر مقدم ای مهین مستشرق مغرب مکان
مرحبا اهلا و سهلا بر گرامی میهمان

مرد دانا (هانری ماسه) ادیب نکته سنج
فیلسوف نکته پرداز و اریب نکته دان

مشرقی افکار و مغرب زاده وشاعر شعار
پارسی گفتار و پارسی نسب شیوا بیان

پارس با پاریس اگر درکتب با لفظ اند قرین
پارسی دارد به پاریسی هم از معنی قران

وحدت اخلاق و عادات آحاد شکل ورنگ
وش گوید کاین دو نسلند ازیک اصل ودودمان

پارس درمشرق زمین پاریس درمغرب زمین
شعر انگیزند وشاعر خیز وحکمت توامان

نه سخن پرور چو فردوسی شنیده گوش دهر
نه چو روسو دیده حکمت گستری چشم زمان

ای رسول و لتر وروسو چه داری تا بلاغ
زان سخن سنجان تو زی شاعران باستان

نامهٔ روسو بفردوسی است چامه یا غزل
قطعه داده بر نظامی و ولتر یا چیستان

هدیه بهر سعدی از لافونتن اوردی کدام
گل بسوی گلستان یا سیب و به زی بوستان

بهر خیام آن ز صهبای خرد خمخانه کش
چند مینای می آوردی ز مولیر ارمغان

ای هنر پروانهٔ شمع تو گرد این انجمن
انجمن افروز مرزخویش گشتی شمع سان

شاعران خطهٔ پاریس را از ما بگو
کای سخن سنجان موزون طبع شیرین داستان

ای خوش الحان بلبلان باغ پاریس آگهید
تاچها دید ازقفس در پارس مرغ زندخوان
دی بمیدان فصاحت از فلك بردیم گوی
تك فلك بستهٔ زما دست و شکسته صولجان
بود دستانی عجب درفارس شعر و شاعری
برپر سیمرغ چون دستان ازان گرداشیان
طوس ازفردوسی وشروان زخاقانی عقیم
گیتی از سعدی وشیراز ازسعادت بی امان
گنجه بی گنجور ماند اقلیم معنی بی نظام
بست تا نظم نظامی رخت بخت از قهستان
سیل نقصان رخنه‌ها بگشود درحصن سخن
تا کمال الدین صفا اسا گذشت از اصفهان
خیمهٔ خیام را باران همه میخ و طناب
گردباد جهل طوفان گردو برکند ازجهان
اهل‌ازشیراز وحشی وحشی ازکرمان نفور
داغ حرمان بی منوچهری بچهر دامغان
کشور ری بی امیدی از فصاحت ناامید
ما در شیراز بی پا با فغانی در فغان
رودکی‌رفت‌از بخاراچون سروداز رودفضل
شومی آمد فرخی تا دور شد از سیستان

نه خراسان را ز جامی بادهٔ حکمت بجام

نه سمرقند از معزی آلد عزت در دکان

حال ما در شرق این است ای سخن سنجان غرب

هیچ مجمع این پریشانی مبیناد از جهان

گرچه باغ ما ز مرغ خوش نوایی بهره نیست

لیک تیره جای بلبل زاغ هنگام خزان

بن هباق قائد قوم است و با قل راهبر

زان سبب شد بو علی و ابن رشد از ما نهان

کیست با قل آن وزیر محتشم نام کدا

بن هبنق کیست تنها او نه بهمان تا فلان

علم گردد جهل چون بوجهل شد حکمت مدار

بان بزیر آید چو گردد قله ربان غلطبان

با وزیر وزرکیش زشت کاری اینچنین

روزگار علم و دانش چون نباشد انچنان

گرچه این معموره ویران گشت و ویران جای بوم

لیک با چشم نهان دانا چنین بیند عیان

کاندرین خشکیده جوی علم فردا میزند

موج دریا آب شعر و فضل دور باستان

گرجنوبی برق شد در خرمن ما شعله ور

یا شمالی سیل کند ازبیخ مارا خانمان

حادثات اسمان در این زمین پاینده نیست

تیره شب آبستن ازصبح است در فتنه‌ازامان

پارس خواهد جنبشی کردن ز جا پاریس وار

جنبشی کز آن بجنبد قیروان تا قیروان

زورقی خواهد در افکندن ببحر انقلاب

ناخدا شمشیر و دریا خون وهمت بادبان

باسیل جهل را از بیخ وبن خواهیم کند

ور ز ناخن کرد باید تیشه وزسر نردبان

ملك‌جم آری‌چو فرسود ازجفای ماردوش

دست افریدون علم سازد درفش کاویان

شعله‌کش شد چون‌در استخر آتش اسکندری

موج خیز آید چه دریا اردشیر بابکان

ور جفا و جور افغان شیون انگیزی کند

عزم نادر کوه گردد کوه‌عزم آتش فشان

باری انروز است کاندر گلشن ایران زمین

زند خوان پارسی پردازد از نو داستان

هم بپهنهٔ رزم چامه ساز بینی کوس جنك

هم غزل پرداز بزم آبستن فریاد خوان

تار و تنبور خواز عود طنبور و دف تقطاع گر

هم پیانو . لب کشاید از رای ترجمان

گرنه بیند چشم مشتاق (وحید) آن انجمن

آیکه می بینی ز مشتاقان سلام آنجا رسان

این قطعه را در پایان خطابه مستشرق که سابقا طبع شده اقای حاجی میرزا یحیی دولت ابادی پس ازیک اطاق بلیغ انشاء فرمودند .

(عشق و عشق)

یکی در طاق بستان شد که بیند ز عهد باستان آثار شیرین

درصورت دید بر دیوار ازسنگ بدست صنع صنعت یار شیرین

یکی شیرین مهین بانوی ایران دگر خسرو همایون کار شیرین

شکست اورده تاج خسروانی گیاهی رسته با رخسار شیرین

پریشان گشته بر رخسار خسرو بسان موی دلبر یار شیرین

عشق روئیده از تاج سر شاه زبان بگشوده بر گفتار شیرین

که خسرو را بدوران افتخاری نباشد جز بعشق یار شیرین

حاج میرزا یحیی

این قطعه را بمناسبت دیدن تمثال خسرو درکوه و روئیدن گیاه عشق از میان تاج وی انشاء فرموده اند .

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

اصول اقتصادی

قواعد عمومی حزب سوسیال دموکرات عملجات روسیه همان قواعد موضوعه مارکس Marcs و انگلس Engele است که بدون کم و کاست بزبان روسی ترجمه کرده اند

تاکتیک

هر یك ازجمعیت های پنج گانهٔ دموکرات برای خود تاکتیك یا خط مشی علیحدهٔ اختیار کرده بودند که ما ذیلا به نظر قارئین می رسانیم .

جمعیت بدینستو ـــ این جمعیت میگفتند تشکیلات بورژوازی و سرمایه داری بقدری استوار است که بانقلاب سیاسی روسیه اجازه نمیدهد تاتبدیل بانقلاب اجتماعی کرده و اگر اندك اقدامی در پیشرفت ان بشود فورا ایجاد قوهٔ بزرك ضد انقلابی خواهد شد . طبقهٔ مسکین مزدور باید در این موقع قناعت کند بداشتن یك جمهوری دموکراتیك و به تهیه رفرمهای فلاحتی و عملجات و نباید کودالی که اورا ازسایر طبقات اجتماعی جدا کرده بیشترحفر کند بلـ بالعکس برازدیاد نقاط تماس بایدبکوشد تا ازوقت وموقع فلویملی برده تامین نتیجه نماید .

جمعیت منشویك مدافع ـــ تقریبا مطابق عقیدهٔ جمعیت بدینستو میگفتند طبقه پرلتاریا (زحمت کش مزدور) باید سعی کند تادرگذران کار گران بهبودی حاصل شود و برای حفظ ازادی های عمومی جنك کند و حقوق سلطنت ملی را ضمانت و تامین نماید و طایفه سوسیالیزمی را برای اتیه تدارك نماید . این جمعیت در حالتیکه اتصال و نزدیکی خود را با سایر طبقات ذی نفع دررژیم اجتماعی تثبیت میکنند مدعی است که در راس دموکراسی انقلابی واقع است

و در تمام بیانیه ها و اعلاناتش برای حزب خود یك ازادی مطلقی را نگه میداشت . جمعیت منشویك بین المللی ــ جنك عمومی که نتیجه فکر وعملیات امپریالیسم ها و سرمایه داران بوده اختلافات اصلی رژیم فعلی را واضح تر ساخته و زمینه را برای نمو و توسعهٔ جنبش های انقلابی در کل دنیا مساعد ترنموده واین موقع یك مبدء تاریخ جدیدی است که در تاریخ ملل ایجاد شده و باید به دیکتاتوری پرلتاریا و به مظفریت سوسیالیسمی منتهی گردد . انقلاب روسیه اولین مرحلهٔ حرکت اجتماعی عمومی است که جنك باعث ان کردیده ونتایجی که از این جنك میتوان کرفت بیداری وجنبش قوای انقلابی درتمام دنیا خواهد بود . ــ برای ایجاد انقلاب در مغرب زمین و محقق ساختن دموکراسی کامل در روسیه باید طوری انقلاب را در روسیه اداره کرد که جنك را خفه سازد . ــ پرلتارباری روسیه باید با هم متحد کشته ازادی کامل حزب را تامین وتحکیم کرده و خود را پیش قراول انقلاب دموکراتیك عمومی دنیا قرار دهد .

جمعیت سوسیال دموکرات بین المللی متحده ــ این جمعیت همان تاکتیك و خط مشی منشویکهای بین المللی را پذیرفته و اصرارشان زیاد تر در تشکیلات خصوصی یك انقلاب توده کار کن و زحمت کش بوده .

جمعیت بولشویکهای لینینیست Leniuste ا ترکی ــ قدرت

وحکومت بعقیدهٔ ایشان درروسیه باید دردست ساوت‌های نماینده‌گان عمله‌جات و دهقانان و سر بازان باشد و در تمام مملکت باید یك قرونتی از پرلتاریا در مقابل فرونت سر مایه داران ایجاد نمود و بالتساوی جنك کرد با تمام احزاب اجتماعی انقلابی که مظنون به بی غیرتی و دچار تنبلی و سستی و بی حالی شده اند و نیز با تمام سرمایه داران درجهٔ دوم و تمام منشویکها .

در مقابل جنك فعلی هر یك از جمعیت های پنجگانه سوسیال دموکرات مطابق شرح ذیل یك وضعیت مخصوص اتخاذ کردند .

جمعیت یدینستو — این جمعیت جنك فعلی را بر ضد تعدیات ممالك مرکزی و برای تحصیل ازادی و استقلال جائز میدانست .

این جنك را اخرین چاره بر ضد ارتجاع و حکومت های مطلقه میدانست و بیکفت پرلتاریای روسیه متحد با دموکراسیهای اروپا بر ضد ممالك ادم خوار فقط از راه جنك میتواند ارزو های شدید بین المللی را بر اورد و فتوحات انقلابی روسیه را با منافع پرلتاریا در کل عالم حفظ و حراست کند .

جمعیت یدینستو بر ضد کنفرانس استکهلم بود وعقیده اش این بود که این کنفرانس ایجاد خیالات واهی درطبقه عمله جات کرده و از قوه عمل ان برای دفاع مملکت میکاهد . بر قراری قوای بین المللی را قبل از ختم جنك محال میدانست بدلیل انکه حزب

سوسیال دموکرات ممالك مرکزی را در ارزو های جمعیت خائن فرض مینمود •

جمعیت منشویك مدافع — این جمعیت بر تصویب کنفرانس استکهلم را تحسین میکرد • اجتماع در این کنفرانس را اولین مرحلهٔ صلح بین المللی میدانست و همچنین واجب میدانست از فتوحات انقلابی روسیه مدافعه شود بر ضد تعدیات ظالمانه امپراطوری المان وشکست ها نظامی روسیه بنظر منشویکهای مدافع از بد بختی های ترمیم نشدنی بود وبرای دموکراسی وپرلتاریا و برای انقلاب روسیه ان را یك تهدید خطرناکی میشناخت ومسائل مطروحه در کنفرانس استکهلم را یکی از وسائل مهم برای جلو گیری از هجوم المان فرض میکرد •

جمعیت منشویکهای بین المللی و سوسیال دموکراتهای بین المللی متحده —

این دو جمعیت موافق با متارکهٔ جنك بودند و جمعیت اخیر مخصوصا در تمام فرونت ها اعلان تشکیل اخوت داد • این دو جمعیت تقاضای تدارك یك صلح بدون الحاق اراضی و بدون ادای خسارت جنگی را ازکنفرانس استکهلم نمودند با حق ازادی مطلق برای تمام ملل اما خیال صلح جدا گانه با المانرا بسختی رد کردند و هم چنین مخالف بودند که با دول متفقه معاهدات سری بسته شود و نیز هوا خواه یك مدافعهٔ قوی از مظفریت های انقلابی

بر ضد خطرات داخلی وخارجی بودند ، دموکراسی باید تشکیلات خودرا مستحکم کند برای مدافعه مملکت ودرهمان ان (انترناسیونال International) باید برای صلح اتیه جنك نماید .

برای سیر بطرف این دو مقصود جمعیتهای مدافعین بین المللی و متحده راضی بودند از حکومت موقتی روسیه نگهداری کنند انها از عناصر بورژوا هائی که قابل بودند پرگرام هشتم ژویه ۱۹۱۸ رابکار اندازند وبا سرعت بجنك خاتمه دهند وبرای روسیه یك مجمع کنستیوانت منتخب ملت تشکیل دهند هیچ اظهار نفرت نمینمود حزب دارای این قدرت بود که نماینده نزد حکومت موقتی بفرستند و آمرانه بدون تعلل و تملق انجام مطالب خود را بخواهد .

بولشویك لنینیست اشتراکی — نماینده‌های عمده این عبارت‌حزب بودند از لنین شاکرد باکونین Bakounine ناشر مسلك اشتراکی و زینوف Zinovov و تروتسکی Trotsky وعده دیگر .

بقیه در نمره اتیه

دکتر حسینقلی قزل اباغ

(صنایع مستظرفه)

صنعت . مصنوع . صانع .

صنعت : کلمه صنعت را بطور کلی وسیلهٔ زندگانی تعبیر

نمایند . وان بر دونوع است : یکی وسیلهٔ زندگی جسم ، که عبارت از صنایع مفیده و عمومی است : دیگری وسیلهٔ زندگی روح ، که صنایع مستظرفه و ازاد گفته میشود .

صنایع مفیده و عمومی ، صنایعی است که محرك و عامل مهمشان علوم است از قبیل : فلاحت ، تجارت و کار خانه ، حمل و نقل و غیره .

صنایع مستظرفه وازاد را ، که از نقطه نظر صوری ، وسیلهٔ زندگی روح ، یعنی وسیلهٔ تغذیه ، پرورش ، ترقی و تعالی روح انسانی گفتیم ، به رشته های پنج گانهٔ ذیل که ترتیب تقدم تاریخی و مرتبت خویشاوندی در ان مراعات شده ، منشعب میشوند .

معماری ، حجاری ، نقاشی ، ادبیات ، موسقی .

انچه ما را وادار بانتشار این مقاله مینماید همانا لزوم بحث و گفتگو برای معرفی وشناساندن این صنایع ازاد است

این صنایع ، یك قسمت مهم ازوقت عالم رابخود مشغول داشته و همان طور که روز بروز بوسیلهٔ انکشافات و اختراعات جدیده وسایل تامین زندگی جسمانی انسان طریق کمال را پیموده ومتین تر میشود ، بهمان نسبت هم عالم عالم انکشافات و مصنوعات جدید ، بوسیله اشخاص ذکی و نادر ، برای پرورش و تربیت روح انسانی که یگانه فرمان روای قادر جسم است ، بمعرض ظهور و نمایش گذارده میشود . اکنون پس ازانکه باین حقیقت پی برده وتردیدی

درصحت ان نکردیم ، واضح می‌بینم ، که تهیهٔ وسایل پرورش روح مقدم بر وسایل پرورش جسم لازم اید ، زیرا بدون تربیت ان ، این را درردیف حیوان بشمار ارند ، و در هیئت اجتماع ، چهار پائی مطیع و بارکش را بر ان مزیت باشد .

پس هر ملتی که بخواهد حیات جسمانی خود را در زمرهٔ انسان های عالم کشیده واز این نعمت عظمی و فضیات ادبیت بر خور دار باشد . او را چارهٔ جز تشبث به تربیت و تعالی روح که تنها راهنمای شایسته جسم است ، نخواهد بود .

برای تحصیل این امل واستقبال این ارزو ، باید بدوا افتخار عتبه بوسی و شرف اشنائی این راهنمای شایسته را که یگانه استاد لایق در تدریس علم اخلاق وافتخار . وتنها وسیلهٔ تحصیل خوش بختی وبقاست ، حاصل نمود هر کس بقدر وسع وفراخور ذوق خود از ریزه نوال و پرتو انوار و توشته و زادی برای پایان رساندن این راه ظلمانی دراین سفر اجباری برگیرد .

البته ما در این مورد ، بمناسبت اینکه پیش از حدیك مقالهٔ براه یك جمله سخن نباید برایم ، تا ممکن است در این معرفی و راهنمائی بایجاز و اختصار کوشیده) امیدواریم که جویندگان وطالبین خود در جوانی کوی معشوق ، هر یك بمناسبت حال خود ، از طالب‌وعاشق ، از نعگر وصانع ، راه‌سعادت راجسته وتعقیب نمایند.

باری صنایع اراد ، با دوقسم اغذیه رو را پرورش میدهند ؛

غذای حال و غذای اینده ، اما غذای اینده گوئیم ، برای اینکه روح مطلق انسانی را نمیتوان تنهابه افراد کنونی اطلاق نمود ؛ بلکه روح اجتماعی نسل های اتیه هم بواسطه تعلیمی که از افکار و کردار و مصنوعات و کار های امروزه میگیرند ، تغذیه نموده و یك قسمت از تربیت و تعالی ان ، از تجربیات ما سبق حاصل خواهد گشت .

تولستوی ، از نقطه نظر معنوی ، تعریف صنعت را چنین میکند : « صنعت کوششی است که بدان وسیله انسان ، بمیل و ارادهٔ وبوسایل خارجی ، احساساتیکه خود درك کرده است بدیگری منتقل سازد . (۱) »

درهرحال در توصیف صنعت هر یك ازدو طریق را که فرض نمائیم ، (وسیله زندگی و ترقی) چنانچه ما گفتیم و (قدرت انتقال) موافق گفته تولستوی ، کاملا با دیگری توافق دارد ، با الجمله شرط اعظم و اساس وبنیان هر صنعتی تربیت و تعالی هیئت اجتماع است واکنون بایدبدانیم بچه ترتیب صنایع مستظرفه بوجود امده اند .

معماری : یکی از احتیاجات اولیه و ضروریات طبیعی انسان همانا محافظت خود ازسوانح طبیعی بوده است . ازاین احتیاج ، صنعت معماری (یعنی اولین ظهور هوش انسانی در زمینهٔ صنعت) بوجود امده . مسلم است که در بدو امراز حفر سوراخی برای اشیانه

---

(۱) ل تولستوی : صنعت چه چیز است ۱۸۹۸ مسیحی .

و پناه از حوادث طبیعی شروع گشته تا بالاخره از برکت هوش خدا داد تبدیل باین قصور و عمارات عالیه گشته که قرون متمادیه در راحتی و محافظت انسانی از سوانح طبیعی بکار میروند . تخت جمشید و طاق کسری خود یادگار خوبی است از اهمیت و قدمت این صنعت ،

حجاری : برای نمایاندن و تخصیص قسمت های متفاوته یك خانه ، یا بجهة تشخیص اقسام مختلفهٔ منازل ، علامات و برجسته گیهائی از سنك و چوب و غیره میساخته اند که ان ها را میتوان نقطهٔ بدء صنعت حجاری تصور نمود . این صنعت در ابتدا اگرچه با معماری کاملا مخلوط بوده ولی حالیه مدت زمانی است که بکلی ازان مجزی گشته و در تحت عنوان تجسم و مجسمه سازی خود صنعتی مستقل و ثابت گشته است ، در این موضوع یونانیها و روس ها از دو هزار و اندی سال قبل شاه کار های بزرك برای ما گذارده اند که هنوز قابل تقلید و نمونه های بزرکی از تمدن ان زمان است .

نقاشی : رنك امیزی قسمت های مخصوصی از منازل ، الوان مختلفه برای تشخیص و معرفی اما کن مقدسه و منازل رؤسای قوم وغیره ، لزوم تکمیل تجسم وشباهت حجاری ها به موضوع خود ، سبب تولید صنعت نقاشی گشته ، وجود خاتم کاری (موزائیك) ونقش دیواری (فرسك) ثابت مینماید که این صنعت هم در بدو امر از

لوازم معماری بوده ، ولی پس از قلیل مدتی مثل حجاری خود در تحت عنوان پرده و شبیه سازی (تابلو) مستقل و ثابت گشته است .

ادبیات : حس مدح و تحسین هیجانات . زیبائی طبیعت ، بروز شوق و وجد در مجالس جشنی که ضرورتا متعالب قتحی لازم می‌اینه . بالاخره راز ونیازی‌که زائیدهٔ شعلهٔ عشق است ، اختصاصاتی بزبان معمول داده ، بعضی در هر یك از مواقع فوق ، کلمات بیانات ، تشبیهات و ابهامات و کنایات بکار رفته تا بتدریج زبان تا هموار علم ، با ظرافت و تشبیهات نثر امیخته مرتبت خاص یافته از این پس صنعت زیبای ادبیات قدم بعرصهٔ وجود نهاده و بصور مختلفهٔ نظم و نثر ، فلسفه و افسانه ، حکایات و تاریخ و غیره جلوه نموده .

موسیقی : گرچه حس موسیقی درنهاد هرذی روحی بودیعت گذاشته شده ، لکن تنظیم و دخول ان در ردیف صنایع مستظرفه ، مقارن با انه‌کی پس از وجودو ظهور ادبیات است بهین معنی که شاعر ، بتعقیب ارزوی خود که شرکت دادن جمعیت با خیالات و احساسات خود است ، موسیقی و اهنك را وسیله قرار داده ، گفته‌های خودرا با این لباس زیبا برای تماشا در معرض جمعیت گذاشت و انها را خواهی نخواهی بواسطهٔ یك تمایل و کشش رمزی که از اثر اهنك و مقام موسیقی (ملدی)

متوالی است ، باخود هم صدا نموده بنای صنعت موسیقی را گذارده .

این صنایع پنج گانه را چنانچه وصف ان در گذشت ، نتیجه و ثمر ، پرورش تن و خورسندی روح بوده لکن بعد ها ان را خدمتی عظیم تر و مقامی رفیع تر میسر گشته ، یعنی ازاین تعلق جسمانی مرتبتی بالا تر فرا گرفته و دارای مقام روحانیت گشته خدمات شایان و کمک های نمایانی بعالم علوی و ملکوتی نموده عوامل مهم انتشار عقیده و ایمان مذهبی گشته اند .

بعضی از علماء را عقیده اینست که بدون وجدان و ایمان صنعت را امکان وجود نباشد موافق عقیده ما هم ، هیچ صنعتی بدون عقیده و ایمان ، مقام بلندی که درخور این اسم است احراز نتواند نمود ، زیرا بدون تردید از وجود ایمان و مذهب است (۱) که صنعت مفید ، یعنی انکه فقط رفع حوائج تن را تواند کرد ، تبدیل به صنعت آزاده ، که وسیله زندگی روحانی است ، گشته .

از تحقیقات فوق چنین استنباط میشود که این صنایع پنجگانه دارای یك زندگانی و یك روحند و هر یك برای دیگری عضوی لازم محسوب شده ودر حاصل مجموع این اعضای مختلف الشکل تشکیل یك وجود واحد و یك خیال فردی را میدهند که آنرا میتوان

(۱) منظور از ایمان و مذهب در اینمورد نه ایمان و مذهب اختصاصی است که پیرو یك مذهب یا طریقة مخصوصی بوده و هم

صنعت آزاد نام نهاد . صنعت آزاد را یك منظور و یك عمل پیش نیست : آن بیان است

بیان است بطرق مختلفه ئیکه عقل و هوش انسانی بدان پی برد ؛ بیان است ، با زبانی که صور تمام موجودات ، شرکت در تشکیل الفبای آن جسته‌اند ؛ بیان است ، با خیالات و احساساتی که متضمن حال کل ذوی الارواح است ؛ بیان است ، که تکلمات و تخیلات شیطانی یا ملکوتی را باعلا درجهٔ زشتی و زیبائی خود مجسم مینماید ؛

بالاخره بیان قدرتی است کامل ، که موافق طبیعت مجری آن ، ، اثرات نیك و بد آن هویدا میگردد و بدین لحاظ است که حسن طبیعت و تربیت مجری و صانع از شرایط ارایهٔ خوبی و پاکی مصنوع و عمل اوست ؛

حاصل آنکه صنعت آزاد ، بمنزلهٔ یك مدرسه اجتماعی و عمومی است که بوسیلهٔ بیان ، احساسات و عواطف صانع را ، با وسایل مذکورهٔ در فوق بجمعیت ، بل به بنی نوع انسان ، تلقین و

مسلك خویش کور کورانه متعصب بشند ، و با به زوایه رخوانتیکه بتدریج و مرور زمان اختراع فکری و وسایل استفادهٔ جمعی زاهدان ظاهر پرست و شیخان گمراه بوده ، و امروز بعنوان های کثیره و مختلفه جزو اعظم و اساس خرابی هر مذهبی گشته ، بیشتر پابند شوند ؛ و آنگاه از اینرو مذاهب و عقاید دیگر انرا دشمن گیرند

تدریس مینماید ، پس ، که زادهٔ صنعتی بدین عظمت و اهمیت است ، صانعان و استادانی را باید وشاید که بهرهٔ کامل ازپاکی نیت و صفای عقیدت و کمال تربیت داشته باشند ؟ تا بدان صفات طبیعی و کسبی ، بخوبی از عهدهٔ این مهم ، یعنی تربیت جمعیت ، برایند باین شرایط است که صانع لایق ، موفق میشود کهاز کعبهٔ حقیر ادمی ، راه بقصر ، ملکوتی جسته و کعبهٔ مقصود و خانه خدا را بسازد ،

با این مراتب است که امروزه در تمام مذاهب عالم در کعبهٔ امال ، ازدیر و کلسیا ، ازمسجد و بت خـانه ... اثرات عالی و ثمرات باقی این صنعت ، توسط اعضای پنجگانه اش ، رکن متین اهمیت و مقام ، و اکسیر اعظم تاثیر فرائض مذهبی شده است : معماری ، دربزرگی ، عظمت ، پایداری بناهاو یادگارهای مقدسین و مردمان بزرگ ؛ نقاشی ، در گذشته های تاریخی و خاطرههای مصیبت خیز شهدا و مبارزین ؟ ادبیات در طلاقت و سلاست ایات وادعیه ، نصایح وکلام واعظین ؟ موسیقی ، در مساعد نمودن زمینه

و بر خلاف نتیجهٔ مطلوبهٔ برادری وبرابری تخم دوئیت و اختلاف را با خون بنی نوع انسانی آبیاری نموده وپرورش دهند ،

خیر : محقق منظور این نیست بلکه نقطهٔ نظر و منتهای آمال ماایمان ومذهبی است که خطوط عمدهٔ مهی و نصول قواعد حکمة الهیش ، مشترك بین تمام مذاهب عالم باشد ؛ که خود دلیل

برای تاثیر اثرات چهارگانه فوق . در رقیق نمودن قلوب ، در وارستگی ازقیودات روزانه ، درسکوت وارامی جمعیت ، و بالاخره در رونق عظمت وجلال این مجموعه با شکوه ، ازمهمترین عوامل موجوده اند

مصنوع

سابقا گفتیم : سببی که صانع را وادار بخلق و ترکیب یک مصنوعی میکند ، همانا احتیاج به بیان احساسات خود است ، بوسیله مصنوعی که رابط و ناقل ان احساسات است بدیگران ،

حالا میخواهیم قدری نزدیکتر شده : عوامل مهمیکه برای تشکیل این مصنوع بکار افتاده و شرکت میجویند ، درصانع ان جستجو نموده ، تابدانیم کهدرساختن این مهم ، چندحس وقوه از حواس وقوای مختلفهٔ صانع شرکت درعمل میجویند ، این تجسس و دانائی : مارا مرتبت محرمیت ولیاقت قضاوت در تشخیص درجهٔ اهمیت و مقام زحمت صانع خواهد بخشید .

بزرگ است بر خوبی و عالم المنفعه بودن ان ، غرض ایمانی است که هر قسم فلسفه و خردی در وجوب و لزوم ان تصدیق دهد . مقصود مذهبی است که احکام و قوانین ان هر روزه با تغیرات زمانه تغییر نپذیرد ، هورگاه نظر ایمان است به یک کلیات مشترکی بین بنی نوع انسان ، نه ایمان به جزئیات مختلفهٔ محلی و

بیان هر صنعتی را علت و موجب ، اثری است که مقدم

بران بیان حاصل شده باشد ؟ یعنی : صانع باید قبلا در تحت اثری

متاثر شده . انگاه ، انرا بیان نماید :

این اثر و ممکن است بلا فاصله قبل از بیان یازمانی دراز

پیش از ان حاصل شده باشد :

سواسی مال که هر ساعت با دلایل و براهین محسوس و مادی

تبدیل ان بواسطهٔ مساعی وامتحانات زندگانی جسمانی واجب الاجرا

باشد . منظور حقیقت انسانیت واسلام است که پارتقمت برگیره ورفع

محنت نماید ، دوئیت و انسان کشی را به محبت و نوع پروری

نفاق ومباینت را به وفاق و مؤالفت تبدیل کند ، نه چنانچه مائیم

که از فقدان عقیدهٔ پاک و لوث خرافات خون برادر را بر خود

مباح وانواع بلایا ومحن رابدست خود ایجاد ودرهای سعادت رابروی خود

خودبسته . وهریك تنها درکوره راه نفاق خودراسبدقوی پنجگان

صاحب وفاق قرار داده ایم !!

گرمسلمانی از این است که حافظ دارد : وای اگر ازپی امروز

بود فردائی !!

همچنین ممکن است محسوس یا غیرمحسوس(۱) باشد درهر حال بهیچوجه نمیتوان فهمید که در آتیه ، در موقع بیان و تبدیل خیال بصورت خارجی ، چه طرز و روشی را پیش خواهد گرفت .

پس محقق است ، که منشاء و ماخذ هر مصنوعی در اثر است ، اثر هم در ملامست و مجاورت باروح تولید حس مینماید ؛ وچون زمانی دوام یابد تولید اضطراب کند ؛ و اضطراب نیز چون بحد افراط رسد ، شهوت نامیده شوده مجملا بعبارت دیگر میتوان گفت که : نسبت اثر : به حس همان است که اضطراب بشهوت .

برای بوجود آوردن یك مصنوعی ، باید صانع بدوا خود بهیجان آمده و مضطرب شود وانگاه اراده کند که از اضطراب خود نتیجه را بیان حال سازد ، صانع باید ، قبل ازآنکه به ترکیب مصنوع یا بیان اضطراب خود بپردازد ، کاملا آنرا درك و احساس نموده باشد . ودراین صورت است که مصنوع میتواند صدیق وبلیغ بوده و جاوید بماند .

(بقیه دارد)

---

(۱) بهترین مثال برای تشبیه اثریکه به انسان میرسد ، همانا شیشه ئی است عکس گرفته ، که در تاریکخانه قبل از دخول در مایع ظهور ، بهیچوجه اثری درروی آن نمیتوان دید ، زیرا اثر مخفی وغیرمحسوس است ، ولی پس از دخول در مایع ظهور . اثرات مختلفهٔ دقیقی که در روشنائی دیده است ، در آن ظاهر میگردد .

«(نابغه موسیقی)»

کلنل علینقی خان

مقالهٔ فوق که نصف ان طبع شد و نیمهٔ دیگر در شمارهٔ پنجم زیب عنوان ارمغان خواهد گردید یادگار خامهٔ صنعت نابغهٔ موسیقی و خداوند کار صنعت اقای کلنل (علی نقی خان) وزیری است .

خدمات این مرد هنرمند بعالم موسیقی در تاریخ ایران صفحات روشنی را تشکیل میدهد و هر کس جلد اول از کتاب موسیقی تالیف او را دیده است که چگونه نغمات ایرانی را مدون و مرتب و (نوت) ساخته پی بمقامات عالیهٔ او خواهد برد .

ما شرح حال و بیان زحمات و خدمات او را بعالم موسیقی ایرانی در شمارهٔ اتیه منشر و جدا خواهیم نگاشت و امید واریم که بزودی با همراهی دولت مخصوصا اقای وزیر جنگ مدرسهٔ موسیقی ایران افتتاح یافته و بمدیریت وسر پرستی این نابغه بزرگ مدرسه موسیقی هم مانند مدرسه نقاشی (که درتحت مدیریت بزرگترین رجال ایران یعنی اقای کمال الملک با بهترین مدارس نقاشی اروپا امروز برابری میکنند) موسیقی مردهٔ ایران را زنده ساخته و از خدمات شایانی که این صنعت بعالم انسانیت کرده و میکنند ایرانیان هم بهره مند گردند

(وحید)

(یك شاعر فیلسوف دانشمند)

اکنون بیش از دوماه نمیگذرد که یك شاعر فیلسوف خردمند یادگار فضل وهنرپیشینهٔ خراسان و خلف پاك اخرین حکیم بزرك و عارف کامل سلف (مرحوم حاجی میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی طوسی که صیت حکمت و اوازه سخنش بهر کوشی رسیده و اثار ادبیه او را در مجله دبستان منطبعهٔ خراسان اهل ذوق و ادب دیده اند)

یعنی اقا (میرزا سید محمد) پس از مسافرت یك سالهٔ عتبات عالیات وصول به طهران ورود فرموده اند . گرچه بواسطهٔ حالت انزوا و کوشه گیری که در این وجود مقدس طبیعی است جرائد و مطبوعات را اطلاعی از ورود ایشان نبوده تا بارباب علم و فضل بشارت دهند . ولی خوش بختی وسعادت این دولت بیدار را در نزدیکی ادارهٔ ارمغان نزول اجلال داد و هاتف غیبی بشارت ورودش را بنگارنده ارمغان الهام فرستاد .

بر اثر این بشارت اغلب اوقات رهی از فیض صحبتش بهره مند و از خرمن فضل و حکمتش بخوشه چینی خورسندم .

صاحب این سر بزرك دانشمندی است فرزانه و سخن شناسی یکانه یعنی اقای حاجی فخرالعلماء طوسی که فیض صحبتش روح

را روان بخش است ونیز یکی ازفرزندان کرام (اقای میرزا ابوالقاسم) صاحب طبع وقاد وذوق خدا داد باایشان همراهند وهمواره ازفیض صحبت این جوان دانشمند واستماع اشعار دلپسندش رهی را خاطر خورسند است . اینك برای استفاده دوستان علم وادب یك قطعهٔ مستزاد از نتایج طبع بلند اقا میرزا سید محمد زیب صفحات ارمغان ساخته و در اتیه هم از اثار و افکار این مرد بزرك و هم اقای میرزا ابوالقاسم قارئین محترم را بی بهره نخواهیم گذاشت .

(مستزاد)

در ضمیرم مانده یادی دلکش از روز جوانی
روز عیش و شادمانی
جز خیالاتی ندارم بهر پیری ارمغانی
زانهمه عیش نهانی
تا گشوده بر سرم پیری اسپو بنموده دندان
گشته گریان چشم خندان
آب چشمم میکند از آتش دل ترجمانی
با زبان بی زبانی
پیش چشمم کرده بازیهای این چرخ مکوکب
روز روشن تیره چون شب
برده از کامم برون یکباره شهد زندگانی
عجز و ضعف و ناتوانی
می بخواند بر سرم هرجا بود موی سفیدی
آیتی از نا امیدی
گشته از جور فلك آن گونهای ارغوانی
زرد و زشت وزعفرانی
قهرمان بودم کنون من عاجز و مقهور گشتم
از سلامت دور گشتم
پنجهٔ گیتی فرو تابد عنان قهرمانی
با قضای آسمانی
داستانها دارم از روز جوانی گونه گونه
بشنو از انها نمونه

تا نگردی همچکه بر گرد آمال وامانی	اندرین دنیای فانی
دوستانی داشتم نیکو تر از جان گرامی	اهل عیش و شادکامی
ساعتی در صحبت آنان حیات جاودانی	همچو آب زندگانی
در مقام دوستی با دوستان در بزم باده	نقد جان برکف نهاده
جامی از می نزدشان بهتر ز تاج خسروانی	یا درفش کاویانی
می طپید از دیدن آنان درون سینه ام دل	همچو مرغ نیم بسمل
نوجوانانی همه آزاده چون سیف یمانی	یا حسام هندوانی
داشتم گسترده با انان بساط انبساطی	عشرت وعیش و نشاطی
ناگهان درهم نوردید آن بساط کامرانی	دست بیداد زمانی
سالها اندر بهاران بر کنار وردو نسرین	مجتمع چون عقد پروین
ناگهان بگسسته شد آن عقدو ماندازاو نشانی	دیده در او او نهانی

(اثار انجمن ادبی ایران)

قطعهٔ ذیل را هنگام ورود فیلسوف دانا اقای داعی الاسلام نگارنده در معرض افکار ارباب ذوق عرضه داشت و چون رفقای ادبی را مطبوع طبع واقع شده و غالبا باستقبال پرداخته اند اینک باقطعات استقبالیه سمت نگارش مییابد .

رفقای ادبی ما در ولایات وایالات هم هرگاه این قطعه استقبال و ارسال دارند طبع و نشر میشود .

بتصدیق آقای ادیب السلطنه رئیس انجمن ادبی واقای فرات

و اقای ناصح هرکس دراین مسابقه گوی سبقت از دیگران ربود دورهٔ سال دوم و سوم ارمغان که مرتبا جلد شده است برای او ارسال میگردد و تصدیق آقایان فوق‌الذکر هم درج میشود .

هرگاه استقبال کنندگان در انتقام از وزیر روزر کیفی که پس از چهار سال ارمغان را ببحران اقتصادی دوچار کرده و در قطعه ذیل بداو اشارت رفته نگارنده ارمغانرا یاری کنند باعث مزید تشکرات رهی و موجب عبرت دشمنان ادب وعرفان خواهد شد .

قطعه

بعداز این درقاف تنهائی مکان خواهم گرفت
بر پر سیمرغ چون زال‌اشیان خواهم گرفت

مردمک آسا بکنج انزوا خواهم نشست
نیز راه مردمك بر مردمان خواهم گرفت

کاروان کش اخترانند این بد اختر مردمان
زا ختران چون مهر داد کاروان خواهم گرفت

خاك بستان سر خر چرخ دشت راس غول
گرمکان این است جا درلامکان خواهم گرفت

هم کران از زاهد فربه بدن خواهم گزید
هم کنار از شاهد لاغر میان خواهم گرفت

هجر خوبان خواست خواهم نه‌وصال مهوشان
عبرت از آمیزش ماه و کتان خواهم گرفت

ماه را دانم چگونه از قران مهر کاست
گر قرین مهر است کی یاری قران خواهم گرفت

در میان انجمن دیدم سرا پا شمع سوخت
تا نسوزم ازمیان راه کران خواهم گرفت

جمع اشفتگان را اهتین خواهم فشاند
خاطر مجموع خود را استان خواهم گرفت

ر کلیسا و حرم دامن کشان خواهم گذشت
نه طریق شیخ و نه کیش مغان خواهم گرفت

دوست دشمن خو مسلمانست کافر ماجرا
دوراز این خواهم شد وپرهیز ازان خواهم گرفت

مسلمین را در ردیف کافران خواهم شمرد
دوستان را در شمار دشمنان خواهم گرفت

تاج و تخت بی نیازی را بملك انزوا
بی نبرد و لشکر و تیغ وسنان خواهم گرفت

پای پو یا را بهر محفل قلم خواهم شکست
نطق گویا را بهر مجلس دهان خواهم گرفت

هوش بخش گوش خواهم شد نه زیب افزای چشم
واین روش تعلیم از اواز وفغان خواهم گرفت

لحن ها گنك از اصول و گوش ها کر ازسماع
زان خموشی از نوای اصفهان خواهم گرفت

بلبلی خوش گفت چون گل بازغن میباخت عشق
زاغم ار جا بعد ازاین درگلستان خواهم گرفت

تا گل عزت نگردد خوارتر از خار پای
دست گلچین را دراین گلشن عنان خواهم گرفت

تا بپوشم ز اهل صورت چهرهٔ معنای خویش
درپس صد پرده جا چون چیستان(۱) خواهم گرفت

برق چون گیتی سپاره این چنین خواهم سپرد
بوم چون ویرانه گیرد انجنان خواهم گرفت

من نه آن ماهم که از خورشید گیرم روشنی
من آن تیغم که تیزی از فسان خواهم گرفت

تا جهان جویم زبونی دارم از دست جهان
تا زبون سازم جهان چشم ازجهان خواهم گرفت

بر خلاف خضر از این ظلمت سرای زندگی
کام جان از اب مرگ ناگهان خواهم گرفت

تنگدل از صحبت خاکم و لیکن چند روز
خط مهلت از قضای اسمان خواهم گرفت

در پس زانوی فکرت روز وشب خواهم نشست
سود خواهم داد وازگیتی زیان خواهم گرفت

بیشه غزنین و سلطان سنجر والپ ارسلان
راه و رسم باستان در داستان خواهم گرفت

(۱) چیستان : معما است .

که فراز کوه طبع و که فرود بحر فکر
گنج درو گوهر از دریا وکان خواهم گرفت

همچو تیغ اردشیر بابکان آفاق را
با کتاب اردشیر بابگان خواهم گرفت

اسقان اهل معنی را برسم ارمغان
در گهر از خامهٔ گوهر فشان خواهم گرفت

زان وزیر ارمغان کش وان گدای محتشم
انتقام خون پاك ارمغان خواهم گرفت

من کم از فردوسیم او بیش از میمندی است
برق خواهم گشت ودر میمندیان خواهم گرفت

غرق چون کردم چو فرعونش به نیل انتقام
گر بگوید (تبت) بالایش دهان خواهم گرفت

اتش از این دودمان در خانمان من فتاد
دوددر چشم فلك زاین دودمان خواهم گرفت

هان وحیدا بگذر از گفتارو زی کردار پوی
چندگوئی دوری ازان بعد ازان خواهم گرفت

قطعه استقبالیه

همت اریاری کند کام از جهان خواهم گرفت
داد دارا از زمین و اسمان خواهم گرفت

چرخ اگر با من مخالف دهر اگر بامن بکین
داد خود را هم ازاین هم ازان خواهم گرفت

نیستم نومید هر چند از غم و دردم فگار
دهر را با لشکر آه و فغان خواهم گرفت

تیغ برانم اگر نبود بکف کی غم خورم
عالمی را با همین تیغ زبان خواهم گرفت

روبه اسا با منش آزویرها باشد فلك
کام ازو با صولت شیر ژیان خواهم گرفت

توسن فکرت آورده گروه حرمان و یأس
زود او را زان طریق کج عنان خواهم گرفت

هر کجا لبها خمش زانجا سفر خواهم گزید
هر کجا جوش وخروش انجا مکان خواهم گرفت

چون هما پرواز من دراوج سعی وهمت است
کی بهر ویرانه چون جغد اشیان خواهم گرفت

اینکه گفتی کام دل نتوان گرفتن از جهان
گر اجل مهلت دهد بینی چسان خواهم گرفت

پیش خصم ار نیست دردستم بغیر از سنك وچوب
این بجای تیروان جای سنان خواهم گرفت

کاروان جاه وعزت گر چه زاین منزل گذشت
من بصد کوشش پی ان کاروان خواهم گرفت

رو بخوان تاریخ و بنگر ازجهان مردان کار
داد خودرا چون گرفتند انچنان خواهم گرفت

حمله ور گردد بمن گر لشگر سستی وضعف
راه برار سخت چون پیل دمان خواهم گرفت

عقل گفت این ره خطرناک است دم درکش فرات
گفتم از پیر مغان خط امان خواهم گرفت

فرات

(قطعهٔ فکاهی)

بعد از این آجیده وکفش کتان خواهم گرفت
گیوه و جوراب تخت از اصفهان خواهم گرفت

تا که می بافند در این ملک کرباس و کتان
جامهٔ خود را ز کرباس و کتان خواهم گرفت

زین سبب بر سر کلاهی از نمد خواهم نهاد
باج از تاج سلاطین جهان خواهم گرفت

فصل تابستان قلمکار و قدک خواهم خرید
شال کرمان وبرک فصل خزان خواهم گرفت

چای مسکو مفت اگر باشد نمیخواهم ولی
چای لاهیجان ولو باشد گران خواهم گرفت

دکترا دیگر نخواهم داد پول آمپول
بهر دفع باد از این پس بادیان خواهم گرفت

گر فتد سر مایه ام در آب فلاحت میکنم
گاو نر خواهم خرید و مادیان خواهم گرفت

تا سحر از خواب بیدارم کند خواهم خروس
تا کند تخم از برایم ما کیان خواهم گرفت

نیستم تثلیثی و مشرک وحیدی مذهبم
جای انجیل مقدس ارمغان خواهم گرفت

غلامرضا الحسینی روحانی

(اثار انجمن ادبی همدان)

زبس در رنجم از دست دل خویش
نیارم گفت باکس مشکل خویش

چه سازم چون نیارم گفتن از شرم
برای سنگدل درد دل خویش

بسوز ای عشق یکسر خرمن من
که من جز غم ندیدم حاصل خویش

چو دور از خانمان دارد قضا یا
دل خونین ز هجر قاتل خویش

چه کوشش ها نمودم اندرین راه
که بینم یک ز مانت مایل خویش

ولی افسوس کاخر جز ندامت
نمی بینم ز سعی باطل خویش

چه طرف از حسن خود می بندد ان گل
که بلبل را براند از منزل خویش

ببحری اندرم کز فرط حیرت
ندارد خود خبر از ساحل خویش

از انساعت که گفتم اشنایش
شدم ممنون بخت مقبل خویش

بر انعزمم که زین پس باز گویم
بحلال مشاکل مشکل خویش

(چو شمع این ارزویم سوخت ازاد)
(که بینم یکشبش در محفل خویش)

(آزاد همدانی)

«قرارداد اجتماعی»

(کنترات سوسیال)

(تألیف ژان ژاک روسو)

اخطار مؤلف

این رساله مختصر از یک کتاب بزرگ تر و مبسوط تری که سابقا بدون سنجیدن قوای خود تألیف کرده بودم و مدت ها درزاویهٔ فراموشی مانده بود ، استخراج و خلاصه شده و بعضی از فقرات کتاب مزبور که قابل انتخاب و استخراج بود این رساله را که بیش از اندازه قابل ملاحظه و جالب وقت است تشکیل می دهد .

بنظر من همین مقدار از ان کتاب که بطور خلاصه تقدیم افکار عمومی میشود برای استفاده شایسته تر بوده و بقیه ان اکنون در دست نیست .

کتاب اول

مقصود من از نوشتن این کتاب بحث وتحقیق در این مسئله است که : از نظامات اجتماعی و مدنی ، اگر نوع بشر را چنانکه هستند فرض نموده و قوانین را نیز بطوری که باید باشد تصور کنیم ، آیا ممکن است یک قانون مشروع عادلانه و قابل اطمینانی

برای ادارهٔ امور بشر درعالم موجود باشد ؛

در این رساله همواره سعی خواهم کرد که قوانین موضوعه را با مصالح عمومی سنجیده و متحد کنم ، یعنی چیز هائی را که قوانین اجازه میدهند با چیز هائی که منافع و مصالح بشر اقتضا می کند از یك نقطه نظر تشخیص دهم تا عدالت و مصلحت از یکدیگر منفك و متباین نشوند و بدون اینکه مثل سایر مصنفین بدوا اهمیت موضوع را ، مورد بحث قرار داده و در حدود فوائد و غایات این مبحث بسط مقال دهم داخل اصل مقصود شده و شروع به بیان مطالب خواهم نمود ،

ممکن است کسی برمن اعتراض کند که : دخول در مباحث سیاسی یا حق سلطان یعنی زمامدار امور مملکت است و یا مقنن که صاحب قوهٔ تشریعیه بشمار میرود ، وترا نمی رسد که در این مقام قدم گذاشته یا در این موضوع اظهار عقیدهٔ نمائی ! ؟

جواب این اعتراض را به این طور می گویم : که بر خلاف عقیدهٔ شما ، همان نداشتن رشتهٔ سلطنت وفاقد بودن حق تقنین و و تشریع بمن اجازه می‌دهد که برروی امور سیاسی عقیده خودرا اظهار و این رساله را بنویسم ؛ زیرا که اگر من خود سلطان یا قانون گذار بودم ، محتاج بگفتن و نوشتن و قلم فرسائی کردن در حدود این مسائل نمی شدم و انچه را که می بایست بگویم و بنویسم با همان را خودم بمعرض فعل و عمل در می اوردم

یا اصلا دم درکشیده واین را بسکوت میگذرانم .

چون من خود را یکی از رعایای یك مملکت ازاد و عضو یك جامعه از جوامع بشر می دانم و اینقدر تشخیص داده ام که بهر اندازه تاثیرات صدای من در فضای محیط ضعیف باشد ، حق داشتن رأی و ازاد بودن عقیده از من سلب نشده و خود را مکلف باظهار عقیده در حدود امور سیاسی مملکت خود میدانم .

هر دفعه باصول حکومت های مختلفه عالم نگریسته و طرز فرمان فرمائی ان ها را مورد بحث و دقت قرار می دهم خوشبختانه در مباحثات و تفحصات خود پیوسته ادلهٔ جدیدی برای مقدس شمردن اصول حکومت فعلی مملکت خودم درمدنظرم ظهور می نماید که به محسنات ان بیشتر معتقد میشوم .

(فصل اول در موضوع کتاب)

با انکه انسان بالطبع و بر حسب فطرت اولیه فاعل مختار و ازاد خلق شده در هر نقطهٔ از نقاط عالم بسلاسل واغلال بسیاری مقید و محبوس است .

کسی که خود را ازاد و مالك دیگران می داند باید در دار وجود خود مستغنی بالذات بوده و انگاه عبودیت ورقیت را مختص بما سوای خودبشناسد .

پس این تبدلات وتحولات که انسان ازاد را بزنجیر رقیت و

عبودیت مقید ساخته ازکجا حاصل شده است ؟

این مسئله هنوز بخوبی محقق ومعلوم نشده و بر اکثر ارباب علم مجهول است ؟

ایا کسی میتواند به این قضیه و جبهٔ شرعی داده وراه حل این معما را پیدا کند ؟

گمان می کنم که من بتوانم ازعهده حل این مسئله بخوبی بر امده و مابین این حریت طبیعی با این عبودیت عرضی وجه جمعی پیدا کنم ، اگر بملاحظه قوه اجبار وزور واثاری که برای ما مترتب میشود نبود من می گفتم که بهر اندازه یك ملت مجبور باطاعت و فرمانبرداری بوده و در اثر همان اجبار روزگار خود را باطاعت و انقیاد بگذراند ، امور زندگانی او بر وجه نیکوئی اداره خواهد شد ، ولی بمحض اینکه بتواند ربقهٔ اطاعت ورقیت را از گردن خود بر دارد . و به پاره کردن سلاسل و اغلال اسارت خویش مبادرت ورزد زندگانی او صورت نیکو تری بخود خواهد گرفت زیرا وقتی در صدد بر اید که ازادی خود را از اشخاصی که غصب حق اورا نموده‌اند باز گیرد ، یا این استکه موفق خواهد شد که مجددا باخذ حقوق طبیعی خود نائل شود ، یا اینکه اصلا دیگر کسی در صدد غصب حق او بر نخواهد امد .

ولی لزوم نظام و ترتیب اجتماعی یك حق مقدس است که اساس تمام حقوق و مبنای تمام قوانین بشمار می رود ، واین حق

از خود طبیعت ناشی نشده بلکه در روی یك قرار داد ها و مبادلات خصوصی تاسیس یافته است که ما نمی خواهیم دراین رساله تحقیق و بحث در ان قرار داد ها نموده و بدانیم کدام معاهداتی است که بواسطهٔ انهانوع بشر حقوق طبیعی خودرا که ازادی باشد از دست داده و در عوض ان نظام اجتماعی و حقوق مدنی را گرفته است .

قبل از اینکه داخل دراصل مطلب بشویم باید بعضی اصول موضوعه را مورد بحث قرار داده و آهسته آهسته در مبحث مزبور پیش برویم .

(فصل دویم ـ درجامعه‌های اوایهٔبشریت)

قدیم ترین تمام جامعه ها و طبیعی ترین همهٔ عائله های بشری جامعهٔ خانواده گی است ،

زیراکه اطفال هیچگونه علاقه و دل بسته گی به پدر و مادر نخواهند داشت مگر درصورتی که احتیاج خود را به ان ها احساس کرده وبدانند که برای تربیت و محافظه ان ها پدر و مادر یك عوامل ضروری خواهند بود .

بمحض اینکه این احتیاج از ان ها سلب شود و خود را مستغنی و تربیت پدر و مادر بدانند این رابطهٔ طبیعی که ان ها را ط و متصل کرده منقطع وبریده خواهد شد

پس بدین لحاظ هر وقت اطفال از قید اطاعتیکه نسبت به پدر ومادر باید داشته باشند خلاص شوند یاپدر ومادر از مواظبت ومراقبتی که می بایست نسبت باطفال خود بجای آورند معاف کردند همگانها بطور تساوی داخل مرحلهٔ استقلال واختیار خواهند شد .

هرگاه پس از احراز استقلال مجدداً بخواهند اتحاد و اجتماعات خود را ادامه دهند این اتحاد و اجتماع ثانوی دیگر طبیعی نیست بلکه یك امری است ارادی و اختیاری ورابطهٔ خانوادگی نیز محفوظ نخواهد بود مگر در تحت یك قرار داد و شروطی که از طرفین تعهد اجرای آنرا بگردن گیرند .

این آزادی عمومی یکی از نتایج طبیعیهٔ فطرت اصلی بشر است .

اولین قانون آزادی طبیعی مواظبت و مراقبت در حفظ نفس خود است که هر فردی از افراد بشر اهتمامی جز نگهداری و حفظ نفس خویش ندارد و مواظبت های اولیه اوهمان هائی است که نسبت بخود معمول میدارد و بمجرد اینکه بسن رشد و حد عقل رسید . چون هر نفسی خود باید منافع خود را تشخیص داده و وسائل مخصوصی برای صیانت و محافظت خویش را اگیرد و از اینجاست که مالك نفس خویش میشود وعنان اختیار خود را بدست می گیرد .

بنا براین اگر بخواهیم خوب ملاحظه کنیم تشکیل خانواده اولین سرمشق و نمونهٔ جامعه های سیاسی بشمار میرود که رئیس آن بمنزلهٔ پدر وملت آن نمونهٔ اطفال است واز آنجاکه همه مساوی

وآزاد خلق شده اند آزادی طبیعی خود رادر مقابل هیچ چیز غیر از منفعت و مصلحت خود معاوضه و تبدیل نخواهند کرد .

فرقی که اینجا هست اینست که در جامعهٔ خانواده چون پدر نسبت بفرزندان خود دارای یك محبت و علاقهٔ طبیعی است .

پس همان محبت و عشق در عوض زحمات و مواظبت ها کفایت میکند و دیگر چشم داشت بهیچ گونه اجر ومزدی درمقابل زحماتیکه برای تربیت و محافظت آنها تحمل نموده ندارد ، ولی در جامعهٔ دولت لذت سلطنت و فرمانفرمائی و حظ تفوق برمادون خود برای رئیس ملت جانشین همان محبتی است که پدر نسبت به اولاد خود دارد .

گروسیوس Grotius که یکی از علمای حقوق است این عقیده راکه تمام قدرت و اقتدارات هر دولت از افراد ملت حاصل شده و باید برای حفظ منافع و مصالح آنها صرف شود منکر شده است و برای اثبات عقیدهٔ خود مثال رقیت وعبودیت بندگان را شاهد می آورد .

وجهت خطای استدلال او هم اینست که دلیل را بجای مدلول استعمال نموده و بطور مصادره بمطلوب مقررات کنونی را که در پیش ملل عالم امروزه معمول به شده یك حق ثابت طبیعی گمان کرده است .

ممکن است برای اثبات مطلب مزبور طریق منتج تر دیگری را نیز ذکر کرد که مساعد با افکار و اعمال ظلمه و غاصبین حقوق بشر نشد .

گروسیوس مردد است در اینکه آیا کلیهٔ افراد نوع بشر بیك عده معدود از مردمان یعنی سلاطین و رؤسای خود تعلق دارند یا آن یکمشت مردم متعلق بسایر نوع بشرند و در تمام کتاب او این طور بنظر می رسد که بعقیده اول که تمایل هوب Hobbes نیز بدان است متمایل تر باشد .

بنا براین اینها نوع بشر را مثل گلههای حیواناتی گمان می کنند که هریك ملك طلق همان رئیس است که او را برای خوردن و بلعیدن محافظت و نگهداری می کند .

عقیدهٔ انها اینست که همان طور که شبان طبعا عالی تر و بالاتر از گله است سلاطین و بزرگان نوع بشر نیز که بمرتبهٔ شبان انها محسوب میشوند بالذات و بالطبع بر ملت خود مزیت و شرافت مخصوصی را دارا خواهند بود .

بطوریکه (فیلون) Philon نقل میکنند کالیگولا Coligula امپراطور روم نیز بهمین ادله استدلال می نمود و از همین قیاس نتیجه میگرفت که سلاطین نسبت برعایا دارای رتبهٔ ربوبیت و خدائی هستند و ملل بمنزلهٔ حیوانات محسوب میشوند .

استدلالات کالیگولا بهمان ادلهٔ هوب و گروسیوس برمیگردد .

و ارسطو نیز قبل از همهٔ انها میگوید که : افراد نوع بشر با لذات با یکدیگر متساوی نیستند بلکه بعضی برای عبودیت واطاعت و بعضی دیگر برای تسلط و اقتدار خلق شده و بدنیا امدهاند .

ارسطو در اینجا به براهینی متوسل میشود که او نیز دلیل را

بجای متداول استعمال نموده و آنچه را امروزه هست دلیل بر آنچه می‌بایستی باشد گرفته است .

اما هر نفسی که بطریق رقیت و عبودیت تولید یافته و بعنوان بندگی بدنیا آمده می‌توان گفت برای عبودیت و بندگی نیز خلق شده است ؟

هیچ وقت چنین چیزی نیست !

غلامان و بندگان در حقیقت وقتی که تحت رقیت در آمده اند همه چیز خود حتی میل خارج شدن از زیر بار رقیت را فاقد شده و از دست داده اند و در اثر عادت کردن به اطاعت و عبودیت ممکن است که رقیت را دوست داشته و بطوریکه پدران اولیهٔ ماهالات مجعیت و حیوانیت خود را دوست میداشتند اینها نیز از وضعیت خود راضی و خوشوقت باشند !

بنابر این اگر امروز غلامان و بندگان طبیعی در عالم موجود هستند بسبب اینست که یك روز غلامان و بندگانی بر خلاف طبیعت یعنی اجباری و اکراهی وجود داشته اند ؟ پس باید گفت که قوهٔ زور و اجبار بندگان و غلامان اولیه را در تحت عبودیت در آورده و اهمال و سستی و سهل انگاری رقیت را در آنها ثابت وبرقرار داشته است .

من ابدا صحبتی از سلطنت آدم و امپراطوری نوح نمی کنم که پدر سه پادشاه بوده که عالم را مابین خود مثل اولادزحل با اسویه تقسیم کردند و هر سه پادشاه بمالکیت یکدیگر اعتراف و اقرار

نموده و امید دارم که مرا به عقیدهٔ فوق معتقد ومتمایل بشناسند زیراکه چون مستقیما خود را از اعقاب یکی ازاین سه شهزاده میدانم و ممکن است که ازشاخهٔ شجرهٔ بزرگترین انها هم بوجود امده باشم بنا بر این افتخار دارم که عناوین و القاب مزبوره را برای خود تصدیق کنم و خود را سلطان بالاستحقاق نوع بشر بشمارم ، ولی در هر صورت نمیتوان انکار کرد که ادم مثل روبنسون که در جزیرهٔ خود سلطنت داشته سلطان عالم خود بوده است و اویگانه ساکن روی زمین هم بوده باشد و چیزی که برای او در این سلطنت امپراطوری اسباب آسایش و راحت بوده بی مانع و مزاحم بودن تخت وتاج اوست زیرا چون هم خود یگانه ساکن روی زمین بوده و هم خود سلطان عالم محسوب میشده است در مملکت او نه بیمی از ظهور یاغیان و طاغیان می رفته و نه جنگ و نزاعی حادث میشده و نه توطئه معاهدات و مقاولاتی بر ضد سلطنت او دیده میشده است .

(فصل سیم ــ در حق اقوی)

شخص اقوی که بواسطهٔ فزونی زور وقوه دیگران را مجبور باطاعت خود کرده است اینقدر قوه و توانائی ندارد که همیشه اقائی و سیادت خود را بر دیگران تحمیل کند مگر در صورتیکه همین قوه و زوری را که بواسطهٔ ان دیگران را استعبادکرده بشکل حقوق در اورده و به این اطاعت اجباری عنوان تکلیف و وظیفه بدهد .

حق اقوی از اینجا ناشی شده یعنی این حقی است که ظاهرا عنوان حقیت بران مسخره امیز است ولی در حقیقت بر روی یك پرنسیپ واصلی استقرار یافته است .

ولی آیا نباید قبلا کلمه حق وجهت استعمال انرا شرح داده و بدانیم که ایا این تحمل و اطاعت زور را میشود حق گفت یا نه ؟

زور و قوه یك قدرت طبیعی است که دروجود بعضی افراد بهر طبیعت آرا بودیعه گذشته است و ما نمی خواهیم اینجا استدلال کنیم که در اثر چه عواملی این خلق و خصلت طبیعی برای یك نفر حاصل شده است ولی باید دانست که تسلیم شدن در مقابل زور و قوت یکی از وظائف اجباری انسانست نه ارادی ، و بعلاوه می توان گفت که مطابق عقل و احتیاط نیز این تسلیم و اطاعت واجب و ضروری است . ولی ایا بچه معنی می توان ان را وظیفه و تکلیف نامید ؟ این مسئله قابل دقت و تامل است و حالیه قدری در روی کلمه حق که دراینموقع استعمال میشود باید بحث کرد .

عقیده من بر اینست که استعمال این کلمه بی مورد است و قابلیت شرح و بیان را ندارد ، زیرا اگر قائل شویم که زور و اجبار مبدء این حق شده وانرا ثابت ومقرر داشته است مسئله مقلوب شده ومعلول بعلت تبدیل گشته و ایجاب دور صریح میکنند ، زیرا که بنابراین فرض هر قوه و زوری که برقوه وزور اولی تفوق

یافت میتواند جای گزین آن شده وحاکم را محکوم کند .

هر گاه بتوان در مقابل یك حقی سرکشی وناقرمانی نموده و مورد هیچ گونه مؤاخذه و مجازات نبود پس ارتکاب این طور نا فرمانی‌که مشمول مجازاتی نیست جایز و مشروع است بواسطهٔ اینکه تخلف از وظیفه و تکلیف بالضروره باید مورد مجازات و تعقیب باشد و چون شخص اقوی و زور مند تر را فرض کنیم که همیشه محق است پس برای تثبیت حق خود باید نوعی باشد که رتبهٔ اقوی و زور مند تری را حائز بشودکه در مقام او تمام اقویا و زور مندان در مرتبهٔ مادون واقع باشند .

معذالك این چه حقی است که بمجرد زوال و سلب زور و قوه باطل شده و از میان میرود .

اگر بگوئیم باید اطاعت زور وقوه را نمود در اینصورت محتاج به اطاعت از وظیفه و تکلیف نخواهیم بود و اگر مجبور به اطاعت نباشیم پس اجبار و زوری در پیش نیست .

از اینجا بخوبی ظاهر میشود که کلمهٔ حق بهیچوجه بازور و قوه سازش ندارد وحق انست که همه مکلف باطاعت ازان باشند و اکر بنا باشد تکلیفی را زور بدیگران تحمیل کنند استعمال معنی حق در انجا بسیار بی مورد است .

ازکلمهٔ اطاعت در مقابل زورو قدرت اگر مراد این باشد که در مقابل زور تسلیم بشوید و باظطرار و اجبار تن در دهید این خود یك اصلی است مسلم ولی مذاکرهٔ ان زائد و لغو است و

زیرا که این حق هیچ وقت در عالم نقض نخواهد شد و همواره چون صاحب آن دارای زور و قوت است دیگران بحکم ضرورت از او تمکین خواهند کرد .

راست است هر قدرت و قوتی مختص ذات پاک پروردگار تواناست ومن نیز بدان معتقد و معترفم ؛ ولی اما اگر کسی بگوید و معتقد باشد که تمام امراض و ناخوشی ها از جانب پروردگار برابدان نوع بشر نازل میشود این قول و اعتقاد با مراجعه کردن بطبیب و مداوا کردن مرض منافات دارد ؟ پس هم چنین اگر معتقد باشم که قوت و قدرت اشخاص هم یك موهبت خدائی است که بیك یا چند نفر عطا فرموده دلیل بر این نمیشود که باید در مقابل این قوه تسلیم شد و از کلیهٔ حقوق طبیعی خود صرف نظر نمود .

بقیه دارد مایل تو یسرکانی

(تشکر از مشترکین فارس و خراسان)

نگاهبان شعرو شاعر و همیشه سرزمین فارس وخراسان بوده . مجله ارمغان هم بهمت وهمراهی مشترکین عظام این دو سرزمین بدوام چارساله موفق شده است اینك پس از تقدیم تشکرات صمیمانه یك امسال رانمنا میکنم که علی رغم اعادی ارمغان بوسیلهٔ زود رسانیدن وجوه اشتراك مارا بجبران کسرهای سه ماهه موفق سازند .

از مشترکین ارمغان درفریدن اصفهان نیز تقاضا میرود که وجوه اشتراك سه ساله خودرا مستقیما باداره ارمغان ارسال دارند و اگر بکسی دیگر پول داده اند از پس ابراد (وحید)

ارمغان

(نابغه موسیقی)

(کلنل علی نقی خان وزیری)

شایسته چنان بود که دراینمقام نخست تمثال وصورت این نابغه دوران و نکیسای اخرالزمان را از راه گراور و طبع بخوانندگان نشان داده و انگاه بشرح حال و بیان مقامات علمیه و عملیه ایشان بپردازیم .

ولی متاسفانه در این موقع که از طبع بقیهٔ مقاله ایشان تحت عنوان (صنایع مستظرفه) ناگزیر بودیم وسیلهٔ اینکار فراهم نبود زیرا نه معلومات ما در این باب کامل و نه عکس ایشانرا در دست داشتیم .

از این سبب انجام وظیفه را بموقع دیگر موکول داشته وعجالة مختصری ازحالات او را نگاشته و قارئین ارمغان را باستفاده از مقالهٔ وی که نصف ان در شمارهٔ قبل طبع شده است توصیه میکنیم ؛

کلنل علی نقی خان [illegible] با یک عزم و جدیت خستگی ناپذیر
پانزده سال تمام در رشتهٔ موسیقی قدیم و جدید عملا کار کرده
و درهمان اوان کتاب موسیقی جدیدی راکه اخیرا یک جلد آن طبع
شده شالوده ریخته است .

چهارسال قبل برای تکمیل صنعت خویش باروپا رفته و سه سال
در مدرسهٔ عالی موزیک پاریس بتحصیل مشغول شده و پس ازدریافت
دیپلم یکسال و نیم هم در مدرسهٔ عالیهٔ موسیقی برلن به تحقیقات
(پداگوژی) کیفیت تعلیم وتعلم و تحصیل اختصاصاتی که آلمان درموسیقی
دارد پرداخته است . در این خانواده [illegible] کوشی جدیت و
عزم و ثبات در تحصیل و تکمیل [illegible] عمومی و موروثی است
زیرا سه [illegible] دیگر از [illegible] دارم که هر یک درصنعت
خویش مقام [illegible] را احراز کرده اند .

یکی آقای میرزا [illegible] خان [illegible] است . که در علم نقاشی
امروز بعد از حضرت (کمال الملک) شخص اول این مملکت بشمار است
و بحکم لیاقت ایشان [illegible] مدرسهٔ صنایع مستظرفه
و نقاشی [illegible] لیاقت و استحقاق
نایل بمقام و مرتبهٔ شایانی [illegible] است . والبته در
مدرسهٔ [illegible] و هنر اقای
کمال الملک [illegible] .

دو برادر دیگر از یکی [illegible] علیرضا خان شمشیر و دیگری

سلطان فتحعلی خان ، مردی در منتهای تقوی و نظام رتبهٔ مخصص و وجدیت و وظیفه شناسی را حائز و در اخلاق ستوده و صفات پسندیده سرمشق و نمونهٔ سلالهٔ بزرگ ایرانی بحساب می آیند .

بادی این مختصر اطلاعی است که از این نابغهٔ بزرگ موسیقی ما را در دست است و قبل از ختم مقالهٔ (صنایع مستظرفه) لازم بود بنظر قارئین عظام برسانیم

(وحید)

(صنایع مستظرفه)

{ قوای صنعتی روح }

(بقیه از شمارهٔ قبل)

عدهٔ قوائیکه برای ترکیب صنعتی توسط روح انسانی بکار برده میشود ، هفت است :

قوه خلاقهٔ اثر	تصور دل (فیلسوفها حساسیت و شعرا دل گویند)
قوه خلاقهٔ بیان	حس هوش حافظه
قوه خلاقهٔ تحصیل	اراده و صفات

مصنوع صنعتی نتیجهٔ عمل این هفت قوه است درنزد شخصی که دارای استعداد صانعیت بوده و صاحب مراتب علمی مکفی باشد .

برای اینکه روش هریك از این قوا را علیحده بحث کرده باشیم میگوئیم : اثر قبل از بروز و ظهور مصنوع ، دو قوهٔ اولی را بکار می اندازد . اول تصور ، که تهیه و نمایش صور نماید ، دوم دل ، که خود را بوسیلهٔ عواطف و احساسات نشان میدهد ، نوع دوم‌را بایستی ازمهمترین قوای صنعتی دانست ، زیرا بزرگترین و عجیب ترین اثرات فکری انسانی را ، همانا بهترین هادی ورهنما و مهمترین سبب و جهت عشق است ، و وجود عشق هم خود بی وجود دل میسر نیست ،

برای ایجاد بیان ، سه قوهٔ دیگر شرکت در عمل مینمایند ، اولا (۱) جوهر که عملش ربط و تناسب بین اشیاء ، اعمال و اشخاص است بطور سطحی ، پس میتوان گفت که بطور کلی اثر از ارتباط است ، ثانیا هوش ، که عمل آن درك مناسبات عالیه ،

(۱)منظور ازکلمه جوهر دراین مورد ، جوهرذاتی و لیاقت است ، چنانکه گویند فلانی شخص با جوهری است ، هر که در او جوهر دانائی است ، درهمه کارش توانائی است ، ، ، اگرچه فیلسوفان جوهر را در مقابل عرض استعمال میکنند ،

عمیق و منبسط است وبطور کلی اثر ان خیال و فکر است (۱)
ثالثا حافظه ، که عمل ان حفظ ماخوذات ذهنی است بوسیلهٔ
عمل خاطره .

این دو قوهٔ اثر و بیان ، برای خلق مصنوع در ضمیر صانع
کاملا کفایت میکنند ، ولی برای تکمیل و ظاهر نمودنش باید باز
دو عامل مهم و توانای دیگر که مخصوص ترکیبات صنعتی هستند ،
بکار افتند : اول اراده ، برای بکار انداختن قوای خلاقه ، دوم
وجدان ، که تمیز خوب و بد و تشخیص عملیات ان قواء در ید
اقتدار او است .

---

(۱) فرقی که بین جوهر و هوش هست میتوان تشبیه باختلاف بین صفحه وجسم
در علم حساب نمود و همان طور که صفحه را از دو طرف
اندازه گیرند (عرض و طول) ، و وجود ان فقط سطحی است
بهمان وجه جوهر نیز ارتباط سطحی بین خیالات و اشیاء را
درک می نماید ، همانطور که جسم را از سه طرف اندازه گیرند
(عرض و طول و عمق) ، و وجود جسم قسمتی از فضا
را مشغول دارد و بهمان وجه ، هوش نیز ارتباط معنوی و
عمیق بین خیالات و اشیاء را درک کرده به اسباب و علل ان
پی برد .

مطابق توصیفی که برای صنعت نمودیم ، مصنوع باید قبل از هر مزیتی دارای حس تعلیم و تربیت باشد ، و نیز باید بوسیلهٔ انتقال اثراتی که صانع درك کرده است . احساسات دیگران را بهیجان آورد . با این شرایط میتوان گفت که مقصود از صنعت که ترقی و سعادت نوع بشر است ، بعمل آمده است .

مدت زمانی که برای ساختن مصنوع صرف میشود ، اهمیت کلی در مقام و اعتبار آن دارد . زیرا مصنوع هرچه بیشتر باصانع خود معاشر باشد ، بهتر از عهدهٔ تبلیغ و انتقال یك قسمت از زندگانی صانع بر خواهد آمد .

بنظر صانعان قدیم ، طول مدت و زمانی که مصنوع باید در حفظهٔ فکرت صانع ، یا در آغوش دایهٔ عمل پرورش یابد ، اهمیت اولیه را احراز مینمود . ولی امروزه ؛ بدبختانه ؛ اکثری از صانعان زیر دست باین مسئله اهمیتی نداده ، صنعتگر و کارگر بکمك گرفته وبا تسویل وسایل کنونی ، عدهٔ مصنوعات خود را نسبت بسابقین مذکور بکرات مضاعف نموده اند . بدبختانه بدین جهة گوئیم که این پر ثمری و باردهی در صورتی قابل و مفید خواهد بود که از حیث دوام و ثبات مادی و اخلاقی هم گوی سبقت را از قدما وپیشینیان بر باید . زیرا مصنوعات صانعان قدیم ، چون خود تمام جزئیات کار را بعهده گرفته اند ، ازقبیل ساختن رنك وشکستن سنك وغیره و غیره ، لذا پس از قرون متمادیه و مرور ایام چون گلرخی بکر مکلل بتاج شرف وافتخار ، بهمان تر و تازکی زمان اول خود باقی میمانده ؛ درصورتیکه چه بسیار ازمصنوعات جدیده ، دیده شده است

که پس از نیم قرنی که بر او گذشته است ، سوانح ایام در ازای عظمت و جلال ، چهرهٔ زیبای آن را بگرد پیری پوشیده و چون عنصری نا چار از پدرود گفتن حیات و راه نیستی پیمودن است .

ولی بطور خصوصی ، دوام حیات اخلاقی مصنوع است که باید در نظر گرفت ؛ وآن بدون صداقت بیان حاصل نخود ، اگر مصنوع کاملا از روی صدق بیان شده باشد و یعنی از نقطهٔ نظر افتخار شخصی یا نفع مادی ساخته نشده باشد ، و فقط نظر تعلیم و تربیت و ترجمهٔ بیان حال صانع در اومنظور باشد ، لایق دوام بوده و پایدار خواهد ماند ، و بر واضح است که باخلاف این رویه ، ناچار در وادی فراموشی طریق عدم خواهد پیمود .

این نکته را هم نگفته نگذاریم و که طول زمان و مرور ایام برای شناساندن و تاثیر مصنوع ، نیز از شرایط لازمه است ؛ زیرا مصنوع است کهباید زندگانی و اثرات درک شدهٔ صانع رابه نسل های آتیه معرفی نموده و بوسیلهٔ انتقال و تلقین آن تاثیرات ، آنان را تعلیمو تربیت بخشد ، برای این منظور هرقدر مصنوع بیشتر عمر نماید بیشتر مردم باو آشنا گشته واو را خواهند شناخت ؛ البته این قاعده تا وقتی جاری خواهد بودکه تربیت وتعلیم با احتیاجات وقت مخالفبا مقتضیات زمان ترکیب مصنوع نگردد ؛ زیرا دراین حال فایده و بقای مصنوع فقط از نقطهٔ نظر تاریخ یا زینت و کنجکاری خواهد بود .

{ مختصات صنعتگر [۱] و صانع }

صداقت ، پاکی و خلوص مصنوع ، منوط به عقیده ووجدان صنعتی است .

پس صنعتگر را (چنانچه در تعریف صنعت هم ازاین مقوله سخن رفته است) ، وجدان پاك و خلوص نیت لازم است که از عهدهٔ این خدمت بزرك ، یعنی تربیت جمعیت بر آید .

گذشته ازین نکتهٔ مهم ، چند نکته و شرط دیگر است که بدبختانه هنوز در عصر ما مورد غفلت واقع بوده و گاه ایز نزد بعضی حقیقت آن مکتوم و در پردهٔ اختفا است :

اول آنکه دارطالب مقام صانعیت، بایدقبل ازهمه چیزقوای بدنی و روحی ، قوهٔ اراده و عزم خود را در بردن بار سنگین تحصیل

(۱) اختلاف کلمهٔ صنعتگر باصانع را اینطور تحدید میکنیم: تربیت و معلومات کسبی صنعتگر ممکن است از هر جهت باصانع شباهت داشته یا از آن بیشتر باشد ولی اختلاف در سر (ژنی) بودن است که درطبیعت صانع بودیه،گذارده شده وصنعتگر آنرا فاقد است . بهمین دلیل ، صنعتگر مقلداست وصانع مخترع ، یعنی اختراع و ترکیبات صنعتگر تقلید و تعقیب مشی صانع است در صورتیکه صانع همیشه طرز نوو مشی جدیدی کشف نموده و نوع بشر را بدان سوق میدهد و عنقریب در موقع تعریف ژنی مطالب واضح تر خواهد شد .

بسر منزل مقصود ، و قطع تعلق از ماسواء در میزان سنجش و امتحان بیازماید ، دوم آنکه در مدت دورهٔ تحصیل ازهر گونه قید معاش وبند علاقه‌جات دینوی ازاد باشد ، سوم انکه رشتهٔ را که از این صنایع انتخاب و تعقیب میکنند و موافق خواهش و مقتضای طبیعت او باشد ، چهارم انکه از رشتهٔ برگزیده نیز شعبه و قسمتی را که بیشتر مطابق و فراخور درك و ذوق خود داند ، مورد توجه و تعمق قرار داده و در ان شعبهٔ بخصوص اختصاص یابد .

نکتهٔ اول که مبنی بر تشخیص میزان قوای بدنی وروحی است ، همیشه اسان نیست ؛ مدت زمانی عمل و تجربه لازم است که پس از ان داو طلب بدون غرور قوای خود را بشناسد ؛ دوم در اینمورد استشاره از دوستان مطلع و صاحب فکرت مفید واقع میشود ، و اما تشخیص نکات سوم و چهارم ، قابل دقت و توجه مخصوص است : (قابلیت فطری درکدام رشته‌و استعداد اختصاص در کدام شعبه است ؟) برای تمیز این مشکل ، بهترین وسایل مراجعهٔ بتاریخ و انتقادات صنعتی است که ضمیر جوینده راه طلب او را روشن گرداند . بدین وسیله میتوان یافت که چه عدهٔ کثیری از صنعتگران دراین کوره راه تشخیص . بکلی سر گردان مانده ، یا اینکه پس از اتلاف عمر و تحلیل قوا ، در نفسهای اخر بمقصود پی برده اند ، مانند ژن ژاك روسو ، که قسمتی از عمر خود را در رشتهٔ موسیقی بناکام گذرانیده وعاقبت عدم توانائی

خود را در ان حس کرده بادبیات پرداخت و در ان رشته نیز شعبهٔ فلسفه را بخصوص شعار خود ساخته و در میدان بلاغت داد سخنوری داد . با وجود انکه این شعبه کاملا با احوالات طبیعی و روحی روسو موافقت داشته است ، باز بعلت انکه مقداری از قوای خود را صرف موسیقی نموده بیش از چند جلد کتاب که از مصنوعات مهمهٔ فلسفی بشمار میروند . انگاشته است

همینطور دو ژنی بزرك موسقیی را میزان می گیریم : یکی بتون ((سمفنیست (۱) معروف)) که ژنی او در شعبهٔ سمفنی با علا درجهٔ قدرت بیان رسیده ، و دیگری شوبرت که در ساختن لید (۲) ژنی او قدرت نمائی کرده است . هر یك از این دو ژنی در شعبهٔ اختصاصی دیگری بذل اهتمام کرده و مصنوعاتی ایجاد نموده‌اند ، لکن چون ازحیطهٔ استعدادطبیعی خود خارج گردیده نتیجهٔ مطلوبه را حاصل ننموده است . چنانچه قطعات لید بتون بالیدهای شوبرت وهمچنین قطعات سمفنی شوبرت باسمفنی های بتون‌قابل‌مقایسه نمیباشد . باری ، بایست ازسهو وخطای اتان پند و تجربه گرفت . زیرا تاریخ و تنقید را فایده همین است و بس .

سمفنی (Symqhanie) گفته میشود به موسیقی التی که ارکستر اجرا میکنند ، و ان تأثراتی را بیان نماید که هیچ یك از صنایع دیگر از عهدهٔ بیان ان برنیایند . معمولا سمفنی

قوای خلاقه اینکه علل و نتیجه ، انها را قبلا مورد بحث قرار دادیم . میتوانند بدلیل اختلاف ضعف و شدت ، و تباین اشکال طبیعت ، در هر صنعتگر باعث حالات مخصوصی شوند که ذیلا به بحث دران ها می پردازیم :

صنعتگر بردو قسم است : صنعتگر ژنی (صانع) ، صنعتگر هنر (اسامی مختلف دارد از قبیل کمپزیتور ، (ترکیب کننده) حجار ، نقاش ، ساز زن وغیره)

ژنی ، مجموع قوای روحیه است که بعالیترین درجهٔ قدرت بیان رسیده ، و به عبارت دیگر میتوان گفت که : ژنی برای صنعت همان است که روح برای جسم . کار ژنی ابداع و ساختن مصنوعاتی است که برای زمان خود اصل نو و خیال جدیدی را نشان دهد ، و انها از هر حیث از نقطهٔ نظر معنوی و حقیقی شباهت بصانع خود خواهند داشت .

هنر ، مجموع قوای روحیه است که کفایت تقلید و قدرت تعقیب مشی وروش ژنی‌را داشته باشد ، ونیز خلق‌مصنوعاتی نماید که تقلید از ژنی و پیروی خط سیران را بخوبی نشان دهد .

تشکیل میشود از سه یا چهار قطعه با حرکات و الوان مختلف که متعاقب یکدیگر اجرا میشوند سمفنی فقط از راه گوش انسان را تاثیر بخشیده و مضطرب میکنند . باین دلیل است که درموقع شنیدن ساز و اواز اگر چشم را که بواسطهٔ دیدن مادیات دیگر مقداری

هنر ، خود بنفسه کفایت ابداع و ایجاد مصنوعات اصلی و الهامی را ننماید ، بلکه اسباب‌کاری باشد و بس اما ژنی بهتر ازعهدهٔ ادای تکلیف خود بر می اید .

ژنی نیز بدون کمک هنر ، عاطل وباطل درپردهٔ اختفا پوشیده خواهد ماند ، چون کسی که همه قسم خیالات عالی و افکار نورانی در دماغ او بجولان امده ولی نه بیان ترجمه و نه قلم نشر ان را داشته باشد ، بالطبع اثری بر ان افکار در خارج مترتب نخواهد گشت .

ولی هنر بدون کمك ژنی — گذشته از اینکه فقدان ژنی در او پدیدار نیست و کس را از این فقدان اگاهی نمی باشد — بذاته خود حیثیاتی دارد که همه وقت ظاهر و نمایان است ، و همه کس را بدرك وجودان وقوف حاصل است . تشخیص اینکه ایا ژنی با هنر توام است ، بسیار مشکل ، وفقط بمرور زمان وگذشتن ایام و تراوش تدریجی اثر ان یا دقت نظر علمای مختلف صورت امکان پذیرد .

از حواس را بخودجلب میکنند . بهم گذارند ، بهتردرك وفهم بیان اصوات را خواهند نمود .

(۲) منظور از لید Lied اشعاریست عشقی ، معنوی یا فلسفی که موسیقی هم‌متعاقب او ترجمه و بیان حال معنا وفلسفهٔ اشعار را نماید . مسلم است که حکایت و افسانه ازاین روبه خارج

ژنی . جبلی انسان است . یعنی هیچ استادی ان را تعلیم تواند نمود . و نه هیچ قدرتی باعث ایجاد ان در زمینه ئی که موجود نیست خواهد گشت .

اما هنر بوسیلهٔ تحصیل مرتب و منطقی و به ممارست و جد در عمل حاصل گردد .

مرد ژنی صاحب هنر ، همیشه از زمان و عصر خود جلو میرود ، و هرکس در تحت تاثیر نفوذ او واقع شود ، علی‌العمیا یا از روی درك و فهم او را تعاقب و پی‌روی خواهد کرد .

چقدر ژنی‌های مخفی و مستور همیشه وجود داشته و دارد و خواهد داشت ! و چه عده از اناث بواسطهٔ عدم تحصیل هنر این ودیعه طبیعی را عقیم و بی ثمر گذارده و هیچ وقت از خود اثری نگذاشته و نخواهند گذاشت !

یکی از فواید بزرك تعلیم اجباری در ممالك متمدنه برداشتن پردهٔ اختفا ازچهرهٔ این نوادر طبیعت است که سرمایهٔ تفاخر حقیقی ملل بشمار میروند .

عامل مهم دیگر برای تمیز عیب و حسن مصنوع دیگران و بالاخره مصنوع خود و برای ایجاد ، فواید علم سلیقه و ظرافت

است . بهترین نمونه‌ان‌در ادبیات‌فارسی اشعار حافظ است ودرموسیقی ایرانی ، ،... بدبختانه قطعاتی که شاهد این معنا بوده و معروف هم باشد در نظر ندارم !

و دواعی زیبا خواهی ، ذوق است . ان نیز در اشخاص مختلف است و تحصیل ان بسته به دقت در مصنوعات صنعتی و فهم ودرك اشکال وطرحهای مختلف و شناسائی و محرمیت با مصنوعات مختلفة اعصار گذشته است . برای دارا بودن ذوق سلیم و حسن سلیقه باید بسیاری از شاهکارهای صانعین بزرك را شناخته و از مباشرت و شناسائی مصنوعات متوسط یا پست بکلی احتراز کرد . باین ترتیب میتوان گفت که : ژنی خلق میکند

هنر تقلید میکند

ذوق تمیز میدهد

تربیت و پرورش قوای صنعتی هر قدر ممتاز و عالی باشد ، چنانکه سابقا گفتیم ، باعث ایجاد ژنی نخواهد شد ، ولی میتواند سبب تحصیل هنر شده و تولید ذوق نماید .

در خاتمه خاطر نشان میکنیم . کسیرا که آرزوی احراز جایگاه بلند « صانعیت » در دلست . و رای این صفات طبیعی و کسبی ، سه صفت دیگر لازم است که بدان وسیله ، بان درجه از رفعت عالم بیان که در خور استعداد اوست نائل گردد : ایمان ، امید ، عشق .

برتر و بزرگتر ، عالی تر و نجیب تر بین این صفات سه‌گانه عشق است که ان دوصفت دیگر را در بردارد .

صانع باید قبل از هر چیز صاحب ایمان باشد : ایمان بخدا

و صانع کل ایمان به صنعت ، زیرا از ایمان است که توکل حاصل اید ، و از توکل است که راحتی خیال و کسب دانش و معرفت حاصل گردد . صنعتگر صاحب ایمان که در راه دانش پیوسته مستدام و برقرار باشد . هرروزه مرتبهٔ از مدارج هستی و وجود راپیموده وخود رابه نقطهٔ دایرهٔ پرکار عالم(یعنی بنوع موجودات و موجد کائنات) نزدیکتر مینماید .

صانع باید دارای امید باشد . چه اگر در عصر و حیات خویش ، از ثمرات نهال و نتایج زحمات خود برنخورد ، بامید و اعتماد برومندی کشتهٔ خود در آتیه و استفادهٔ نسلهای اینده دل خوش و ضمیر روشن دارد .

صانع را باید ان رحمت ملکوتی که از همه برتر و بزرگتر عالیتر و نجیب تر است شامل حال گشته ؛ دوستی و و داد را یگانه مشی و مسلك خود قرار دهد ؛ زیرا یگانه اصل قوی و تنها اس اساس هرخلقتی این اکسیر اعظم و جوهر حقیقت و این مهم ترین عطیه الهی است که بزبان معمول انرا عشق گویند .

تهران اول حمل ۱۳۰۲ هجری شمسی

علینقی وزیری

پارهٔ از کلمات در این مقاله اصطلاح جدید است در علم موسیقی جدید که اقای وزیری مخترع و مصطلح ان میباشد و نباید نظر بمعنای لغوی خورده گیری در ان بشود .

(وحید)

اشعار حکیم نظامی

(قصیده)

هم جرس جنبید و هم در جنبش امد کاروان
کوچ کن زاین خیل‌خانه سوی دار الملك جان

خود درای و نالهٔ تو کاروان سالار توست
مونسی کن با جرس در حلقهٔ این کاروان

در میان اشوب داره زان همی نالد جرس
حلقه باری از چه نالد کوتهی داره میان

گر جرس معذور شد کز درد دل دارد نفیر
حلقه زان معذور تر کز بیدلی دارد فغان

شحنهٔ ما دانش انکه حرص دو همسایکی
رستم ما زاهد انکه دیو در مازندران

هم زمین را با خلایق نا موافق شد مزاج
هم فلك را با کواکب نا مناسب شد قران

زاین قران ایمن شوی چون چنك درقران زنی
مهد قران جوی کامد مهدی آخر زمان

هرچه نز قران طرازی بر فشان زان استین
هرچه نز ایمان بساطی در نوردان استان

چون در این موکب عماری دارقال‌الله شدی
مرکب اندر سایهٔ قال رسول الله بران

مرغ چون حکمت تری پیش تو میبندد کمر
رایگانی بندهٔ را بندهٔ شو رایگان

چون درین کهتی نشستی روز وشب بر پای خیز
کز سر پا ایستادن بر سر اید بادبان

آدمی روئی ولی دیو و ملك همزاد تو است
صورتی فردا شوی کامروز از او داری نشان

فرقها باشد میان ادمی تا ادمی
کز یك آهن نعل سازند از یکی دیگر سنان

اصل هند و در سیاهی یك نسب دارد و لیك
هندوئی را دزد یابی هندوئی را پاسبان

مشك تا مجموع باشد در لباس هندوئی است
چون پراکنده شود پوشد حریر و پرنیان

در مرقع های خاك الود بینی روشنی
پیره زن زان روی کرد آتش بخاکستر نهان

دین بزور بالا نگیرد واجب است این موعظه
از بلك فربه نگردد لایق است این داستان

زر ز بهر بذل کردن از پی زردی بود
گر تو خورسندی بزردی چه زروچه زعفران

از تجمل هیچ ناید زر فدی کن زر فدی
تا همه ساله چو زر هم پیر باشی هم جوان

خاك راه شرع را گر سرمهٔ همت کنی

بیشتر زان کن که گردد استخوانت سرمه دان

چند ازاین سلطان وسلطان ازتو سلطان بنده تر

بندهٔ او شو که او شد صاحب سلطان نشان

تا نوازد صاحبت انجا که باشی حکم کش

بندگان را می نواز انجا که باشی حکمران

ظالمی کم کن که بر فتراك عادل بسته اند

گر تو تو عدلی نیابد ظالم را در کش عنان

دست عدلی را که آری برسر یك تن دست

در لحد خورشید یابی در قیامت سایبان

ظالمان را در قیامت نار باشد عاقبت

صرعیان را در مسافت چاه باشد نردبان

نان کس مستان و اب خود مبر کز عاقلی

نا فرشته از شیاطین خواندت جز به ستان

گر همه جلاب باشد اب جوی کس مخور

ور همه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان

ضعف خود می بین و دعوی توانائی مزن

ای امیر بنده بوده وای طبیب نا توان

چون که آب دیده داری از ضعیفی باك نیست

زانکه مروارید را باریك بهتر ریسمان

پرده بردار از زمین بنگر چه بازی میرود
با عزیزان زمانه زیر پرده هر زمان

تا بخرمن خار یابی بر کلاه یزدگرد
تا بدامن خاک بینی بر سر نوشیروان

اندرین گرداب هم روزی بیندازی سپر
گرچه ماهی درع پوشی چون کشف برگستوان

تا نگردی کودکانه گرد این مهد کبود
گاز دهای کجرو است این دایهٔ نا مهربان

هم ز بازیهای این زراق کافوری است این
مار بر کافور خسبد اژدها بر گنج دان

چون نترسم کاین مشعبد مهره بر من میزند
زانکه در بازوی او هم مهره بینم هم کمان

هرچه دامن تا گریبان دستهای خوابکی است
جمله را در آستین نه آستین را بر فشان

منکران فضل را جز ناخنه (۱) ناخن مباد
گرچه از سلك مردمان باشد دروغ این استخوان

قرةالعینی چو من آنکه زمانه کور چشم
کوری چشم زمانه خوش دلم من خود از ان

نادر این خاکم به بی آبی قناعت کردنی است
غسل از آب دیده سازم شربت از اب دهان

(۱) ناخنه : درد چشمی است که چیزی شبیه استخوان پیدا میشود و سیاهی چشم را میپوشاند .

سی گذشت از عمر برخیز ای نظامی گوشه گیر
من نصیحت کردمت باقی تو دانی هان و هان

چند گوئی کعبه را کاینك بخدمت میرسم
چون نخواندت هنوز از دور خدمت میرسان

سیم را رونق نخیزد تا برون ناید ز سنگ
لعل را قیمت نباشد تا برون ناید ز کان

[غزل]

بنمای رخ که دیدن گلزارم ارزو است
بگشای لب که پسته بخروارم ارزو است

از بوستان وصل تو این طرفه ترکه من
خاری همی نیابم و گلزارم آرزوست

اندر قمار خانه و در کنج مصطبه
کردم گرو بجامه و دستارم ارزو است

در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیان
بر سر سبو کشیدن خمارم ارزوست

یك دست جام باده ویك دست زلف یار
مستی کنان میانهٔ بازارم ارزو است

در پاکبازی عمامه دو دستی بسی زنان
رقصی چنان بصفهٔ احرارم ارزو است

بر استان مدرسه تا چند سر نهم
دیوار دیر و معبد کفارم ارزو است

یاران همه بمعنی عقرب صفت شدند
صحبت ز دست ایشان با مارم ارزوست

دل در هوای عشق نهادن باختیار
با شاهدان فتاده سر و کارم ارزو است

از تلخی فراق تو جانم بلب رسید
یك بوسه زان دو لعل شکر بارم ارزو است

یك بوسه بر لب تو که جان نظامی است
چون دست بوس شاه جهاندارم ارزوست

چون دوستان مرا نظامی پرست میدانند از اینرو کمتر ببیان اوصاف این شاعر بزرك بشرح میپردازم ولی ارباب ذوق واطلاع پس از خواندن این غزل تصدیق خواهند کرد که بسا اساتید بزرك خوشه چین خرمن نظامی بوده و اگـر دیوان تمام قصاید و غزلیات او پیدا میشد معبرهن میکشت که هر در قیمتی درهر بازار ازاین دریا وهر لعل گران سنك درهر مخزن از این معدن است

(وحید)

« (چند مکتوب تاریخی) »

صورت چند مکتوب تاریخی است که فیلسوف شهیر (عبدالرحیم طالب اف) یکی از دوستان طهرانی خود نوشته و آن شخص بواسطهٔ استخدام در یکی از ادارات راضی نیست که باسم او تصریح شود وفقط اکتفا میشود باول اسم او ۰ (ع ۰ ف ۰)

هموطن محترم از مکتوب محبوبت مشعوف شدم اگر چه از مصر تا طهران یا از مشرق تا ظلمات بعد لایتناهی در میان است اما باز تا کنون بایست بایدکتاب مسالك رسیده باشد امید که تا رسیدن این ذریعه شرفیاب شود چاقو ها نمیدانم چرا نرسیده ۰

ان نشان که تبریك گفته اید مال بنده نبود برای آقا محمد مهندس معادن داماد بنده بود که بی تمنا و استدعا محض لیاقت و خدمات او در معادن به اهالی ایران مرحمت شده بنده حامل از زینات و شئونات نمی شوم این گونه اشیاء تازه ایست که زنان بازار مشتری میشوند نه عفیفان خانه دار تاچه رسد به مردان وانکهی مردان کار .

انعقاد مجلس اخری و انتخاب مقننین انشاءالله دفع الوقت است این قانون بازی یعنی چه ایران هزار سال است این الفاظ نوظهور را نداشته حالا نوکر من بیاید مرا پیش قاضی ببرد یعنی چه و ایرانی دیوانه شده مواجب وزیر موهوبی و حواله اش

بسر اسمان است این بیچاره سالی مثل امیر بهادر جنك باید چهار هزار تومان تنها صرف غلیان خود بکند و سی هزار تومان آجیل برنج ادویه بخرد از کجا بیاورد ؟ ! اقاجان اینجا ایران است بی چوب وفلك کار درست نمی شود فردا ما باید در دست مردم به زنجیر اصول قانون بسته شویم این چه حرف بی معنی است دیروز دیدی در حضور شاه عین السلطنه و بقر الملك چه طور خود کشی میکردند و از فواید قانون چه صحبت ها به قالب میزدند از حضور که بیرون امدیم درراه گفتم : حضرت والا این قانون بازی با این همه املاك بی حد و حساب شما که حالا دویست هزار نفر مزدور بی اجر برای شما میکارد و میدروند چه فایده خواهد داشت چرا اینقدر خود کشی میکنی ؟ گفت تو بمیری من از درد کار با خبرم اگر امروز چنان صحبت نمیکردم فردا نمی توانستم در حضوراعلیحضرت شاهنشاه ارواح العالمین فداه ازنفرین داخله ونفرت خارجه اسباب وحشت بتراشم .

باری نوت شمیران دیروهم هر وقت بخورید و از رویش دوغی بنوشید بعد از سلام الله علی الحسین ع بنده را نیز بیاد بیاورید .

اقای محقق همنام بنده کم نام را (مقصود مرحوم سعید سید عبد الرحیم خان محقق نظمیه است که سابقا رئیس دائرة بوده) که حالا یك شخص بی دوست وازلکره بمعرفه تبدیل شده است هرهر

سلام و اشرو کافی و جناب سید علی اکبر اقا را (مقصود مرحوم میرزا علی اکبر معروف بحکیم ساعت سازاست) سلام لایتم ولایتناهی تبلیغ فرمائید حفظهم الله .

جریده مکتب صورت حضرت مستطاب اشرف و الا اتابك اعظم دامت ایام صدارته را چه خوب و شبیه انداخته یعنی ساخته بود ماشاء الله سبیل هایش مثل میرزا سنگلاخ مرحوم بسیار بسیار خوش نما است خدایش برای ایرانیها صدسال حفظ بکند .

جناب اقا سید تقی امد سلام شما را رسانیدم بیچاره نه گوشش می شنود و نه اعضایش به اراده او تبعیت میکنند همان زنده دلی اورا نگاه میدارد پسر پانزده ساله دارد الان درمدرسه شوره در درجهٔ چهارم است خیلی قابل ونجیب و مستعد است مواظب خوالدن اوهم و تحمل سایر چیزهایش را هم دارم یقین ادم خوبی از اب در می آید .

مجلس مبعوثان (روس) گشاده شده کار ها بر خلاف حدس اکثر معاریف روسی همان طور تا کنون معمول است که من میگفتم ومینوشتم حالا پیش ازوقت مینویسم که پادشاه خود را ازسلطنت به نفع پسرش معاف میکنند وقیمی تعیین میشود و نقایص قانون اساسی را تکمیل مینماید و روسیه بعد از ۲۰ سال یکی از دول مقتدر روی زمین میگردد یعنی لفظا و معنا و ظاهرا و باطنا دارای ان جسامت و کبر میشود انوقت بفوت ایام گذشته افسوس میخورند و میدانند که ۹۰ سال تیشهٔ به ریشهٔ اقتدار خود زده اند

صدرنشین مجلس مبعوثان کنونی روس یکی ازعقلای معروف دنیا میتواند معدود بشود .

درتفلیس روزنامهٔ باسم ملانصرالدین مصوروضحک چاپ میشود انجا ملا ها را وارونه کرده اند .

مثلا ملا نصر الدین می پرسد که در اسمان کواکب بسیار است یا در بلاد مسلمان قمار خانه جواب : اگر مدارس را نیز با دکاکین چائی فروشی روی هم بگذاریم قمارخانه . تلغ ام از پطرزبورغ ۲۵ مارت: روسیه درشور مخفی قرار داد که با ژاپون بعداز قبول نمودن دین اسلام بجنگد چون بعد از مسلمانی اختلاف کلمه بین ژاپونیها بی تردید است واسباب فتح روسها میشود .

لازم بود چون چهار صفحه مرقوم شده لفافه بر او پیچیده به پاکت بگذارم ولی مطالبی بخاطرم رسید که درصفحهٔ پنجم بنویسم : پطرزبورغ ۲۹ : مفتی رنبورغ را سرکردهٔ ژاندارمه ها کرده اند مبارك است .

تبریز ۲۹ مارت : کار خانهٔ قند حاجی بوشان سوخت ودوکرور تخمین خسارت است .

جلفا ۲۹ : فلوت رودخانهٔ ایران که ۲۶ کشتی بخار و ۳۵۰۰ پاتروس بوده شب بریدهٔ به نخجوان امدند میخواهند دارد اتیل را به بندند وعثمانی را به تخلیه سر حدات مجبور نمایند .

پامبای ۲۹ : دالا یلامه تبت بلوره کورزن نایب السلطنه سابق

هند تکلیف نمود که اگر مذهب بودارا قبول کند اورا به سلطنت
تبت برگزینند . خودش بالطبع چون انگلیسی است میخواست اما زنش
راضی نشد بعد به نایب السلطنه ایران تکلیف کردند ولی چون
دو ماه است وزیر لشگر شده او نیز قبول نکرد حالا میخواهند
به خان خیوه تکلیف نمایند باری ملا نصر الدین معرکه میکند .
درامان خدا باشید زیاده چه نویسم می بینید چه قدر نوشتم .

۴ مای ۱۹۰۶ شوره

مخلص قلبی عبدالرحیم تبریزی

چرا کاغذ مرا واشعار مدیحه حضرت مستطاب اجل اقای . . . .
زاد عصمته را پس فرستاده بودید .

حاجی رستم خوئی میخواست یك دندان خودرا بکند یك فرشل که نیم
منات است خواسته بود حاجی میگوید هرچه چانه زدم قبول نکرد اول
یك دندان سالم خودمرا نشان دادم کند بعد گفتم که این نیست
ودیگری را نشان دادم کند قیل وقال کردم که نمیدانی نمی فهمی
دو دندان سالم مرا کندی تا دفعه سوم دندان مریض را کند
انوقت در اوردم ۵۰ کپك دادم وگفتم : دیدی چه طور پدرت را سوختم
سه دندان به پنجاه کپك کشانیدم حالا منهم چون کاغذرا خالی میگذارم
خوب است باز چند شعر از اشعار میرزا صابر همشهری بنویسم

غزل

(صدای نفیر آمد ز طبخ برگوش)
(چنانکه بر همه پیغمبران صدای سروش)

ز طور دیك تجلای برق برق پلو
مراچو موسی عمران فکند و بره از هوش

بر این پلو سزد ار منعم ازل سازد
همه فضای زمین خوان و آسمان سرپوش

صلیب را بتمنای این پلو بوسید
امام شهر که سجاده میکشید بدوش

گذشت بوالبشر از سلسبیل وجنت وحور
که تا خورد پلوی سیرو شربتی ازروش

فقط به مائدهٔ آسمان توان دادن
برنج صدری دم بخت را یکان مفروش

چلو کباب که تبریزیان بزنند به باغ
زبان ناطقه ازوصف اوست گنگ وخموش

اخوند گرسنه بهر پلو ز فرط شتاب
عمامه در پا گیرد بسر نهد پاپوش

باقی دارد کـودوش (نسخه)

(ترجیع بند)

ترجیع بند مرحوم ادیب الممالك كه قسمتی از ان در شمارهٔ سابق درج شده بود اینك نسخهٔ کامل آنرا دونفر از دوستان شعر وادب : اقای میرزا عبدالحسین خان صمصامی واقای میرزا حسین خان

افضل از راه لطف باداره ارمغان ارسال داشته اند واینك پس از تشکر و امتنان ذیلا زیب صفحات ارمغان قرار میدهیم .

(۱)

این چه مشروطهٔ منحوسی بود | که در رنج برین خلق گشود
این چه برق است کاز خرمن ملك | برد بر چرخ سپهر شعله و دود
این چه عدل است کاز ما بستد | انچه بخشندهٔ منان بخشود
گرچه مشروطه نبود این ترتیب | جو بما داده و گندم بنمود
زشت چونانکه کسی نام نهد | بهر قچپن زن تر انیه خود
دوخت برقا متمان پیرهنی | که نه زان تار عیانست و نه پود
پیرهن پاره و یوسف در چاه | گرك مسکین دهنش خون آلود
کودك و مرد و زن و پیر و جوان | مؤمن و گبر و نصارا و یهود
حالشان راچه شدو دیدهٔ گریست | دلشان خست و بد انشان فرسود
جز وزیران خیانت گر رذل | کس نبرده است درین سود اسود
هر که امد بسر مسند امر | ریش برکند و سبلت افزود
بن ایوان حرم را کاوید | بام ایوان کلیسا اندود
زرد گوشان را کردند امیر | چند تن روسیه کور و کبود
برد از این دکه جنس کالا | کرد ازاین خانه سعادت بدرود
ظلم و اجحاف و ستم یافت رواج | عدل و انصاف و کرم شد نابود
سك چوپان شد با گرك انباز | بره را گرك ستمکار ربود
دین فروشان را از حق ناهرین | حق پرستان را از بنده درود

هر که بد خواسته نیکی نبرد　　　وانکه جو کاشته گندم ندرود
اندر این فکر بدم کز بالا　　　هاتف غیبم در گوش سرود

(دیده درخون جگر زد غوطه)
(باد لعنت بچنین مشروطه)

(۲)

نام این غول ز گیتی کم باد　　　بر زده شاخ و بریده دم باد
رسم این جور که نامش شده عدل　　　همچو ائین محبت گم باد
پی و شریان هوا خواهانش　　　بدم مار و دم کژدم باد
توسن همت مشروطه طلب　　　سوخته یال و شکسته سم باد
جای این ایهٔ منحوسهٔ شوم　　　سورهٔ نور و قل اللهم باد
سینه چاك غم این مشروطه　　　سوده و کوفته چون گندم باد
دامن و جیب وزیران دنی　　　پاره چون خیك و تهی چون خم باد
ایشان یکسره در کوزه و جام　　　پر ز جراره چو خاك قم باد
و اندرین اتش سوزان تنشان　　　تا ابد سوخته چون هیزم باد
مردم دیدهٔ دانش که رخش　　　دور از دیدهٔ این مردم باد
گفت این دایره مقطوع النسل　　　چون خراخته و پاپ رم باد

(دیده درخون جگر زد غوطه)
(باد لعنت بچنین مشروطه)

(۳)

راز داران همه غماز شدند　　　خائنان در حرم راز شدند

زاغ با طوطی و بلبل با جغد | در صف باغ هم اواز شدند
تخمها در دل مرغان زغرور | جوجه کردند و به پرواز شدند
پشه‌ها درپی خلق آخته نیش | همچو جرارهٔ اهواز شدند
هفت بستانان بر نطع قمار | همه استاد فش انداز شدند
پست طبعان فرومایهٔ دون | همه بر خلق سر افراز شدند
خامه ها تیشه بناها مثقب | پنجه ها سیخ ودهن گاز شدند
مهره بازان دغا عربده جوی | چون حریفان دغل باز شدند
پاسبانان بکمند اندازان | همره و همدم هم راز شدند
عسسان باصف دزدان در شهر | متفق گشته و انباز شدند
روبهان در پی نخجیر غزال | با پلنگان به تک و تاز شدند
بوالفضولان همگی مفضالند | بی اصولان همه طناز شدند
جغدها یکسره طوطی گشتند | بومها یکسره شهباز شدند
شاهدان جمله مجاهد شده‌اند | حقه بازان همه جانباز شدند
فقرا ترك وطن کرده زجوع | به بخارا و بقفقاز شدند
دوش جمعی پی نان جان درکف | بر در دکهٔ خباز شدند
نان ندید ند و زجان امده سیر | گرسنه سوی سرا باز شدند
چون رسیدند بمنزلگه خویش | اند ر این نکته هم اواز شدند

(دیده درخون جگر زده غوطه)

(باد لعنت بچنین مشروطه)

(٤)

عیب مشروطه بما معلوم است — نام مشروطه در ایران شوم است
هر که را گفتی مشروطه طلب — حال از بر همه کس معلوم است
این چه قانون که حرامی مجرم — مجرم از حرمت وحق محروم است
بختیاری بی تاراج نفوس — جانشین اجل محتوم است
جز وزیران که پی سیم و زرند — هر کسی در طلب موهوم است
زندگی سخت بود در بلدی — که هوا نار و فضا مسموم است
آب اگر دیده شود غسلین است — نان اگر یافت شود زقوم است
عدل اندر همه جا ممدوح است — ظلم اندر همه جا مذموم است
لیک در کشور ما انچه بگوش — ناخوش اید سخن مظلوم است
پای رشوت چه در اید بمیان — دست دین بسته وحق محکوم است
گفت مشروطه ودیدم بی‌شرط — پی غارت چو سپاه روم است
بوم را نام نهادند هزار — چون صدا کرد بدیدم بوم است
ای ستمکارهٔ مشروطه شکن — که رخت نحس ونگاهت شوم است
شیر درچنگ تو بی‌چنگال است — پیل درچنگ تو بی‌خرطوم است
عقل در کلهٔ تو مستهلك — عدل در معدهٔ تو مهضوم است
مبر این جامه که در پیکر ما — یادگار از پدر مرحوم است
مکش این طفل که در خانهٔ ما — کودکی بی گنه و معصوم است
یادم امد سخنی کز ادباء — دره واوین ادب مرقوم است

(دیده درخون جگر زد غوطه)
(باد لعنت بچنین مشروطه)

(۵)

آه از این فرقهٔ مشروطه طلب / اف برین مردم بی نام ونسب

نام مشروطه ازایشان شده زشت / جان خلق آمده از غصه بلب

کاهش دین را صرصر باشند / آتش کین را حمال حطب

دشمن افسر و اورنگ عجم / خائن ملت و آئین عرب

عجبی نیست خیانت ز ایشان / که امانت شده زین قوم عجب

دین دچار آمده در ورطهٔ مرگ / دولت افتاده بدریای تعب

از زمین جوشد فوارهٔ غم / از هوا بارد باران غضب

مردم خاکی و طوفان بلا / کشتی بادی و باب المندب

راه باریک تراز رشتهٔ موی / روز تاریک تر از نیمهٔ شب

لاله در باغ چو نیش افعی / باده در جام چو زهر عقرب

عدل مهجور تر ازمهر و وفا / عقل گمنام تر ازفضل و ادب

انکه میتاخت بمیدان چو اسد / منهزم شد زعدو چون ثعلب

انکه بودی چو مهلب درجنگ / خورده پنداری حب المهلب

گشته مغلوب ز دشمن عمدا / گفته الملك لمن كان غلب

انکه بر کند ستون خیمه / بهر کینه توزی چون ام وهب

زر زن سعد ستد بست چو شمر / بازوی فاطمه دست زینب

گرد کردند زر وسیم و شدند / شادوخندان زپی عیش وطرب

پارك ها دلکش ومی ها سرجوش / عالم ازنغمه پر از شور وشغب

خفته در مهد پس از سلب شرف	در کنـار صنم سیم سلب
از فتاده پس تخدیر عقول	با بتان در پی تحریك عصب
یاد دارم که بصحرای حجاز	ره سپر بودم در کعبهٔ رب
نوجوانی برهم پیش امد	بسته دستار چه از سرخ قصب
برخم کرد نگاهی و گذشت	از برم همچو ز مطلع کوکب
دل برقص امد و انگیخت مرا	تا بتازم پی اسبش اشهب
چون مرادید دوان ازپی خویش	گفت و انگیخت بسرعت مرکب
دیده درخون جگر زد غوطه	باد لعنت بچنین مشروطه

بند ششم در شمارهٔ قبل طبع شده و مطلع این است :

(تخت جم افسر کاوس نماند الخ)

(۷)

این نه مشروطه که استبداد است	شعلهٔ مزرعـهٔ ایجـاد است
سبب قحط و غلای عام است	وتد خیمهٔ ذی الاوتاد است
هود و صالح را گوئید درود	که زنو دور ثمود و عاد است
آن وزیری که گلستان ارم	ساخت ما نا خلف شداد است
پیشکش کرده بهمسایه وطن	مگرش میراث از اجداد است
عالمت برده به بازار هراج	میزند چوب و پی مازاد است
آن شنیدم که از این نا خلفان	در کف پی شرفان اسناد است
عاقلی گفت سند داد و ستد	عاقلی گفت که این اسناد است
گر نداده است سند باکی نیست	ور سپرده است مرا ایراد است

مملکت خاص جماعت باشد — این قرمساق یکی ز افراد است
در دهان پدر روحانی — خورده های جگر اولاد است
پسران همچو شهید احدند — واین پدر آکلة الاکباد است
منزاز جهل سته گشته مگر — جهل هشام و هنر سجاد است
مالك کعوریان دلال است — قائد لشکریان قواد است
قلم آن ارهٔ نجار است — نفس این چو دم حداد است
ای قوی پنجه که در راه نفاق — ستمت راحله جورت زاد است
ناتوانی بدوان مرکب خواش — که خداوندت در مرصاد است
دوش پیری بمریدی این ذکر — کرد تلقین کایکی زارو اد است

(دیده در خون جگر زد غرطه)

(باد لعنت بچنین مشروطه)

(ادیب الممالك فراهانی)

(۸)

بند هشتم نیز در شمارهٔ سابق طبع شده و مطلعش این است :

دارم اندر دل خونین قفسی)

«(اثار انجمن ادبی ایران)»

(خطابه)

(ادیب صابر ترمذی)

وسعت ادبیات ایران بقدری است که درشهرت شعرای قرون

مختلفه یک عده معینی نمی توان اکتفا کرد و بهر شاعر یا نویسندهٔ
متوسط و کوچک برسیم باز می بینیم یک مقام ادبی بزرک و یک
شهرت فنا نا پذیر در انظار مجسم میشود و کسی که می خواهد
در زوایای ادبیات ایران با دقت وارد شود باید خود را حاضر
کند که نسبت بهمه کس با تعظیم وتکریم اظهار عقیده کند یا اطلاعی
رابروز دهد فقط چیزی که دراین مورد میتوان کفت اینست که از
بین صد ها و هزاران شاعر و محرر که از صدر اسلام تا زمان
حاضر در ممالک پارسی زبان پیدا شده اند همه در سهم خود
در خور شهرت اند منتها یک عده را اقبال عموم و توجه جمهور
از این میانه بر کزیده و اسامی و آثار ایشان را ازشرق به غرب
و از شمال به جنوب برده است . انهائی هم که در درجهٔ دوم یا
درجات بعد واقع شده اند فقط از شهرت عالمگیر محروم مانده اند
والا درمیان اهل زبان وبین ارباب سخن و ادب مقام ایشان محفوظ
است . ادیب صابر ترمذی هم اگردر دنیای تمدن بشهرت فردوسی
و خیام وسعدی و نظامی و حافظ نرسیده است لا اقل در محافل
اهل ادب و در اوراق کتب ادبی مقام پیشوائی دارد و حتی از
ممالک خارجه هم مستشرقینی که به اصول ادبیات ایران آشنا
هستند اورا بخوبی می شناسند . در اینصورت مقصود از اظهارات
امشب بنده این نیست که او را معروف کنم زیرا که به نیروی آثار
بدیع خود معروف شده است بلکه بنده فقط می خواهم اطلاعات مبسوط

دقیقی در شرح احوال و اثار او بدهم و چون زمینه هم تا درجهٔ بکر است و چندان از احوال و اثار او استقصا و تتبع کامل نشده و این اولین دفعهٔ است که من میخواهم جزئیات احوال و و اثار او را روشن کنم اینست که ناچارم این موضوع مختصر را بیش ازانچه لازم بوده وسعت بدهم و قبلا از این اطناب اجباری از اقایان معذرت میخواهم .

اسم و نسب والقاب ادیب صابر بطوری که درکتب اغلب ذکرکرده‌اند « شرف الادبا شهاب الدین صابرابن اسمعیل » است .

عموما او را از مردم ترمذ دانسته اند . در تلفظ اسم این شهر هم اختلاف است . آنچه معروف است به کسر تاء و میم تلفظ می کنند ولی بقول یاقوت صاحب معجم البلدان اهالی این شهر موطن خود را بـه فتح تاو کسر میم اداء میکرده اند و بعضی هم به ضم میم ضبط کرده اند و ان شهری بزرك بوده است بر روی رود جیحون ودر شرق آن رودخانهٔ متصل به ایالت معروف صغانیان یا چغانیان . شهر مزبور در تقسیمات جغرافیائی قدیم جزو اقلیم چهارم بوده و در فتنهٔ مغول ویران شده و از ان پس دیگر ابادانی ندیده است .

یك عده قلیل هم ادیب صابر را بدخشی خوانده اند و این هم نسبت است بسوی بدخشان که اعراب بلخشان هم ضبط کرده‌اند و ایالتی است در منتهای تخارستان قدیم و در جوار ترکستان

امروزی یعنی بین خراسان وهندوستان و در سیزده منزلی بلخ که معدن یاقوت ولعل ولاجورد و طلا است وسایر معادن ان معروف افاق است و فعلا از ایالات افغانستان بشمار میرود و پای تخت ان هم در قدیم شهر بدخش بوده است .

اما انچه که محقق میشود یعنی از اشعار خود ادیب صابر بر میاید اینست که از مردم ترمذ بوده و از انجا بخراسان رفته است چنانکه دریکی ازقصاید معروف خود باین معنی اشارت کرده و نسبت به ممدوح خویش میگوید :

ز ترمد بدین سو چنان امدم
که بد گوهری نزد با گوهری

و نیز در یك جای دیگر از همین قصیده که از دوری دیار خود شکایت میکند میفرمایند :

بهر ساعتی یاد ترمد مرا
بسوزد دل و جان باذرم آذری

و این قصیده استقبال از قصیدهٔ مشهور منوچهری دامغانی است که مطلع ان اینست :

چنین خواندم امروز در دفتری
که بوده است جمشید را دختری

چنانکه خود ادیب صابر هم در پایان ان اشاره کرده و گفته است

ز دفتر چو این خواندی انرا بخوان :

« چنین خواندم امروز در دفتری »

اما اسم او ، مسلم است که نام وی صابر بوده و خودش در این معنی میگوید خطاب به ممدوح :

اگر چه باشم از پیش تو غایب

بود بر دل مرا ذکر تو حاضر

وگر چه در حوادث صبر بهتر

نیم بی تو چو نام خویش صابر

و معلوم میشود که بیشتر به صابر بن اسمعیل شهرت داشته زیرا که رشید و طواط بلخی شاعر معروف معاصر او هر جا که شعری در ستایش او گفته است اورا باسم صابر بن اسمعیل خوانده چنانکه بعد عرض خواهم کرد . و در اینکه لقب اوهم شهاب الدین بوده است شکی نیست چه رشید و طواط در یك جا در مدیحه ای که بنام او سروده است می گوید :

شهاب الدین سپهر فضل صابر

فضایل هست ذاتت را به فرمان

در شعر هم معروفیت او به صابر است و خودش هم هرجا در ضمن اشعار خود اسم خویش را برده است صابر گفته چنانـکه در یك جا میفرماید :

شعر صابر ز بحر خاطر و طبع

قصه در ورشك مرجان است

صاحب مجمع الفصحا اسم پدر اورا درشرح حال خودادیب صابر ادیب اسمعیل ترمذی می نویسد و در ضمن شرح حال فردوسی ادیب اسمعیل وراق هروی را ترمذی کرده است و پدر ادیب صابر میداند و حال انکه مؤلفین عموما ادیب اسمعیل وراق مزبور را هروی یعنی از مردم هرات میدانند و اورا پدر حکیم زین‌الدین ابوبکر ازرقی هروی گفته اند و این همان کسی است که حکیم فردوسی در موقع مهاجرت از غزنین و عزیمت بطرف طوس در بین راه در هرات بخانهٔ او مهمان شده و در انجا مدتی بخفا زندگی کرده و از ترس تعاقب کسان سلطان محمود غزنوی بقولی شش ماه در انجا پنهان بوده است . دلیل این اشتباه صاحب مجمع الفصحا را هم تا درجهٔ میتوان درك کرد باین معنی که چون اسم پدر صابر اسمعیل بوده و هم صابر و هم اسمعیل وراق مزبور را به لقب ادیب می خوانده اند باین دو مناسبت برای مؤلف مزبور این شبهٔ عجیب روی داده و برای اینکه شبهٔ خود را قوی تر بسازد ادیب اسمعیل وراق هروی را در یك جا ادیب اسمعیل ترمذی ودر جای دیگر ادیب اسمعیل وراق ترمذی کرده است .

از این قبیل اشتباهات که بدبختانه اغلب صحایف مجمع الفصحا بان مشحون است بی اختیار قطعهٔ فصیح و مفصل مرحوم

ابوالنصر فتح الله خان شیبانی شاعر ونویسندهٔ زبر دست قرن اخیر بیاد بنده میافتد گرچه آن قطعه مفصل است ووقت ما اجازه نمیدهد که تمام ابیات شیوا و غرای آن را بخوانم ولی برای اینکه هم از عقیدهٔ یك نفر از معاریف رجال قرن اخیر ایران مسبوق شوند و هم در التذاذ از فصاحت این اشعار و قدرت طبع فوق العادهٔ نویسندهٔ آن با بنده شرکت فرمایند چند بیت آنرا انتخاب کرده و قرائت میکنم .

★(اینست آن چند بیت :)★

به مجمع الفصحا در نگر که جامع آن	چه سهوها که در احوال شاعران کرده است
نه او امیر سخن بود و می نشاید گفت	که آن امیر چنین کرده یا چنان کرده است
بسا قصیده که از آن گرفته داده بدین	بسا چکامه که از این بنام آن کرده است
گمان بنده که اینها بگاه طبع کتاب	یکی حسود بد اندیش بدنشان کرده است
نگاه کن که پس از نام اختیار الدین	چگونه لفظ ابی نصر توامان کرده است
کدام کس که از این پیش کرده تذکره ای	روایتی ز ابی نصر در جهان کرده است
کسی که هست کنون بعد سیزده صد سال	بداغ پنج صد از هجرتش نشان کرده است
چنامتاب سیه مشك بر سپید پرند	که گفته بونصر ، انجایگه بیان کرده است
بکار بونصر او این خطا نکرده و بس	که بس خطاها در کار دیگران کرده است
اگر کتاب عروضی و بیهقی خوانده است	چرا دو اسکافی را یکی گمان کرده است
ببین به مجمع ثانی که زاهل عصر بود	بسا توانا شاعر که ناتوان کرده است
در آن کتاب نوشته است نام شیبانی	ولی غلطها در اصل و خاندان کرده است
چنو حکیم خردمند این غلط نکند	که این غلط ها یك خام قلتبان کرده است

و دلیل این تعریض فصیح فتح‌الله خان شیبانی هم اینست که صاحب تذکرهٔ مزبور کنیهٔ فتح الله خان را که ابونصر باشد به اختیار الدین شیبانی از شعرای قرن پنجم داده و یکی از قصاید معروف فتح الله خان را که از امهات قصاید فصیح و روان است و مطلع آن اینست .

(بتامتاب سیه مشك بر سپید پرند)
(بدین فسون نتوانی مراکشید به بند)

باسم اختیار الدین مزبور ثبت کرده و البته در این صورت وبا این معاملهٔ که نسبت به یکی از قصاید معروف شاعری رفته است این شاعر درساختن این قطعه و اعتراض به صاحب اشتباه محق است و نمیتوان او را محاب و محکوم کرد . (۱)

پس ازاین معترضهٔ کوچك اجازه بدهید دوباره به رشته مطلب خود برگردم .

تقی الدین محمد بن شرف الدین اوحدی کاشانی متخلص به ذکری که از شعرای قرن دهم بوده و در ۹٤٦ تولد یافته درتذکرهٔ خود موسوم به خلاصة الاشعار وزبدة الافکار مینویسد : درابتدای

---

(۱) این حق را نباید بشیبانی داد زیرا در قرن اخیر کمتر مؤلفی در ایران باندازه صاحب مجمع الفصحاء بزبان وادبیات ایران خدمت کرده بلکه احدی را دراین قرن این پایه نیست وانگاه درحق شیبانی هم بیش ازحدوی تعریف وتمجید کرده دراین صورت حق

حال ادیب صابر از بخارا بیرون امده و بخراسان افتاده و مدتی مدید در دارالسلطنهٔ هرات اوقات را به تحصیل علم صرف نموده ، بعد از ان در ظهور دولت سلطان سنجر در مصاحبت سید اجل ابو جعفر علی بن حسین قدامهٔ موسوی که از بلندی قدر اورا رئیس خراسان می نوشته اند وسلطان سنجروی را برادر می گفته به نیشابور رفته و همواره سید او را در مجالس سنجری می ستوده وبر سایر افاضل خراسان ترجیح می نهاده تا الکه ادیب از خاصان ندمای سلطان سنجر شده .... »

اینکه می نویسد از بخارا بیرون امد با انچه در قول عرض کردم منافاتی ندارد چه ترمد در تقسیمات اداری قدیم ایران جزو ایالت و حکومت بخارا بوده است ولی بر اینکه از خاصان پادشاه بوده است دلیلی نیست ومعلوم نگشت که دردربار سلطان سنجرمقامی یافته باشد زیرا که اولا پایتخت سلطان سنجر درمرو بوده و اغلب در انجا روزگار خودرا میگذرانده است و تا بحال نه در جائی دیده شده که صابر بمرو رفته باشد و نه هم از اشعاراو میتوان این معنی را استنباط کرد . ثانیا درجزو شعرای دربار سلطان سنجر که

شیبانی نبود که برای یک اشتباه که هیچ مؤلفی ازان ایمن نیست خوبی وابدی پاداش دهد . اگرمن ازطول کلام ومخالفت ادب نمی ترسیدم در این مقام جواب سخت بان قطعهٔ شیبانی داده و او را عبرت دیگران قرار میدادم .

(وحید)

در تحت ریاست امیر معزی سمرقندی ملک الشعراء معروف بوده اند اسم ادیب صابر را درهیچ جا ذکر نکرده اند وفقط او را مداح رئیس خراسان میدانند .

فقط تنها سندی که بنده توانستم برای اقامت صابر در دربار سلطان سنجر پیداکنم بغیر از تذکرهٔ مزبوره مقدمهٔ است که بخط مرحوم میرزا ابراهیم متخلص به مشتری از شعرای قرن سیزدهم در شهر صفر ۱۲۹۶ به یك نسخه دیوان ادیب صابر نوشته شده وان نسخه متعلق به بنده است ودران مقدمه می نویسد کهصابر بمرو رفته ودرانجا بخدمت سلطان سنجر رسیده است و شاید این اسناد هم خبط وازاین جا ناشی باشد که شاعر مزبور دیده است در شرح حال صابر نوشته اند که در دربار سلطان سنجر راه داشته و چون میدانسته است که دربار سنجر درمرو بوده برای او این مسافرت به مرو را قائل شدهاست و در هر صورت این ادعا را هیچ یك از کتب و شواهدی که در موقع استقصا در دست داشتم ثابت نکردند .

اما اینکه قصایدی ازادیب صابربمدح سلطان سنجر دیده میشود این هم دلیل نیست که صابر در دربار مزبور اختصاصی داشته باشد زیرا که اولا سلطان سنجر پادشاه بزرك و نامدار زمان خود بوده و اکثر بلکه اغلب شعرای آن زمان در هر جا که بوده اند. مدایحی بنام او می گفته اند و برای او میفرستاده و از وی صله

های گرانمایه دریافت میداشته اند چنانکه در شرح احوال معاریف شعرای آن زمان اغلب این معنی مسطور است . ثانیا ــ سلطان سنجر درممالك وسیعهٔ خود وخصوصا در خراسان مسافرتها وغزوات بسیار کرده و به اغلب از نقاط شخصا رفته است و بیش یا کم در آنجا توقف داشته والبته بهر جا که میرسیده است شعرا اورا مدایح میگفته اند ، ثالثا ــ بطوری که گذشت ممدوح صابررئیس خراسان جزومختصان سلطان سنجر بوده واگر ادیب صابر به متابعت او وبه طفیل اومدح سلطان سنجر را کرده باشد دلیل نیست که خودش جزو درباریان سنجر بوده است بلکه چون ادیب صابر قسمت اعظم عمر خود را در جوار ممدوح عمدهٔ خویش که مراد همان رئیس خراسان باشد ظاهرا در نیشابور گذرانده است بالعکس دلیل میشود که درمرو زندگی نکرده و در دربار سنجری راهی نداشته است .

اما ممدوح عمدهٔ او ، تقی الدین مزبور به خطا اسم او را ابوجعفر علی بن حسین ضبط کرده و سایر مؤلفین تذکره ها هم به متابعت او این اشتباه را پیروی کرده اند و حال آنکه اسم و نسب او « سید مجدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر موسوی » بوده است و همانطور که عرض کردم رئیس خراسان لقب داشته و صدر شرق هم او را می‌گفته اند و بواسطهٔ علو مقام حسبی و نسبی سلطان سنجر اورا برادر خطاب میکرده است و دلیلی هم برای اسم و نسب او بهتر از اشعار صابر نیست زیراکه ادیب صابر درطی قصاید

متعدده خویش که اغلب بمدح اوست و عدهٔ آنها از پنجاه میگذرد اسم اورا همه جا « عمدة الاسلام مجدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر » تصریح میکنند و از اشارات پی در پی او چنین برمیاید که این شخص از سادات علوی و از نسل امام جعفر صادق بوده است و از همان سلسله سادات است که امروز در اکناف ایران بسادات موسوی معروف اند و مردی محتشم وصاحب جلال وبزرگ بوده واز بزرگان رجال و متنفذین دورهٔ خود محسوب میشده است .

از اشعار صابر معلوم میشود کـه مدتها در خدمت رئیس خراسان بوده است چنانکه در یك جا خطاب باو میگوید

قریب پانزده سال است تا همی گویم
شریف ذات ترا شعرهای چون شعری

و از آن پس باز پانزده سال دیگر در خدمت اوبسر برده و جمعا قریب سی سال در جوار او بوده است چنانکه در جای دیگر گفته است :

نه حق خدمت سی سال مدت است مرا
نه هست عهد تو در جان بنده مستحکم

و نیز در جای دیگر :

سی سال شد که چاکر این آستانه ام
ای کاش خلق را همه این چاکریستی

و نیز محقق میشود که بتوسط او مدح سلطان سنجر را کرده و

نوازش یافته چنانکه در خطاب بار فرماید .

خداوندا اگر چه پیش ازاین عهد ز من نامی نبود اندر خراسان
بقول تو مرا بنواخت خسرو بسعی تو مرا بنواخت سلطان

و همچنین معلوم میشود که از صدر جوانی در خدمت او بوده است زیرا که خود گوید :

بحرمت تو که دین را قوی شدازوی پشت
نه نعمت تو که پر کرداز و زمانه شکم
که من ازاول ایام عمر تا امروز
ز خدمت تو مقصر نبوده‌ام یك دم

از مقدمهٔ دیگری که بر یك نسخهٔ دیگر خطی دیوان ادیب صابراست وان نسخه هم متعلق به بنده است شرح حالی از او نوشته شده‌که نگارندهٔ آن معلوم نیست ولی سبك تحریر و رسم‌الخط و کاغذ و جلد کتاب معلوم میکنند که حداکثر قدمت آن قرن اخیر است .

در این مقدمه حکایتی که چندان اثر عمدهٔ ندارد در شرح حال صابر نقل میکند اگر چه شخصا بنده نتوانستم به آن اعتماد کنم ولی چون ملتزم بودم که حتی این قبیل اظهارات را هم در شرح حال صابر فرو نگذارم اینست که با قید تردید ان حکایت را عرض می‌کنم و چون عبارات ان رکیك تر ازان بود که‌بتوان در یك محفل ادبی و در حضور ادبای طهران انرا ایراد کرده

ناچار عبارات آنرا قدری تغییر دادم و اینک روح و خلاصهٔ آن حکایت است که عرض می‌کنم :

« وقتی صابر به یکی از خویشان مجدالدین رئیس شرق علقهٔ خاطری بهم رسانید و حاسدین بین او و منظور وی را بهم زدند چنانکه مدتی از وی دوری میکرد و بعد نگارندهٔ این دیباچه معلوم نیست بکدام سند از زبان خود صابر میگوید : که چون از اختلاط مأیوس و نومید شدم روزی بمن رسید و گفت میتواند بود که امروز با من بسرای بسر بری ؟ گفتم چرا . پس متوجه خانهٔ وی شدیم و حاجب راگفت هیچ آفریده را راه ندهد و چون دماغها از باده گرم شد الطاف بسیار که از وی متوقع نبودم بظهور رسیده دست او بوسیدم و سبب این مهربانی پرسیدم . گفت چنان یافته بودم که دل از من منحرف کردهٔ . خواستم رنج هجران را که باعث نقصان و بطلان محبت است از خاطر تو زایل کنم و پس از آن « مدت شش سال متضمن ادای امانت و دیانت گفتم » (و کذا فی الاصل ؟ ٠....) ٠٠٠٠٠

ولی مسلم است که این روایت چون سندی ندارد و نگارندهٔ آن هم ناشناس است و بنابر این ثقه نیست نمی توان برآن اعتماد کرد هم چنانکه خود بنده با قید احتراز آنرا عرض کردم .

انچه که از اشعار صابر بر میاید اینست که دوتفر از پادشاهان زمان خویش را مدح گفته است :

۱) سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی که از ۵۱۱ تا ۵۵۲ سلطنت کرده و صاحب قصاید بسیار بنام او دارد و فتوحات وغزوات متعدده او را در ضمن اشعار خود شرح داده است .

۲) سلطان علاء الدوله اتسز(۱) خوارزمشاه پسر قطب الدین محمد پادشاه معروف سلسلهٔ خوارزمشاهیان که از سنه ۵۲۱ تا سال ۵۵۱ سلطنت کرده است که بنام او هم مدایح بسیار دارد و معلوم میشود که در پیری بمدح او پرداخته است زیرا در قصایدی که بنام او است اغلب در ابیات ان از پیری خود شکایت میکند و مسلم است که در اخر عمر به خوارزم رفته و مدتی در ان جا بوده است چه او مدایح بسیار بنام اتسز دارد و حکایتی هم از تفصیل مرگ او نقل میکند که بعد عرض خواهم کرد و ثانیا در اشعار خود یکی دو جا طوری مطلب را میپروراند که معلوم میشود این اشعار را در خوارزم گفته است از ان جمله در این ابیات است که در ضمن تغزل میگوید :

طراوتی که غزلهای ابدار مرا است
زعشق تواست که درعالم اختیار من است
اگر ولایت خوارزم را ززحمت اب
زیان رسید زجیحون که در کنار من است
سبب منم که دگر زانکه اب جیحون را
همه مدد ز غزلهای ابدار من است

(۱) اتسز - بفتح اول وکسر سوم وبروزن یثرب - نام پادشاه خوارزم است

در موضوع مدح او نسبت به اتسز خوارزمشاه صاحبان تذکره ها را اشتباهات عجیب دست داده است باین معنی که چون پدر اتسز قطب الدین محمد بوده بعضی اسم او را محمد اتسز ضبط کرده اند و برخی او را اتسز بن محمد بن ملکشاه خوانده اند و حال انکه این پادشاه که دوم شهریار خوارزمشاهیان است از سلسلهٔ سلجوقیان نبوده و نزدیکی با ملکشاه و پسران او نداشته که سهل است بلکه با ایشان هم عداوت داشته و مدتی با سلطان سنجر در ستیز و مخالفت بوده و چندی هم او را در اسارت داشته است و از همین جا باز شبههٔ دیگری تولید شده وبعضی از صاحبان تذکره صابر را مداح سلطان محمد بن ملکشاه دانسته اند که از ۴۹۸ تا ۵۱۱ سلطنت کرده وبرادر وسلف سلطان سنجر بوده وحال انکه درسراسر دیوان صابر بهیچ وجه اسمی ازاین پادشاه دیده نمیشود و اگر مداح او بوده است لا اقل میباید یک قصیده یا یک قطعه بمدح او در دیوان خود داشته باشد و دیوان صابر هم مورد سخط ودستبرد زمانه واقع نشده است که بگوئیم مدایح این پادشاه ازدیوان او بیرون رفته است .

(بقیه دارد)

(سعید نفیسی)

(مناظره پرده و قالی)

(اثر طبع وقاد فیلسوف دانا آقای میرزا سید محمد خراسانی)

دوش با پرده قالی بخصومت برخاست   گفت بستر تو و افکندنت بر روی تو پاست

چونکه بر حاشیه نقش دم کژدم داری   لاجرم از لگد مردم خود دست افشاست

تیره گردد رخت از اثر پای کسان   که در او صفحه رخساره تو نا پیداست

گفت قالی که خوش باره بسیار مگو   سخن بیهوده و یاوه همانا که خطاست

عیب من پستی و افکندگی ار دانی تو مگر   نشنیدی که تواضع ز بزرگان زیباست

یا بنشنیدی هر کس که درون دریا   هر چه در قعر فرو ماند او لؤلؤ لالاست

من اگر پستم و افکنده همانا که مرا   بدو صد چندان ارزش ز تو مقدار و بهاست

گر شود تیره رخم ماه بدان نیکوئی   گاه از محق و گاه از خسف گرفتار خفاست

یا که بر حاشیه نقش دم کژدم دارم   عقرب زلف نه از بهر رخ همچون دیباست

عجبست آنکه تو عیب دگران بازگوئی   با همه آفت و آهوت قرار از که تو راست

حاجب پرتو خورشید بود پیکر تو   حاجب نوری و دوری و بکار تو جفاست

روز و شب هست از آنجا چو یکی مرد گناه   مانع در کوشی و ... در چوبت تقفاست

گر نه مجرم از بهر چه هستی بدو بیم   نامی از بیکری اتو چه ز دیگرانم جداست

سبکی خورد و سنگینی من بین که همی   پره رکس تو فرو چیده شوی از چپ و راست

شرمگین گشت از اینگونه سخن پرده و گفت   آنچه در باره من گفتی یکباره بجاست

لیک اندر پی عیب دگران میپوئی   با همه عیب فراوانت که از سر تا پاست

پیش چشمانت دریای محاسن قطره است ‌ لیک اگر قطرهٔ از عیب ببینی دریاست
عیب مردم مکن و پرده اسرار مدر ‌ آنکه یکباره منزه بود از عیب خداست

(در روز مرگ یک شاعر)

در یکی از شهرهای مصر یکروز صبح همهمهٔ غریبی بود . اگر شما در آن موقع نزدیک باب‌الشرق ایستاده بودید وجنات مردم را میدیدید که بطرف معلومی میروند البته سؤال میکردید چه خبر است . ولی جواب میشنیدید : فلان شاعر مرده است . اهالی این شهر علاقهٔ زیادی بشاعر وطنی خود داشتند زیرا علاوه براینکه شعرهای خوب برای آنها سروده بود بارها با لحن خوش نیز در صحنهٔ نمایشگاه برای آنها سرودها خوانده بود .

در این صبح هم غریب کنجکاوی حس میکرد که واقعهٔ فوق‌العادهٔ در این شهر رویداده است زیرا تمام مغازه‌ها و بازارهای تجارتی و فابریک‌ها بسته بود و حتی غیر از ترن پستی سایر ترنها وآلات نقلیه نیز تعطیل کرده بودند . مردم با قیافهٔ ماتم‌زدگان بطرف کلخانهٔ این شاعر میرفتند . این کلخانه یکی از عمارات کوچک و قشنگ این شهر بود که اغلب مجامع ادبی در آن منعقد میشد مردم از بس باین شاعر دلبستگی داشتند تمام آنها در طول جاده که باید نعش شاعر از آنجا عبور کند انبوه شده بودند .

ادبا شعراء نویسندگان و معلمین موسیقی در میان جمعیت بواسطهٔ بازوبند های سیاه و شکل های مشکی تشخیص داده میشدند که از درب عمارت تا مسافت زیادی را بخود اختصاص داده بودند پس از انها اجزای دوائر کشوری و حتی عدهٔ زیادی از دختران مصری بودند که در این فاجعه حرارتی فوق‌العاده بروز داده و در این سوگواری ملی شرکت مینمودند .

کالسکه این شاعر که نعش در او گذاشته شده بود خیلی بتانی حرکت نموده و صدای چرخهای او نیز که روی دسته های گل عبور میکرد مانع شنیدن سرود های ملی نمیکردید .

در تمام طول این دسته جات کسی گریه نمیکرد ولی یك لب خندان هم بندرت یافت میشد . اگر بیدقهای سیاه و کوچك شاگردان مدارس که با خط سبز روی انها نوشته بوده (مات‌الشعر) نظر مرامشغول نکرد بوده کاملا داخل کالسکه را تماشا کرده و از زیر تودهٔ گلهای الوان نعش شاعر راهم دیده بودم . من که یك نفر شرقی تنبل بیش نبودم حق داشتم خیلی خسته شوم بهمین سبب فردا صبح که مجسمه شاعر نقید را از مدرسه صنعتی بجلو خان مقبره انتقال میدادند نتوانستم از سر خواب صبح گذشته و بقیه این تماشای لذیذ را ذخیره کنم . این است مرتبه شعر وشاعر در یکی ازممالك افریقا اما ایران مهد شعر وشاعر ... .

حسین مسرور عضو انجمن ادبی ایران

ارمغان

(صیرفی سخن)

سخن در بازار علم نقدی است رواج و بازرگان جهان بسر مایهٔ چنین نقدی محتاج .

چنانچه هر نقدی خالص وقلب و پاك ومغشوش دارد.وتمیز پاك از مغشوش در خور صیرفیان با خبره و بصیرت است . هم چنین سخن شناسی و تمیز صحیح از سقیم در خور صیرفیان بصیر و ناقدان خبیر است وهمه کس نمیتواند سخن تمام عیار را ازگفتار قلب و مغشوش جدا کند

مگر ندیدي یك مجله نگار فرهنگ ها از علم و ادب دور که خارج از محیط ایران بکار نا متناسب باخود پرداخته ، چگونه از همگنان خود منتخبات اشعار خواجه راطلب کرد و انتخاب کنندکان دور ازادب هم همانگونه که وکلای خودرا خوب انتخاب

میکنند اشعار خوب خواجه را با نتخاب پرداختند.

مگر ندیدی چگونه : قصیده بلند تر از فکر و بیش از حد سخن خاقانی شیروانی را که مطلعش این است

(هان ایدل عبرت بین ازدیده نظر کن هان)

تقاضای تخمیس و تسدیس کرد و شعرای عالی مقدار چسان‌در این میدان داد فصاحت داده و کوس رسوائی خود بلکه مملکت را بر سر بازار جهان فرو کوفتند

مگر نه‌مي بيني چه اشخاص فرو مایه ودور از محیط دانش وذوق وادب درصفحات جراید باديب بزرگوار وسخن سنج‌عالی مقدار وشاعر ملی ! معرفي میشوند

آري صیرفی سخن در بازار نیست و چنین بازاریان را چنان شاعران ملی در خور است وبس

اگر چنین نبود چگونه در مملکتی که تا ابد بنام نظامی و سعدی و حافظ زنده است ممکن میشد تا پارهٔ اشخاص بي ادب نادان باسم دانائي و ادب نسبت به نظامی و سعدی و خواجه سقط ودشنام آغازند وچگونه میسر بود که جریدهٔ زبان‌آزاد انهمه در فحاشی به پیغمبران سخن آزاد باشد !!

درمجلات علمیهٔ مصر می بینیم و و جای بسی غبطه است که در مقام نقد سخن اساتید فن را بنقادی پذرفته و مقالات که در معرض مسابقه میگذارند با امضاي مجعول ثبت میگردد تا در

موقع انتقاد نظر های خصوصی از قبیل دوستی یا دشمني در عمل دخالت نکنند.

ولي متاسفانه در ایران اگر سخن خوبی منظوم یا منثور وجود داشته و در معرض انتقاد و مسابقه درایـد اولا نقادی و تمیز با اهل خبره و بصیرت نیست. و ثانیاً اشخاص بی بصیرت هم جز اعمال نظر خصوصی کار دیگر نمي کنند.

بهمین سبب أست که ما درمقام معرفی صیرفي سخن برآمدیم تا اگر من بعد قصیده یا مقالهٔ در معرض مسابقه و انتقاد گذاشته شود بدانند حکمیت واقعه با کیست و آیا حکمی پیدا میشود یا نه ؟

(شرایط صیرفي سخن)

صیرفی سخن . باید دارای صفات مشروحهٔ ذیل باشد

(۱)

اهل زبان باشد . یعنی در زبان مادري خود نقادي کنند نه در زبان های اکتسابی که بوسیله تحصیل آموخته است .

چه در هر زبان کلمـات مشترکهٔ لفظیه و معنویه و مجازات و استعارات بسیارند که هر یك در محل مخصوص خود باید بکار بروند و در غیر محل از حسن سخن میکاهد و برقبح کلام میفزاید و شناختن محل الفاظ جز در خور فرزندان زبان نیست

و کسانیکه بوسیله مکتب زبان آموخته اند هیچگاه بدین پایه نخواهند رسید .

بهمین سبب است که تا کنون یك شاعر عرب در زبان فارسی نتوانسته است حق شاعری را ادا کند و هم چنین یك شاعر فارسی حتی در اعصار قدیمه که زبان رسمی و علمی ایران عربي بوده و تمام کتب را بعربی تالیف میکرده اند دارای پایه و مایه یك شاعر عربی زبان بدوي نشده است .

معروف است که صاحب قاموس با آن همه تتبع واستقراء در لغت چون اهل فارس بود با اینگه بیست یا سی سال تمام با اعراب معاشرت داشت . باز هم نمي توانست تمام کلمات را درجای خود بنشاند . وبهمین سبب بعد از اینکه در یکی از قبایل عرب که جز با عرب مواصلت نمي کردند خودرا عرب وانمود کرده ودختری را بحبالهٔ نکاح آورد ، یك شب بدختر گفت اقتل السراج وباید گفته باشد اطفئی السراج . بهمین سبب دختر اورا عجمی شناخته وقبیله را از این واقعه خبر دار کرد . بزرگان قبیله سخت بر او بیاشوفتند چنانچه بیم کشتن درکار میرفت ،

صاحب قاموس حیلتي نغز بکار برده واز خطر رهائي یافته و چنین گفت :

که من از فلان قبیلهٔ عرب هستم و در آن قبیله اصطلاحات مخاصهٔ معمول است از قبیل آنچه در این اشعار می بینید :

ان الا ناکیر ساحت بعد ما سبزت

وا شرو رلت بعد ما کانت تر اشیش

ان الا خانید في کلا تہم نہدوا

عما ماً گندا مثل الکنابید

وکردوا کفش زرد في پواهیہم

تشابہت بپو اسیت الخرا بسیز



ونیز شنیده ام که عربی در نیم قرن پیش ازاین بخاك بختیاری و چارمحال مسافرت کرده وبزبان فارسي برای حاجی محمد رضا خان حري كه از نسل حر ابن یزید ریاحی وآنوقت رئیس تمام بلوك چار محال بوده قصیدهٔ ساخت که مطلعش این است

ایها الحاجی رضا خان الحری

دشمنانت کلہم گه می خوری

حاجی رضاخان صلهٔ قصیده را فوراً ادا کرد و تقاضا کرد که باقی قصیده را نخواند

پس صیرفي سخن فقط در زبان مادری صراف است که در دیگر زبان ولی در عصر حاضر فراوان می بینیم کسانی که هنوز در زبان فارسي مادري خود متتبع نیستند وصحیح را از سقیم نمي شناسند اما در اشعار شعرای عرب با نتقاد برخاسته مابین فرزدق و جریر حکمیت می کنند!! فاعتبروا یا اولی الابصار

(۲)

صراف سخن بایستي دارای ذوق سلیم وطبع مستقیم وفکر موزون باشد وگرنه

ذات نا یافته از هستی بخش
نتواند که شود هستی بخش

سخن شناسي کم از سخن رانی نیست وچنانچه شاعری نـا بکسب است و اختیار سخن شناسی هم کسی نتواند بود واین موهبت رابایستي طبیعت در نهاد صیرفی ودیعه گذاشته باشد

بلکه پارهٔ از ادبا راعقیدت بر آنست که شعر شناختن از شعر گفتن مشکل تر است

فرزدق گوید :

سر آمد شعرا کسي است که در شناختن شعر حاذق تر باشد تا در ساختن آن . ابواحمد منجم در مقام حماسه وافتخار گوید

رب شعر نقدته مثل ما ینـ ـقد راس الصیارف الدینا را

(ترجمه)

بچشم ذوق بسا نقد شعر سنجیدم چو دست صیرفیان نقد درهم و دینار وحید

وهرگاه کسی در تمام علوم ادبیه متتبع ولی از ذوق شاعری در مدرسهٔ فطرت بی نصیب باشد او را نمیرسد و نمی‌تواند بصرافی سخن بپردازد .

صاحب ابن عباد گوید :

(والعروضی ان لم یکن شاعرا لایمکنه الوصول الي انشا دقایق الشعر و الوقوف بطرز نسایج الفکر الا بطول السهاد و فرط خرط القتاد)

اسحق موصلي در اغانی خود حکایت کند

که روزي هرون الرشید از ابی نواس پرسید : که آیا فرزدق اشعر است یا جریر .

ابی نواس گفت جریر . هرون گفت وای برتو چگونه برخلاف ابوعبیده سخن میراني و حال انکه یکی از علمای بزرك فضل و ادب است .

ابو نواس گفت : بلی او اهل علم است ولی من شاعرم و جز شاعر کسي بر دقایق فصاحت و رموز بلاغت آگاه نتواندبود .

و نیز یکی از احفاد طاهر بحتري را پرسید که سلم و ابو نواس کدام یك اشعرند . بحتری ابو نواس را مقدم داشت طاهری گفت عجب است که بر خلاف احمد ابن تغلب یگانه استاد ادب سخن میراني . بحتری پاسخ داد : عجب از احمد ابن تغلب است که بهره از شاعري ندارد و از شاعران سخن میگوید

۳

سخن سنج فارسی باید در علوم ادبیه وعربیه کاملا تتبع

داشته باشد . و تحصیلات مدارس امروز ما با آن دستور العمل عجیب وغریب کنونی (پرگرام مدارس) .برای سخن شناسی کافی نیست

اگر معدودی سخن شناس امروز در تمام مملکت یافت شود از برکت وجود مدارس قدیمه است که امروز بکلي ازمیان رفته و الان میتوان گفت برای تعلیم علوم ادبیه و عربیه یك معلم در ایران نیست تا بده سال دیگر چه رسد

مگرآنکه وزیر علوم کنونی چنانچه سجیه اواست برای یك مدرسه ادبی عالي طرح نوی ریخته و از خطر خاموش شدن چراغ عالمتاب علوم و آداب فارسي جلوگیری کند

وچنانچه خبر داریم بهمراهي انجمن ادبی ایران انجام این وظیفه را بتهیه مقدمات مشغول است و انشاء الله به نتیجه خواهد رسید

(٤)

صیرفي سخن . باید در اشعار و اثار اساتید متتبع وغواص باشد زیرا صراف سیم و زر ندیده یا گوهري لعل و یا قوت نسنجیده هرگز مس را از زر و خرمهره را از گوهر باز نتواند شناخت

(٥)

سخن سنج باید بااهل ذوق و ادب وشعرا و ادبا معاشرتي کامل و آمیزشی بسزا داشته باشد تا بحکم [خذ العلم من افواه الرجال] و تا رخساره عروس فضل و هنرش بدین غازه آرایش

کمال یابد و گلستان معلوماتش بترتیب این باغبان از خار جهل پیراسته گردد

﴿ ٦ ﴾

سخن سنج بایستی با تمام دواوین شعرا و اساتید آشنا باشد نه تنها با یك دیوان زیرا آشنائی با یك دیوان و یك طرز سخن ذهن را از طرز و روش های دیگر بیگانه ساخته و همواره همان طرز مانوس را مي پسندد در صورتیکه ممکن است طرز هاي نا مانوس برین طرز بر تری داشته باشند

شعر و سخن در ترازوی ذوق با موسیقي و آواز هم سنگ است و چنانچه اهل هر مملکت و افراد هر طایفه از موسیقی خود لذت میبرند و طرز آواز خواندن دیگران را پسند نمی کنند همین قسم هر ذهنی که تنها با اشعار سعدی مثلا آشنائی کرد اگر یك وقت اشعار خاقانی یا فردوسی را بشنود بواسطهٔ بیگانگی و غربت پسند طبع و ذوق او نخواهد شد پس تصدیق چنین کسي در برتري شعر شاعر آشنا سندیت نخواهد داشت .

﴿ ۷ ﴾

سخن سنج بایستی دارای عفت و دیانت و شجاعت نفس باشد وگرنه چنانچه امروز در ایران شایع شده است بر فرض آنکه از عهده نقادی و صرافی بر آید سخن دون را بروالا

ترجیح نهاده ویك شاعر پست را باحتمال یك انتفاع موهومي
یا بیم نیم ضرر خیالی .بر هرشاعر والامقام مقدم خواهد شمرد

﴿ ٨ ﴾

نقاد سخن چیزهای خارج ازموضوع سخن را نباید درکارانتقاد مد خلیت بدهد . مثلا یك نفر عرفان منش وتصوف مآب .برای انکه بیانات مولوی بامذاق او مناسبت دارد نباید درموقع انتقاد جانب سخن ورموز فصاحت را فراموش کرده و بحکم مذاق عرفانی مولوی را .بر نظامي یا فردوسي مقدم بشمارد یا اگرفرضاً آزادی طلب است یك شاعر پست آزادي طلب را .بر یك شاعر مستبد بلند مقدم جای دهد .

سخن وفصاحت دیگر است و این عناوین دیگرند پس بکلی بایستی انفکاك را ملحوظ داشت وتنها جانب سخن را مراعات کرد . غالباً همین حب و بغض های بیجا و پیرایه های خارج از موضوع باعث شده که هر شاعری در زمان حیات مجهول القدر مانده و پس از ممات ببلندی مقام معروف شده است .

زیرا پس از مرك شاعر نظر های حب وبغض فرو بسته میشود و صیرفیان سخن منصفانه در اشعار او حکمیت میکنند

(زهی حالت خوب مرد سخن)
(که مرکش به از زندکانی بود)

باری این بود مجملی از شرایط سخن وبیان انکه صیرفی

سخن کیست و اگر بدیده انصاف بنگری تصدیق میکني که در زمان کنونی صیرفي سخن هم آشیانهٔ عنقاي معدوم یا عبارت اخرای نادر کا المعدوم است . و بهمین سبب و علت ترهات سخن بجای معجزات گفتار نشسته وهر ناموزون بي وزن جایگاه موزون طبعان گران سنگ را اشغال کرده است .

جای تاسف است که درمملکت بوعلي سینا اکنون کسی را بفلسفه وحکمت میستایند که فاصلهٔ او با حکمت بیش از فاصلهٔ عشق و صبوري است ودر کشور فردوسی و نظامي و سعدی انرا شاعر یگانه و ادیب زمانه میخوانند که از خواندن و نوشتن شعر عاجز است تا بگفتن چه رسد .

صحیح بدانکه غالباً فضلاي معروفه کنونی جز اغلاط مشهوره چیزی نیستند و نباید هم باشند چه سخن سنج وحکمت طراز برای تصدیق وجود ندارد و بزم گران کوران را همین رقاصان و نهیق سرایان در خورند .

(لا ادری)

امروز بهای هیزم و عود یکی است
درچشم جهان خلیل ونمرود یکی است

در گوش کسانیکه در این بازارند
آواز خرو نغمه داود یکی است

دراین موضوع بیش از این باید بسط مقال داد وشاید در

آتيه داده شود ولي بواسطه طول مقال اينك بقطعه ذيل مقاله را خاتمه ميدهيم

قطعه

نه هرچه پيدا ميگردد از زبان سخن است
سخن زبان نهان دارد ارچه خود پيداست

بسا مسجع و موزون كه عاری است زوزن
بسا كلام مقفا كه چون حديث قفا است

بسا مسا كه پذيرفت رنك و سكه زر
ولی نه قدر مس افزوده شد نه از زركاست

به پيشگاه محك سرخ رو نشيند زر
خلاف مس كه چو اينجا رسيد روی سيا است

گهر شناس نهانده است از آن گهر جورا
نه دست كندن كانست و نه سر دريا است

چو مشتري نشناسد زر عيار ز قلب
طلاي بي غش در معرض فروش خطا است

وحيد



(اشعار نظامي)

ملك الملـوك فضلم ـ به فضيلت معـا ني

زمی و زمان گرفته ـ بمثال آسمـا نی

نفس بلند صوتم — جرس بلند صیتی

قلم جهـان نور دم — علم جها ن ستا نی

سر همتم رسیده — بکلاه کی قبـا دی

بر حشمتم گذشته — زیرند گور خانی

رصد جهان فروزم — فلك محيط چا رم

جسد حیـات بخشم — نفس مسیح ثانی

بولایت سخن در — که مؤید الـکلامم

نزده کسی بجز من — در صاحب القراني

خردم یزك فرستد ـ بوثاق خیل تاشی

ادبم طلايه دارد — به تیـاق پاسبـاني

سخن از من آفریده — چو فتوت از مروت

هنر از من آشکارا — چو طراوت ازجوانی

غزلم بسمع هادر — چو سماع ارغنونی

نکتم بذوق هادر — چو شراب ارغوانی

حرکات اختران را — منم اصل و او طفيلي

طبقات آسمان را ـ منم آب و او اوانی

نزنم بخیره طبلی ـ چوزنم بود عروسی
نکشم بخطبه لحنی ـ چو کشم بود اغانی

سقط خلاصهٔ من ـ چه طبیعی چه عقلی
دغل عصارهٔ من ـ چه نباتی وچه کانی

بقیاس شیوهٔ من ـ که نتیجهٔ نوآید
همه طرزهای تازه ـ کهن است و باستانی

بمکاتبات فضلم ـ شرف آرد ابن مقله « ١ »
ز مغالطات نظمم ـ غلط افتد ابن هانی« ٢ »

مهم و چو مه نگیرم ـ کلف سیاه روئی
درم و چو در ندارم ـ برص سپید رانی

بلسان مصر خواهی ـ بلسان من نظر کن
چه عجب حدیث شیرین ـ ز چنین رطب لسانی

بدر ضمیر من بر ـ که حریم عیسی آمد
کرم الکتاب ختمه ـ زده مهر جاودانی

چو قوارع زبوری ـ بفصاحت اندرارم
ببرم زبان هندو ـ ز نشید زند خوانی

باجازت لب من ـ دل خلق باز خندد
چو شکوفه وریاحین ـ ز هوای مهرکانی

اگر این نشاط گه را ـ نغمات من نباشد
که زند ره معاني ـ که خورد می مغاني

متفاخرم بد این فن — بجهان و چون نباشم

نکتم بد این لطیفي — سخنم بد این روانی

نفس محیط موجم — که بمد و جزر ماند

کند از سر آمد خود رسنی و نردبانی

بفرو شدن بحلقم — لطفی بود بخاری

ببرامدن زکامم — حنی بود دخاني

چوصدف حلال خوارم — چو گهر حلال زاده

ز حرام زادة دو — شب و روز در زیانی

و لدا لزنا است حاسد — منم آنکه اختر من

ولدالزنا کش آمد — چوستاره یماني

سخن نظامي ار چه — فرس سبك عنان شد

چو گران ز کاب غم شد — چه کند سبك عنانی

پس از این همه مناقب — خجلم خجل پشیمان

که ثناي خویش گفتن — بود از تهي میانی

سر این خزینه بر نه — در آن خریطه بکشا

که برند بقعه بقعه — فضلا بار مغاني

(تجدید مطلع)

شبهی نه در خزینه — چه کنم گهر فشاني

گهری نه در خریطه — چه کنم صدف دهاني

منم و من ویکی دل — نه بمی بخون دیده
دو بدو نشسته باهم — همه شب بدوستکانی
لگدی که میخورم من — ز حلال کاری خود
نخورد قفای ناکس — ز قضیب خیز رانی
دل و دین شکسته آنکه ـ هوسم ز نام جوئی
سر و پا برهنه آنکه ـ سخنم ز مرزبانی
ز حضیض خاك تیره ـ به اگرهوا نگیرم
که ز لنگري بمانم ـ نرسم به بادبانی
نه مشعبدي شگرفم ـ نه مزوری بغایت
که کنم به آب دیده ـ بقمی و زعفراني
قصب لعاب ورزم ـ شبکی است عنکبوتی
حلل عیار سنجم — قفسی است استخواني
چه سخن بود که گفتم ـ بسخن سرآمدم من
همه هرزه می درآیم —چو درآی کارواني
رسنی بجای آرم ـ که کشان کشان برندم
بکجا بچاه دوزخ — بکریهی و گرانی
(بسرای خوب همت ـ بقراضهٔ چه لافم
که زند بپای پیلان — الجوق ترکمانی
(فن شعر خود چه باشد ـ که بدان کنم تفاخر
چو مثلثی است مطلق — به دروغ باستانی)

(لغت همه علومي-چو از آن نمط بگردد
سلبي دیگر بپوشد - بسیاقت معانی
نمطي که شعر دارد- چوازان زبان بگردد
چه نوشتن از وی آید - چورسد بترجماني
گر از آینه ستیزی - برخ همه برایم
چه‌زروی سخت‌روئي- چه‌زراه‌سخت‌جانی
شبی از چنان ضعیفي- با جل چنان بنالم
که بدست و پا بمیرم - ز نهیب نا تواني
بعیار این جهاني - در مي نیم و لیکن
درمی چهار دانگم - بعیاران جهاني
ملکا و پاد شا ها - روشی کرامتم کن
که بان روش بگردم - ز بدی و بد کماني
مددي دهم ز فیضت - که بذوق آن حلاوت
کنم اهلی معرفت را - همه ساله میزباني
بتو استعانت آرم - نه بیاری خلایق
ز تو استطاعه جویم - نه ز گنج شایکاني
بطراز گاه خویشم - علمی براستان کن
که براستان حکمت - کنم آستین فشاني
حرم تو آمد این دل - زحسد نگاهدارش
که فرشته باشیاطین - نکند هم آشنائی

ادبم مکن که خوردم -- خللم مبین که خاکم
ببر از نهاد طبعم -- دودلی وده زبانی
زگناه وعذر بگذر -- بنواز ورحمتی کن
بخجالتی که بینی -- بغرورتی که دانی
همه ممکن الوجودي -- رقم هلاك دارد
تو که واجب الوجودی -- ابد الابد بمانی
برسان بان نشانم -- که نشان تو بیابم
غلطم نشان که یابد -- ز نشان بي نشانی
بطفیل طاعت تو -- تن خویش زنده دارم
چو نباشد این سعادت -- نه من و نه زندگانی
ز جناح خود بخود بر -- بجهان زهیچ بستم
بکرم تو میتوانی -- که مرا زخود رهانی
زقبول حضرت خود -- نظری برین دل افکن
دل غم رسیدهٔ ما -- برسان بشادمانی
اگر از نظامی آمد -- گنهي تو عفو گردان
که کس ایمنی ندارد -- زقضای آسمانی
تو رساندهٔ ز اول -- بسعادت وجودش
چو نفس باخر آید -- بشهادتش رسانی

《 مرثیه 》

اي شده همسر خوبان بهشت آن چنان عارض وانکه برخشت

بزنخ عمر بسر بردی خوش دوزخی نا شده رفتی ببهشت
خط نیاورده بتو عمر هنوز این قضا بر سرت آخر که نوشت
چه عجب گر شود ای جان جهان خاك از دیدهٔ من خون اغشت
سبزه زار خطت اندر خاك است آب کی باز توان داشت ز کشت

《 غزل 》

ز عشقت روی در سودا نهادم به پیشت راز بر صحرا نهادم
سلاح فتنه پوشیدم بکویت سری در معرض غوغا نهادم
ندیدم در تو آرزمی ولیکن گنه بر چشم نا بینا نهادم
ترا گر عاشقم خونم چه ریزی نه رسم عشق من تنها نهادم
زبس گوهر که بر چشم نظامی است خراج دیده بر دریا نهادم

(احزاب سیاسی)

و انقلاب روسیه

پرگرام — (پست باد قوای ضد انقلاب . — پست باد دومای چهارم پست باد وزرای سرمایه دار — پست باد قوای ضد حقوق سر بازان — هر نوع قدرت و حکومت بدست شورای مبعوثین عملجات و سربازان — کنترل عملجات در صنایع انتشار فوری شرایط صلح — پست باد موافقین خلع سلاح عملجات — پست باد سیاست حمله)

جنك سرمایه داران و امپراطور خواهان هیچ نفعی برای طبقه پرلتاریا ندارد تنها وسیله خلاصی از آن انست که در همه

جا تمام قوا را پرلتاریای بین المللی در دست گیرد . تنها طبقات
فقرا میتوانند بر ضد سرمایه داران قیام کنند و هیچوقت
مظنون بهمدستی نخواهند بود تنها اقدام این طبقه برای توسعه
و انبساط انقلاب بین المللی بر ضد جنگ و مولائی سرمایه داران
مفید خواهد بود . باید در تمام فرونتهـا از صمیم قلب دست
برادري بطرف سربازان مقـابل دراز نمود و با خصم دبروز
دوستي و برادري نمود و بدون هیچ نوع مقاوله و قرار دادی
با سوسیالیستهای وطن پرست ایجاد یك اتحادیه نمود برای تحقیق
پرگرام zimmervalvien

— پرگرام های مشترکه پنج دسته —

پنج دسته حزب سوسیال دموکرات عملجات روسیه معتقد
بحذف قشون دائم بودند بعد از جنگ و جانشین آن ازمیلیس
ملی بـا حفظ اجرت عمله جات در مدت تعلیمات نظامی

عدالت عمومی ومساوی و مجانی برای عموم بـا قضات انتخابي

تمام عمال مسئول محکمه های شهری و بلدی

تجزیه مدارس از کلیسا

آزادی عقیده و آزادي مذاهب

لینینیت ها نگهداری شاگردان را در مدارس با معلمین انتخابی
بعهده دولت میدانستند

ملل حق دارند مقدرات خود را در دست گیرند

ملل صغیره آزادند در محیط خود توسعه وترقي بسیاست و

اقتصاد خود دهند

لنینیست ها استقلال محلی و ملي حتي تجزیه را نیز تصویب مي کردند

پنج دسته حزب سوسیال دموکرات عملجات روسیه — تقریبا تمام در روی مسائل فلاحتی و عملجات موافق بودند و همه قبول کردند هشت ساعت کار را در شبانه — روز با تقلیل مدت کار در صنایع غیر سالم و خطیر و ٤۲ ساعت استراحت هفتگي و حذف ساعات ضمیمه و کارهای شبانه وقدغن کار درمعادن برای جوانان ۱٦ ساله و بیشتر ازشش ساعت ٥ر تا ۱۸ سالگی در عموم کار ها قدغن کار کردن زنها در کارخانجات غیر سالم و خطرناك و ضع مالیات مخصوص بر سرمایه وبیمه کردن کار گران ووضع قوانین جزائی برای حمایت کارگر. — انتخاب ناظمین از طرف کمیته های عملجات صنایع — پرداخت اجرت آخر هر هفته بدون دینازی کم وکاست — تاسیس حوزه های قضائي با نماینده کان مساوی از طرف سرمایه وکار — تنظیم کامل بورسهای کار — تأسیس مطبهای امدادی مجانی و تشکیلات محلی مستقل که ازحیث حفظ الصحه مواظبت کامل باماکن اجارة کنند و تمام معاملات را تامین نمایند — زنهای حامله یکماه قبل از وضع حمل ویك ماه ونیم بعد از وضع حمل با دریافت اجرت معاف از هر نوع کار هستند — در مسئله فلاحت دسته جات

بد نیستو و لنینیست های اشتراکی نظریات مخالف باسه دسته دیگر میداشتند

دسته بدینیستو میگفت تمام املاك بایست ضبط و تصرف شود ولي املاك كوچك در تصرف مالکینش خواهند ماند — فقط تشکیلات مستقل محلی دموکراتیك حق دخل و تصرف در املاك بزرگ دارند — مواد تحت‌الارضی و جنگلها و میاه و ابنیهٔ زیر زمینی باید ملي شوند — تمام مسائل فلاحتی موقتاً بدست کمیته های فلاحتی محلی باید تنظیم یابد تا صدور حکم مجمع کنستیتوانت ملی .

منشویکهای مدافع و بین‌المللیون و اتحادیون موافق بودند در اینکه از تحت تملك خارج کنند املاك متعلق بکلیسا ها و دیرها و املاك خصوصي شخصی که مساحتش از حد معین تجاوز نماید

مالیاتها و قروض این املاك بحساب دولت گذارده و ستهلاکا پرداخته خواهند شد — مالیات مخصوص بر سرمایه بسته خواهد شد

املاك تیول کابینهٔ امپراطوری یك سرمایهٔ ملي محسوب خواهد شد —

املاك عمومی و خصوصی با مساحت معینه ضبط نمیشود ولي مالکین نمیتوانند آنها را بفروشند مگر بدولت و با بسه

تشکیلات مستقل محلی

ابنیه تحت‌الارضی و جنگل ها و سرمایه مخصوص مهاجرت متعلق بدولت خواهند شد . ـ تشکیلات نواحی اراضی و طریقه استخراج معادن و مباشرت غرس اشجار را ترتیب و تنظیم خواهند داد لنینیست های اشتراکی فقط بدولت حق تملك اراضی را میداد و از این رو جائز میدانست ضبط فوری تمام املاك خصوصی و تیولها و اراضی موقوفه و غیره را بدست ساوتهای نمایندگان عملجات و دهقانان و سربازان

تشکیلات دموکراتیك محلی اجرا کنندهٔ مقررات فوق خواهند بود

در باب تشکیل حکومت و وظائف مأمورین ساوت ها بالتسوی اختلاف عقیده مابین پنج دسته وجود میداشت

دسته پدینستوو موافق بود با حکومت موقتی که ترکیب یافته باشد از احزاب بورژوا و احزاب انقلابی تا بکمك یکدیگر محقق بدارند و بعمل اندازند ازادی سیاسی را و بزودی بلامانع مجمع کنیستوانت را تشکیل دهند

برای انکه اعمال حکومت بهتر تفتیش شود سعی باید نمود که نمایندگان پرلتار یا جزو کابینه کردند — توده کارگر باید ارگانیزه شوند — قشون باید عمومی شود

منشویکهای مدافع و بین المللیون موافق با حکومتی بودند

که مرکب باشد از عناصر بورژوا و انقلابی در صورتیکه نمایندگان بورژوا ذی نفع باشند در حفظ و حراست فتوحات انقلابی و نیز موافق بودند در تسریع افتتاح مجمع کنستیتوانت و هوا خواه جدی ساوتهای نمایندگان توده عظیم دموکراسی انقلابی نیز میبودند ـ آنها معتقد بودند که بواسطه ساوتها ملت میتواند آزادی طبقه عملجات را تأمین کنند

دسته سوسیال دموکراتهای بین المللی اتحادی عقیده داشتند که حکومت ازسوسیالیستها باید تشکیل یابد و نزد ساوتها مسئول باشند آنها میگفتند بهترین اشکال ممکنه حکومت انقلابی عمومی طرز ساوتی میباشد و خود خواهی طبقه بورژوا باید کشف و اشکار اگر دو و یك تغییر اساسي در تاکتیك جمعیت باید موجب نسخ و الغاء هر نوع سیاست مسالمت کارانه و جرح و تعدیل ساوتهائي که باید زمام را در دست گیرند بشود

لنینیست های اشتراکی پارا فراتر گذارده و گفته است باید هر نوع حکومت موقتی ضد انقلابی و یا سوسیالیست وطن پرست را انداخت روابط تمام جمعیت ها را باید از هم گسیخت حتي بین المللی اتحادي را که اکثریت ساوتها را تشکیل داده اند

بایت پیش رفت تا رسید بحدی که طبقه پرلتاری عملجات و فلاح دیکتاتور شوند و تشکیلات مملکت را جلو ببرند تا یك

رژیم سوسیالیسم انقلابی قطعی در سر تا سر مملکت ایجاد نمایند

این جمهوری دموکراتیك عملجات و دهقانان نه پلیس خواهند داشت نه قشون دائم نه رئیس جمهور یك مجلس برای دو سال خواهند تأسیس نمود با وکلای موظف وقابل عزل بطرزی که در هر لحظه قطع نامه اکثریت معین صادر شود تجدید انتخاب باید بشود بطور عمومی ومستقیم و مساوی و مخفی

اختلافات چهار دسته دیگر با عقیده فوق در حذف پلیس و قشون دائم و عزل وکیل بود و بعلاوه ان چهار دسته طالب الغای تمام اصول مالیاتهای قدیمی و مالیاتهای غیر مستقیم بود و بجای انها موافق با مالیات مترقی بر عایدات و یرارث و منافع جنگی بود و نیز همراه بودند بر اینکه یك مالیات فوق العاده بر اموال غیر منقوله بسته شود

لنینیست های اشتراکی تفتیش محصول و تقسیم اموال را با ملی کردن بانگها و سندیکاهای مالیاتی اضافه بر ان کرده بودند .

تشکیلات حزب سوسیال دموکرات عملجات روسیه مرکب بود از یك کمیته مرکزی انتخاب شده در کنگره پاتروس و کمیته های انشعابی ومحلی و دستهٔ

تمام احکام و تنظیمات اداری آنها از کمیته مرکزی و کنگره پاتروس صادر میشد

انچه از تشکیلات احزاب روسیه از زمان کاترین تا قبل از انقلاب کبیر روسیه عهده دار شد بودیم بنظر قارئین محترم برسانیم انجام وظیفه نموده و امید بخشایش از تمام محترمین و محترمات دارد دکتر حسینقلی قزل اباغ

(قاف قدس)

از دفتر قدیم

دلا تاکي بپستي میگرائي میل بالا کن
بهل مسجد بیفکن صومعه درمیکده جا کن

تو بیش از آشیان خاکی ای سیمرغ قدوسی
بقاف قدس ازاین خاکی‌سرای پست ماوا کن

بدایین اعراض سفلی دل مبند ای جوهر علوي
جوانمردی کن و دوری زپیر زال دنیا کن

خری گرد ر زمین خرمهره برگردن کن از گوهر
وگر گاو سپهري زینت از عقد ثریا کن

ورازچرخ و زمین بیرونی واز کاووخر افزون
نه کاه ازکهکشان جونه شعیرازکشت شعرا کن

ندارد آشنائی خواجه تاشي با شکم بنده
در آدم بین و ترك گندم واغوای حوا کن

تعین درفکن تا بنگري از ذره خورشیدي
حباب جسم بشکن قطره‌را همسنك دریا کن

چوهر جنبندهٔ نقشی‌ز جنبانندهٔ دارد
نه بار و یا خصومت جو نه با بو یا معادا کن

محبت شد .زهدان نقش بند صورت انسان
مکن زین‌نقش‌نسیان دوستی با زشت‌وزیبا کن

بهل سوداي سیم و زر ببا زرگان جسمانی
تو بازرگان جانی آه دل با ناله سوداکن

کدورت از علایق میدمد ترك علایق کو
صفا بعد از تجرد میرسد دل را مصفا کن

مصفا گشت چون دل شمع عشقی برفروز انجا
چو نورشمع جستي کشف أسرار سویدا کن

کني تا کام عیش دوست شیرین تلخکامي کش
دل خودخون و دلها شادمان‌چون‌خم‌صهبا کن

چو اختر تابهانی در جهان روشن روان .رجا
نهان‌شوروزوشب‌چشم‌حراست‌درجهان واکن

کرت از دوست‌بر ترك‌سروجان‌در رسدفرمان
بدیده رسم. از انگشت قبول انا اطعنا کن

در آن میدان که چوکان باز بیني یار بیهمتا
سر خود تا بری گوگوی چوکان تولا کن

بیابان جنون در کعبهٔ مقصود دارد ره
توهم زاین راه مجنون رفته عزم کوي لیلا کن

مگو لیلي جمالي کو که دل بر باید از دیده
برو تحصیل چشم بینش مجنون شیدا کن

رموز عاشقی در دفتر دانش نمی گنجد
بیا با آ خامهٔ دیوانکی این نامه انشا کن

بسر بر کش زبر زاغ و کرکس چتر سلطانی
سپاه از دام ودد اراسته در کوه وصحرا کن

عقیم است از نتیجهٔ منطقي اشکال سوفسطا
برو بی واسطه پامال این صغرا و کبرا کن

ز معنا دور از آن ماندی که درالفاظ پیچیدی
نه نثرت را مسجع کونه شعرت را مقفا کن

اکر در نه خط کرد نده جستی نقطه حق را
به پیرامنش چون برکار پا ازسرسر ازپا کن

ز فرط خوشدلی عشاق میگریند ور باور
نداری یك نکه براشك شادی یار مینا کن

پریشانی بود سرمایه حسن و دلاویزي
کرت کوش دل است اززلف یار این نکته اصغا کن

الا ایطره خم کشته از بسیار پریشانی
بیا این تار را سر بار دوش خاطر ما کن

بس است ای ماه روی مهرباں پرده نشین تا کی
در افکن پرده مهر و ماه را بی پرده رسوا کن

گریبان تا بدامن تکمه های اختر آسارا
دمد تا صبح وصل از آسمان پیرهن واکن

شبی در خواب میدیدم که روی ماه بوسیدم
به بیداری بهل یا بوسمت تعبیر رؤیا کن

ببزم عاشقان در کوب پائی بر فشان دستی
جبین زهره را در چرخ از خجلت زمین سا کن

تو کز پا تا سر اعجازی چرا معجز نمیسازی
چو عیسا مرده را جان ده یدو بیضا چو موسا کن

بکش تیغ از میان تا بر کشم تسلیم را گردن
ورت باور نیاید از یك ابرو نیم ایما کن

دوچار غول جهلم در خم بیغوله های لا
مرا آزاد از این غول دغل ای خضر الا کن

صنوبر وار تاکی بار تن برك تهی دستی
بر آن ای آتش دل خرمن عمرم بیغما کن

معما گفت کثرت هرچه گفت از عالم وحدت
وحیدا گر تو دور از کثرتی حل معما کن

تو نقش دفتری نقاش را صورت چه میبندی
برو این دفتر عرفان بکار ما عرفنا کن

[وحید]

(قرارداد اجتماعی)

(کنترات سوسیال)

« تالیف ژان ژاك روسو »

مثلا هر گاه دزدی غفلتاً مسافری را در وسط جنگل گرفته
بخواهد او را لخت کند بدیهی است که در مقابل اجبار
زوران شخص مجبور به تسلیم نقدینه و اشیاء خود هست
ي اگر قادر باشد که اموال خود را از او مضایقه کند آیا
جداناً مجبور به تسلیم و لخت شدن هست؟!

هرگز! و بالاخره همان حربه قتالهٔ که دزد در دست گرفته
بساب قوت او شده و تسلیم مسافر مزبور فقط من باب
طرار و ناچاری است نه از راه اینکه زور مند بودن
ني است مشروع.

بنا بر این باید اقرار کرد که زور و قوه را نمی توان
ق گفت زیرا که کسی مجبور به اطاعت از هیچ گونه زور و
ه غیر مشروعی نیست و در این رساله موضوع حقیقی ما
واره از روی این اصل است که باید نظامات اجتماعی و مدنی
ع بشر در روی یك قرار داد های ارادی و مشترکی وضع شده
ند که طرفین در مقابل یکدیگر تعهداتی نموده و اجرای آنرا

وظیفه وجدانی خود بشناسند .

فصل چهارم

در عبودیت و رقیت

ثابت کردیم که هیچ فردی از افراد بشر بر حسب قوانین طبیعیه حق تسلط و تفوق بر سایر ابناء نوع انسان ندارد و گفتیم که قوه و زور نمي توانند منشاء هیچ گونه حق مشروعی برای صاحب خود بشوند بنا بر این مي توان گفت که اساس هر گونه استیلا و قدرت و ریاست مشروعی در ما بین نوع بشر همان قرار دادهائیست که افراد و طبقات مختلفه برای اداره امور خود وضع کرده اند

گروسیوس می گوید: هر گاه یك شخصي اختیار داشته باشد که حق آزادی خود را بدیگری انتقال دهد و خود را در تحت رقیت و عبودیت یک نفر آقا و مولا در آورد بدیهی است یك ملت نیز دارای همین اختیار بوده و کلیه افرادان مجموعاً مي توانند از آزادي خود صرف نظر کرده و بعنوان رعایتي و تبعیت تسلیم نفوذ فرمان یك سلطان شوند

در این جا باید اول قدری معنی کلمه انتقال را توضیح داده و ضمناً ثابت کنیم که تسلیم فرمان غیر شدن را نمی

توان انتقال نام گذاشت

انتقال قانوناً بدو وجه صورت پذیر است یکی بطور هبه و محابات و دیگری بنحو بیع و شری و قتیکه یك شخصي خود را بنده و غلام دیگری میکند. بدیهی است که بلاعوض و مجاني ربقهٔ رقیت را بگردن نگرفته و علیهذا استعمال معنی هبه در این مورد معنی ندارد

پس انتقال حرّیت بدیگری ناچار بعنوان بیع و شری بوده و اقلا این مبادله در مقابل و عوض معاش و سایر لوازم زندگاني بعمل آمده است به این معنی که شخصي حریت را از خود سلب نموده بشرط اینکه مولای او کفالت معاش وی را بنماید

در اینصورت باید دید که یك ملت در مقابل کدام قیمت و عوض حریت و آزادی خود را بیك سلطان می فروشد

اگر بخواهیم فرض کنیم که پادشاه نیز وقتي متکفل معیشت و کلیه لوازم زندگاني رعایاي خود بشود مسئله صورت قانونی پیدا خواهد کرد ولي بدیهی است که شخص سلطان تقبل معاش رعایا را نکرده سهل است که برای تحصیل معاش خود بمراتب احتیاجش از رعایا بیشتر است و بقول رابله Rablais که می گوید سلاطین با کم نمي توانند قناعت کنند یك مخارج گزافي نیز برمشتي زعایای رنجبر از خود تحمیل می کنند

آیا رعایا چگونه معقول است که نفوس خود را بیك نفر

فروشند انهم بشرط اینکه اموال و مایملك خودرا نیز در تحت
ختیار او بگذارند که هر طور می خواهد در مال و جان انها
صرف کند ؟

چنین چیزی ابداً باور کردنی نیست و اگر یك ملت این
کار را بکنند دیگر برای انها چه باقي خواهد ماند

ممکن است گفته شود که چون سلطان حافظ امنیت و
اعث انتظامات مملکت است و موجبات رفاهیت و آسایش رعیت
را فراهم می‌آورد البته رعایا نیز در مقابل باید عبودیت و اطاعت
را بر خود فرض ذمه به شمارند و در این صورت معني انتقال
صورت‌مشروعي ظاهر میشود

سلمنا که چنین باشد اکنون باید دانست که چه فوائد و
منافعی ازین مبادله و مبایعه عاید رعایا خواهد شد با اینکه
از یك طرف هر روزه جنك های خون ریز ولشگرکشي هائیکه
در اثر جاه طلبي سلطان واقع میشود و حرص و طمع های بی
کرانیکه برای افزایش شوکت و جلال خود دارد و ظلم و جور
هائیکه وزراء و درباریان اومرتکب مي شوند آسایش و رفاهیت
ان بی چارکان رامبدل به اضطراب و وحشت نموده و از طرفي
باید در زیر سلاسل رقیت و اطاعت متحمل هزاران رنج و
مشقت شده و یك دقیقه از آسایش بهره‌ورنباشند پس چنین‌آسایش
و امنیتی که خود یکی از موجبات بدبختي آنهاست چگونه می‌تواند

در مقابل حریت وآزادي طبیعی معاوضه شود

ممکن است انسان در گوشه زندان یا در قعر سیاه چالها هم آسایش و امنیت داشته باشد ولی آیا همین آسودگی و امنیت برای رفاهت حال او کافي است ؟

این آسایش و امنیت ها مثل آسایش و امنیت ها ئیست که یونانیها در مغاره سیکلوپ Cyclope داشتند که غولان راهزن از انها نگهداری کرده وبانها غذا وخوراك مي دادند ولي درعوض هر روز یکی از انها را بقربانگاه حرص و آز خود حاضر نموده و بخورد سایر وحشیان می دادند

اگر کسی معتقد باشد که ممکن است یك شخصی مجاناً وبلا عوض آزادی و حریت خود را بدیگری تسلیم و تفویض نماید علاوه بر اینکه چنین اعتقادی اساساً با ور کردنی نیست این معامله نیز غیر مشروع بوده و تقریباً صورت ناپذیر و محال است وفرضا هم کسی مرتکب آن شود باید اورا در زمره مجانین محسوب داشت

بنا بر این هرگاه یك ملت نیزفرض شود که آزادی خود رابلا عوض تسلیم دیگري کنند باید آن ملت را جمیعاً دیوانه و مجنون فرض کرد و بدیهی است که بر وفق قوانین متداوله معاملات دیوانگان فاسد است و منشاء هیچ گونه اثر مشروعی نخواهد بود

بر فرض اینکه کسي بتواند نفس خود را بدیگری انتقال دهد آیا چه اختیار دارد که اولاد و فرزندان خود را نیز نسلا بعد

نسل بخود ضمیمه کنند

البته چون اولاد آنها از افراد نوع بشر محسوب میشوند و نوع بشر نیز بر حسب فطرت طبیعی آزاد خلق شده اند و آزادی انها هم حق مشروع خود انها است پس هیچ کسی غیر خودشان حق ندارد آزادي آنها را از انها سلب کرده و بدیگران واگذار کند

بلی قبل از انکه انها بسن رشد و بلوغ برسند ممکن است پدرانشان بعنوان ولایت و اختیاری که نسبت بانها دارند برای تامین معاش و تهیه وسایل حیات آنها قرار داد هائی موقتی منعقد سازند ولی حق اینرا ندارند که مطلقاً بدون هیچ قید و شرطی بطور دائمی حریت و آزادی را از آنها سلب کرده و بدیگری انتقال بدهند زیرا که این قبیل معاملات ومحابات ها قطع نظر از اینکه با مقصود اصلي از خلقت بشر مباینت دارد از دایره اختیار حقوق ابوّت نیز بیرون است

پس اگر بخواهیم یك دولت فعال مایشائی بطور مشروع و قانونی بر نفوس و اموال رعایاي خود مسلط باشد تشکیل یك چنین حکومتي با یك فرض ممکن است به این معنی که کلیه افراد رعایاي معاصر او حاضر شده بدواً از روی طیب خاطر کلیه اختیارات خود را بسلطان تفویض کنند و هکذا هر نسلي که بعد از آنها در مملکت او تولد و نشو نما می کنند یکی بعد از دیگری حاضر شده یا عبودیت و رقیت را مثل پدران خود قبول کرده

یا مقررات پیشینیان را لغو سازند

چیزی که هست یك چنین حکومتی را لو فرض که صورت خارجی پیدا کند نمی‌توان فعال مایشاء و مختار مطلق نامید زیرا که حدود اختیارات او چیز ها ئیست که خود ملت باو وا گذار کرده است

صرف نظر کردن از آزادی خود بمنزله ترك کردن خصائص ذاتیه انسانیت است و هرکه ازادي ندارد او را نمی توان انسان نامید و بدیهی است که وقتی کسی انسانهم نباشد تکالیف انسانیت نیز باو متوجه نخواهد شد پس هیچ چیز در عالم برای یکنفر که از همه چیز حق از خود هم محروم است نمی تواند عوض ومقابل واقع شودچنین معامله هم غیر مشروع وهم مخالف فترت و طبیعت انسانیت ومثل اینست که کسی از روی اکراه عامل عملي واقع شود یا چیزی را بخواهد و در اراده خود آزاد نباشد

بالاخره این یك قرار داد لغو ومتضادي خواهد بود که طرفین آن یکی دارای اختیارات مطلقه باشد و دیگری مقام اطاعت و عبودیتش محدود بهیچ حدی نشود و بعبارة اخری یکی فرمان فرمای مطلق و دیگری فرمان بردار مطلق. اینکه گفتیم ابن قرار داد متضاد است بواسطه اینست که بالبداهه وقتی یکی حق اینرا داشته داشته باشد که ازدیگري همه چیز تقاضا کند در مقابل نسبت به او مقید بهیچ قید و التزامی نیست پس در اینصورت آیا همین یك

شرط بدون عوض و بدون مقابل معـامله را یکطرفي نمی کنند و آیا معاملاتیکه یکطرفي است وجه مشروع و قانونیت دارند

مثلا چه حقی بنده من بر ذمه من خـواهد داشت در صورتیکه خود او و تمام ما یملك او حتی حقوق او متعلق بمن است و در اینفرض مثل اینست که من خودم حقی بگردن خودم وارد ساخته و خود را ملزم ادای آن بدانم و بدیهي است کـه این کلمه هیچ معنی و مفهومی نخواهد داشت

گروسیوس و سایر علمای حقوق برای حـق استرقاق و استعباد یك ریشه و مبداء دیگري یافته اند کـه آن عبارت از جنك و مقاتله است

بعقیده آنهـا چون شخص فاتح و غالب حق کشتن مغلوبین خود را دارد ممکن است این حق کشتن را به انها واگذار کنند و انها نیز درمقابل این حق آزادی خود را بشخص غالب تفویض نمایند واین خود قرار داد مشروعیاست که نفع طرفین نیز در آن ملحوظ شده است

واضح است که حق کشتن مغلوبین در حال جنك بهیچوجه برای اثبات این مقصود کافي نیست : به این دلیل که نوع بشر چون در آزادی و استقلال طبیعی اولیه خود زیست میکنند و همه نسبت بیکدیگر دارای یك نسبت متساوی هستند نمی توان در حق آنها نه قائل بحالت صلح شد و نه قائل بحالت جنك بلکـه

می توان گفت که نوع بشر بالذات با یکدیگر برادر و برابر بوده و بنا بر این هیچ دشمنی و خصومتی با هم نداشته و حالت جنگ در آنها امری عرضی است پس آنچیزی که ما اسم آنرا حالت جنگ میگذاریم بواسطهٔ مناسبات اشخاص با اشخاص حاصل نشده بلکه از اثر مناسبات اشیاء با اشیاء بوجود آمده است باین معنی که اگر مسئله مالکیت وحرص وطمع باموال دیگران نبود وهمه اشخاص مثل روز ولادت هیچ چیز نداشتند ابداً جنگ و نزاعی هم در پیش نبود و تمام خصومت ها در اثر نسبت قلت و کثرت اشیاء است با اشیاء و بس

پس در صورتیکه حالت جنگ ممکن نیست از نسبت اشخاص وافراد با یکدیگر تولید شوند جنگ هاي خصوصی یا شخصی بهیچ وجه متصور ومعقول نیست خواه انسانها درحال طبیعی زندگی کنند که هیچ کس داراي هیچ گونه مالکیت ثابت بالفعل نیست وخواه بحالت اجتماعي زیست نمایند که همه چیز درتحت فرمان قانون است پس جنگ هاي خصوصي، دول و مقاتله های تن بتنی اموریست که هرگز تشکیل یك حالت ثابت ندی دهند وجنگ های خصوصی که درمقررات خودلوئی نهم پادشاه فرانسه آنرا تجویز نموده ودر واقعه صلح اله متروك گردیده اینها از مظالم و فجایع حکومت ملوك الطوائفی است که باقي مانده و با اصول حقوق طبیعی ونظام جمعیت بشري بـا لکلیه مخالفت ومباینت دارد

پس بنابر این جنك بواسطه نسبت اشخاص باشخاص بوجود نیامده بلکه از مناسبات دو دولت با یکدیگر حاصل شده است و حتی در موقعی که دو دولت با یکدیگر جنك می کنند افراد ملت طرفین فقط بالعرض با یکدیگر دشمن محسوب میشوند نه از نقطه نظر اینکه چون طرفین انسانند یا از این لحاظ که طرفین رعیتند بلکه تجـار طرفین ورعایای دولتین ممکن است کمال دوستی وخلطت و آمیزش را با یگدیگر داشته باشند پس فقط سربازهای دو دولت بایگدیگر جنك دارند انهم نه از نقطه نظر اینکه هریك اعضای یك دولت و رعایای یك مملکت هستند بلکه از جهة اینکه هریك از طرفین مدافع از وطن خویشند

بالاخره دشمن هر دولت باید دولت دیگر باشد نه سکنه مملکت دیگر زیرا که مابین دوشیئی مختلف یا اشیاء متنوعه نمیتوان یك نسبت ثابت حقیقی یافت به این معنی که در هر نسبت طرفین آن باید با هم جنس باشند و این اصل موافق تمام اصول مقرره و قوانین جاریه عالم است که در هر عصر وهر زمان مابین کلیه ملل متمدنه عالم معمول و مجری بوده است

اعلان جنك هم بمنزلهٔ اخطاریست که دولتی بدولت دیگر میکند نه رعایای مملکتي برعایای مملکت دیگر : و بنابر این یك شخصی از اتباع مملکتی از شاه گرفته تا گدا هرگاه در مملکت دیگری دزدی کند یا مرتکب قتلی شود یا جمعی را محبوس سازد

مادام که اعلان جنك بسلطـان داده نشده شخص مزبور دشمن اندولت محسوب نمیشود بلکه بمنزلهٔ یك نفر دزد وجانی و متعدی است حتی در بحبوحهٔ جنك که یك سلطان عادل بر مملکت خصم غلبه نموده وبرتمام جان و مال مردم استیلا و تسلط پیدا میکند معذالك اشخاص و اموال خصوصي رامحترم می شمارد وبطورمختصر کلیه حقوقي را که برای خود فرض مي کند از دیگران احترام مي نماید وچون فائده و مقصود از جنك خرابي و انهدام دولت خصم است فقط حق کشتن مدافعین را دارند آنهم مادامیکه اسلحه به دست آنها باشد و بمجرد اینکه سربازان جنکی اسلحه خود را برزمین کذاشتند یا تسلیم خصم نمودند دیگر نه دشمن و نه آلت دشمن محسوب میشوند و مجددا انها را باید بنام انسان خواند در این صورت کسی هیچ گونه حقی بر حیات یك انسان ندارد

کاهی ممکن است یك دولت را کشت بدون اینکه یك عضوي از اعضای ان مملکت را بقتل رسانید بنا بر این جنك هیچ گونه حقی که لازمهٔ غایت اصلی ان باشد ایجاب نمی کند

این اصو اصول گروسیوس نیست : این اصول بر روی اغراقات شاعرانه تأسیس نشده است ولی تمام انهـا از طبیعت اشیا ناشی کشته و بر روی دلیل و برهان تاسیس یافته است

راجع بحقیکه برای فاتحین در موقع فتح و غلبه قائل شده اند ماخذ و مبنای انّ فقط همان قضیه حق اقوی است

که ما سابقاً شرح آنرا دادیم . پس ثابت شد که جنگ بفاتحین حق اعدام و کشتن ملت مغلوب را نمیدهد و فاتحین حقی بر ذمهٔ مغلوبین خود ندارند .

بنا بر این در مقابل یك حق که بثبوت نرسیده بلکه بی اساسی آن نیز معلوم شده چگونه حق استعباد و استرقاق مغلوبین را خواهند داشت؟

کسی حق کشتن دشمن خود را ندارد مگر وقتیکه استرقاق و استعباد او برایش امکان پذیر نباشد بنا بر این معلوم میشود که حق استرقاق و استعباد دشمن ، آنطور که کروسیوس معتقد است ، از داشتن حق کشتن وی ناشي نشده است : زیرا اگر کسی بتواند دشمني را در تحت عبودیت خود در آورد دیگر حق کشتن او را نخواهد داشت . علیهذا خریدن حیات کسی در در عوض آزادی او که هیچگونه حقی بر آن ندارند یك معاملهٔ بی اساس فاسد است

پس وضع حق حیات و ممات در روی حق استرقاق و استعباد و بالعکس وضع حق استرقاق بر روی حق حیات و ممات یك خطای فاحش شمرده میشود و بطلان آن در کمال وضوح است

بر فرض اینکه بگوئیم ملت فاتح حق کشتن ملت مغلوب را دارا خواهد بود ، بدیهی است که ملت مغلوب تا وقتی مطیع و منقاد

فاتحین است که مجبور باطاعت وانقیاد باشد ، وبمحض آنکه اجبار و اضطرار رفع شد حق مزبور نیز باطل خواهد گشت.

وقتی که فاتحین از کشتن ملت مغلوب صرف نظر کرده و و باسترقاق آنها قانع شوند نمی توان گفت که آنهارا عفو نموده و ترحم وبخشایش را درحق آنها روا داشته اند زیرا که در کشتن آنها هیچگونه فائده و نفعی متصور نیست ولی در استرقاق آنها میتوانند از حاصل دست رنجشان استفاده کرده و بعبارة اخری بطور نافعی آنهارا کشته باشند.

دراینصورت ملت فاتح و غالب علاوه بر آنکه هیچ گونه حقی جز همان زور وقوه برذمهٔ مغلوبین خود ندارد حالت جنگ نیز کمافی السابق در بین موجود است زیرا که در بدو امر فقط زور و قوهٔ فاتحین و ضعف وعجز مغلوبین نسبت غالبیت ومغلوبیت را میان آنها بر قرار داشته بود و در حال حاضر نیز همان نسبت بر قرار است ، یعني هر وقت ملت مغلوب بتواند در مقابل زور و قوهٔ ملت غالب مقاومت کند مجدداً مثل روز اول جنگ شروع خواهد شد و بنا بر این استعمال کلمه حق جنگ ملازمتي با عقد صلح ندارد . بلی یك قرار داد موقتي ما بین دو ملت غالب و مغلوب بسته شده است لیکن قرار داد مزبور بجای اینکه حالت جنگ را بالکلیه از میانه معدوم و بر طرف سازد باعث دوام آن شده و سبب میشود که ملتین مزبوره بالاستمرار با یکدیگر در

حالت جنك باشند

باری بهر طور بخواهیم حالت طبیعي اشیارا با یکدیکر مقایسه کنیم حق استعباد و استرقاق یك امر بی اساس و یك کلمهٔ غلطی است که نه فقط غیر مشروع و مخالف قوانین طبیعي و وضعي است بلکه برای آن نمی توان معني و مفهومی نیز تصور کرد

کلمهٔ (بندکی) باکلمه (حق) دو لغت متضادند که اجتماع آنها در یك موضوع امکان ندارد خواه از طرف یك نفر نسبت بیك شخص دیکر، و خواه از طرف یکنفر نسبت بیك ملت: زیرا که معني کلمتین مزبوره در تحت این عبارت صورت خارجي پیدا خواهد کرد که: « من با تو قرار دادي خواهم بست که تمام بنفع من و ضرر تو باشد من اموری را مباشرت خواهم کرد که مطابق میل خودم باشد و تو نیز باید همان کار هائی را انجام دهي که مطابق ارادهٔ من است »

فصل پنجم

در تحقیق اولین قرار داد

فرضاً که من آنچه را تا کنون محل بحث و اعتراض قرار داده و با دلائل متقنه رد کرده ام قبول نموده و مسلم شمارم، باز هم برای طرفداران حکومت استبدادی ابداً فائده نداشته وقادر

به پیشرفت و اثبات مقصود خود نخواهند شد.

همواره فرق است مابین مطیع و منقاد کردن یك ملت با اداره کردن یك جامعه و باید این دو موضوع کاملا از یکدیگر منفك و ممتاز شوند

مثلا اگر فرض کنیم که یکعده از اشخاص متفرقه یکی بعد از دیگری بیایند و عبودیت و رقیت یکنفر را قبول کنند:

اشخاص مزبور هر چند عده آنها هم زیاد باشد همه را نوکر و غلام آن یك نفر میخوانند و آن یك نفر نیز مولا و آقای آنها محسوب میشود ، و هر گز عرفاً و عادة بیك چنین جمعیتی نمیشود لفظ ملت اطلاق نمود همچنانکه آن یك نفر را نیز رئیس و سلطان نمی گویند. بعبارة اخری عمل مزبور را بیعت میگویند نه شرکت اجتماعی.

واز روی همین دلیل است که اگر فرضاً شخص مزبور نصف جهان را مالك باشد و کرورها جمعیت را عبید و آماء خود سازد معذالك حکم یکنفر متمول و یك فرد از افراد جامعه را دارد، و چون منافع او با منافع دیگران مباینت دارد منافع خصوصی شمرده میشود. لذا هرگاه یك چنین شخصی بمیرد تمام ما یملك او ولو اینکه یك مملکت وسیع باشد ، بحالت تفرقه و پریشانی افتاده ومثل دانه های زنجیر رشته ارتباط آنها از هم گسیخته شده و به منزله یك تل خاکستری خواهد بود که پس از حریق بجا میماند.

کروسیوس میگوید: که ممکن است یك ملت خودرا بیك سلطان ببخشد.

پس بعقیده او ملتي که خودرا بیك سلطان مي بخشد قبل از این قرار داد ملیت او محرز و ثابت بوده و اطلاق ملت بر او بیشتر میشده است و چون همین عمل، یعنی بخشیدن اختیارات خود بیك نفر یکی ازقرار دادهای مدني محسوب میشود میبایست قبلا در این خصوص کنکاش و مشورت مابین افراد بعمل آید تا تمام افراد و طبقات مختلفه در این موضوع عقیدهٔ خود را اظهار و بان رأي بدهند.

پس پیش از آنکه ملت مزبور مشاوره در امر انتخاب یك نفر سلطان مختار مطلق کند قبلا بحث در موضوع یك قرار دادی کرده است که بواسطهٔ آن دارای رتبهٔ ملیت شده است، زیرا که این قرار داد فوق بالضروره تقدم دارد وبلکه مبنای اصلی واساس حقیقی تشکیل جامعهٔ ملیت محسوب میشود.

در حقیقت اگر قبلا یك قرار دادي در بین ملت مزبور نبود که بایددر مشاورات اقلیت تابع اکثریت باشد از کجا انتخاب سلطان مزبور صورت قانوني بخود میگرفت وبچه دلیل اقلیت ولو ده نفر هم باشد خود را مجبور باطاعات از رای اکثریت می دانست ومثلا اگر صد نفریك نفر را بمولائي خود انتخاب میکرد و ده نفر دیگری را چطور عدهٔ ده نفری تسلیم عقیدهٔ عدهٔ صد نفری میشد؟

پس قانون مطاع بودن اکثریت آراء في نفسه یك قرار داد مخصوصی است که میبایست قبلا اتفاق آراء آن را تصویب کرده ومسلم بشمارد (مایل تو یسرکانی)

بقیه دارد

(آثار انجمن ادبی ایران)

خطابه

ادیب صابر ترمذی — بقیه از شماره قبل

غیر از این دو نفر پادشاه یك قصیدهٔ دیگر هم به مدح سلیمان شاه نامي دارد که در دیوان او ثبت است و مطلع آن این است :

گر ز جفا یار پشیمان شود کار من از عشق بسامان شود

و چون در یکی از ابیات دیگر گوید :

شاه زمانه پدر تو که عقل در صفتش واله وحیران شود

و بعد از آن قدري دور تر گفته است :

خطهٔ خوارزم ز آثار تو رشك عراقین وخراسان شود

عرصهٔ گرگنج زگل بعدازاین خوب ترازعرصهٔ گرگان شود

میتوان استنباط کرد که سلیمان شاه پسر پادشاه خوارزم بوده و پادشاه خوارزم هم در آن زمان جز همان اتسز خوارزمشاه کسی

دیکر نمیتواند باشد که صابر در مدایح او قصاید بسیار دارد و بنا بر این سلیمان شاه مزبور پسر اتسز بوده است منتها کتب تاریخ اسم او را ضبط نکرده اند و فقط در این قصیدهٔ صابر نام او از دستبرد روز کار مصون مانده است و این هم یکی از هزاران فوايد اشعار شعرای ایران است که نام بزرکان وشاهزادکان زمان خویش را اینطور مخلد میسازند .

غیر از این اشخاص صابر یك مقدار معتنابه قصاید دیکر بمدح صدور و وزرا و اعیان زمان خویش دارد که چون مقام تاریخی نداشته اند از ذکر اسامی ایشان صرف نظر می کنم .

بالجمله کیفیت مرك صابر بطوری که در همهٔ کتب ضبط کرده اند بطریق ذیل است :

« چون اتسز خوارزمشاه بر سلطان سنجر شورید سلطان سنجر ادیب صابر را بجاسوسی بخفا به خوارزم فرستاد که از آنجا از عملیات اتسز محرمانه باو خبر دهد وچون صابر وارد خوارزم شد و چندی در آنجا متوقف بود دانست که شخصی فدائي داو طلبانه براي کشتن سنجر از خوارزم به مرو عازم شده است که سلطان را روز آدینه در مسجد جامع بقتل رساند . صابر این معني را دریافت و صورت آن فدائي را بروورقي نقش کرد و نزد سلطان سنجر فرستاد و تفصیل را باو بنوشت و چون آن فدائی بمرو رسید از روی نقشی که صابر فرستاده بود او را شناختند

و دستگیر ساخته به قتل رسانیدند و چون اتسز خوارزمشاه بر این حال واقف شد دانست که رسانندهٔ این خبر صابر بوده است و بهمین جهة برو خشم آورد و او را گرفت و بعقوبت درجیحون غرق کرد . این واقعه را باختلاف در ٥٤٦ یا ٥٤٧ ثبت کرده اند ولي تاريخي از ٥٤٧ دیرتر برای رحلت ادیب صابر ثبت نشده است ، و نیز می نویسند که چون خبر کشته شدن صابر به مادرش رسید باور نکرد و به ماتم ننشست تا اینکه در صدد تحقیق شد و چون دانست که او را در جیحون غرق کرده اند به عزا قیام کرد و چون از او پرسیدند علت اینکه بار اول قبول نکرد و بار دوم باور کرد چه بود کفت در حین ولادت صابر شبی در خواب دیدم که از زهدان من آتش بر آمده است و چون آتش راجز اب چیزی دفع نمیکند یقین داشتم که در خشکی کشته نخواهد شد و باین جهة وقتی شنیدم او را کشته‌اند باور نکردم بعد که معلوم شد او را در جیحون غرق کرده اند دانستم که این خبر صحیح است .

این بود آنچه که ممکن بود از تتبع آثار ادیب صابر و نکارش مؤلفین در شرح حال او عرض کنم اینك یك قسمت دیگر می ماند که چندان با احوال او بی رابطه نیست و آن ذکر شعرائی است که با ادیب صابر معاصر بوده اند وخودش دراشعار خود نام ایشان را بمیان آورده است

آ نچه از دیوان او بر میاید اینست که با اغلب از شعرای مشهور زمان خود مراودت و معاشرت داشته یا این که فقط ایشان را می شناخته است و بهمین جهة از ایشان در اشعار خود بیش وکم اسم برده است .

(۱) مهم تر از همه روابطی است که ادیب صابر با رشید وطواط بلخی شاعر معروف در بار آتسز خوارزمشاه و مؤلف مشهور حدائق السحر داشته است چنانکه رشید و طواط در مدح او اغلب قصاید و قطعات دارد از آن هم جمله قطعه ای است که میگوید :

طبعت ای صابر بن اسمعیل	هست دریا که در همی زاید
علمت ای صابر بن اسمعیل	روی عالم همی بیارایـد
لفظ تو گوش و گردن معنی	به جواهر همی بیـارایـد
رتبت قـدر تو بپـای شرف	تـارك مشتری همی سـایـد
فضل را روزگار کی پوشد	کس بـه گـل آفتاب نندایـد
خصم اگر زشت گویدت دریا	بد هـان سگی نیـآلایـد
توئی آن کس که در بدایع نظم	مثل تو روزگـار ننمایـد
بـا توای پیر عقل برنا بخت	هیچ برنا و پیر برنـاید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همه معـنی ز لفظ تو زاید
طبعت آن بوته ای که جز دروی	عقـل راز هنر نپـالایـد
چرخ ذکر ترا نپوشاند	دهر عز تـرا نفرسایـد

نا یبات فلك بنـاب بلا — جگر حاسد تو می خـایـد
روح مجروح را طبیب خرد — دار و از گـفتهٔ تو فرمـاید
عند لیبم خطاب کرد ستی — هر خطابی که تو کنی شاید
عندلیبی است این رهی که به عمر — جز ثنای تو هیچ نسرایـد
اعتذاری نوشته اي که مرا — جز بد آن جان همی نیآساید
اینکش همچو حرز مي خوانم — تا مرا حادثات نگزایـد
خود نبوده است وحشی ور بود — با چنان حادثات کی پاید
بر یقین دان که بعد از این جانم — جز به سوی رضات نگراید
تو ستودي مرا و مثل ترا — زیبد ار روزگار بستاید
هر که پیش تو نظم یاد آرد — به یقین دان که باد پیماید
خامهٔ من که هست بسته میان — بستهٔ مشکلات بگشایـد
علم هائی است بس شریف کز آن — طبع من یك زمان نیآساید
جز برای ریاضت خاطر — همتم سوی نظم نگراید
مي ندیدی کمال فضل مرا — دیر عهدي ندیدیم شاید
متهم کرده ای مرا به حسد — از چو من کاملي حسد نآید
تا جهال کمال من بینند — تیز بین دیده ای همی باید
طیبتی کرده ام معاذ الله — تا ز من وحشتی نیفزاید

و نیز در جای دیگر در مدح صابر گفته است:

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل — مرا بسوی ادانی و امن گشته دلیل
قصیدهٔ همه الفاظ او نشاط حزین — قصیدهٔ همه ابیات او شفاي علیل

جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی کثیر فایده لیکن ز روی لفظ قلیل
همی تواند در حبس دیدنت گردون کشیده باد در دیده های گردون میل
رسید شعر تو ای بی البدیل در همه باب به عیش کرد همه انده مرا تبدیل
همیشه تا که بود در بسیطهٔ گیتی یکی ز بخت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل
بتو روان احبات زنده باد و عدوت به تیغ حادثهٔ روزگار باد قتیل

و باز در جای دیگر گفته است:

شهاب الدین سپهر فضل صابر فضایل هست ذاتت را به فرمان
خرد با جاه تو جسته است وصلت هنر با طبع تو بسته است پیمان
شعار تو است خزی اهل دانش دثار تو است حرز اهل ایمان
ترا در نظم نسبت های آزر ترا در نثر حکمت های لقمان
تن مطروح را جاه تو قوت دل مجروح را لطف تو درمان
سخن فرمان بر طبع تو چونانك پری فرمان بر امر سلیمان

و بالاخره در جای دیگر فرموده است:

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل ای کعبهٔ افاضل ایام کوی تو
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو وی آب خورده باغ معانی ز جوی تو
تا گوی نظم و نثر بمیدان فکندهٔ چوگان هیچ کس نربوده است گوی تو
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع در جاه کمترند ز یك تار موی تو
مهر توجویم از دل و جان و مباد شاد انکس که نیست از دل و جان مهرجوی تو

و از طرف دیگر ادیب صابر هم بنام رشید وطواط سخنانی دارد از آن جمله در قصیده ای خطاب به ممدوح

خود گوید

شعري که ترا رشید گفته است گفتند که بحرا و چنین است

این شعر چه شعر او نباشد کان خان بزرگ و این کمین است

این شعر مکان او ندارد که در صف شاعران مکین است

طبعش بکه سخن لطیف است رایش به که ثنا رزین است

حال من و شعر من نزار است حال وی و شعر اوسمین است

۲) مسعودسعدسلمان معروف قرن ششم است که فضایل او مستغنی از ذکر بنده است و صابر در یك جا در وصف او گوید خطاب به ممدوح خویش :

بدین حسن و طراوت شعر اگر مسعود را بودي

هزاران آفرین کردی روان سعد سلمانش

و باز درجاي دیگر خطاب به ممدوح ؛

بوقت مدح تو لفظ مرا وفا نکنند مگرفصاحت مسعود سعد بن سلمان

و هم چنین در قطعه ای در شرح حبس مسعود گفته است :

اگر حکایت مسعود سعدوقلعهٔ نای شنیده‌ای که درو ماند مدتی مطرود

یقین بدان که زبدحالی و شکسته دلي زمانه قلعهٔ نای است و مادر و مسعود

۳) امیر معزي سمرقندي ملك الشعرای معروف ملکشاه و پسرش سلطان سنجر که در وصف او و مسعود سعد سلمان گفته است :

به مدح تو شعرا را تقدمي ننهم مگر معزي و مسعود سعد سلمان را

و در همان قصیده ایضا در وصف رودکي ومعزی گوید :

زبان و طبع معزی و رودکي است مرا ثنای دولت سلجوق و آل سامان راست

۴) کمالی خراسانی از شعراي دربار سلطان سنجر را که در وصف او و در وصف امیر معزی فرماید خطاب به ممدوح خود :

کنم ذکر تو چون خورشید مشهور بدین شعری که چون شعری است عالي
به خاطر قاصر از لفظش معزی به معنی عاجز از نظمش کمالي

۵ سید عبد الواسع جبلي غرجستانی شاعر معروف قرن ششم و مداح سلطان سنجر است که در حق او گفته .

گفتم ز مدح عرب لفظی به مدح عجم کس پیروی نکند زین مدح جز جبلي

و نیز در جاي دیگر

ز گفته جبلي گر چنین قصیدستی ز جان ثنا کنمت بر جبلت جبلی

۶ عمادی شهریاری که در ستایش او قطعه اي گفته ومعلوم میشود هم چنانکه با رشید و طواط مراوده داشته با عمادی هم معاشرت داشته است و قطعه اینست .

عمادی دی به نزدیك من آمد نشستم ساعتي دی با عمادی
ز دیدار عمادی دی بدیدم مراد دل بوقت تا مرا دی
چه گوئی دیدخواهد دیدهٔ من عمادی کرده امروزم مرادی

۷) شمالی دهقاني که معلوم میشود عقیده ای نسبت به صابر نداشته و بهمین جهة صابر در حق او گفته است

ای شمالی گرم تو نستائی | چون منی ناستوده کی ماند
گر تو آهنك صیقلی نکنی | تیغ من ناز دوده کی ماند
گر اجل جان وزرکان ببرد | کشت من نادروده گی ماند
ابر اگر پیش آفتاب آید | نور او نانموده کی ماند
بدو نیك تو هردومی شنوم | نیك و بد ناشنوده کی ماند

۸) اثیر الدین فتوحی مروزي که معلوم میشود با او هم مراوده داشته و در حق او گفته است :

فتوحی زدیدار جان پرورت | فزون شد یکی جان نو در تنم
اگر نه فتوحی توئی در جهان | چو روی تو دیدم فتوحی منم

و فتوحی در جواب او گفته است :

زهی نظم و نثر توکرده فزون | خرد در دماغم روان در تنم
چو بشکیبم ازخدمت تو همی | تو صابر نه ای بلکه صابر منم

بالجمله مخصوصاً در حضور آقایان بجرات میتوانم عرض کنم که ادیب صابر ترمذی یکی از بزرگان شعرای ایران بوده است زیرا اشخاصی که لطف سخن روان وشیرین را در می یابند و بنظرافت سبك وعذوبت بیان آشنا هستند بهتر ازهمه کس میدانند که اشعار ادیب صابر در روانی لفظ ودل انگیزی معنی وحسن سبك چه مقامي دارد و البته آقایان با بنده هم عقیده هستند که از حیث معانی رشیقه والفاظ عذب وسلیم پس از رودکی و دقیقی وفرخی هیچ کس از شعرای ترکستان مقدم بر صابر نیست چنانکه خودش

در قصیدهٔ فرموده است:

گر نیستم بشعر دقیقی و فرخی هستم کنون مقدمه کاروان خویش

بر صدر تو تلفظ دقیقی کنم نثار از قدر تو فرو تر و بیش از توان خویش

و گذشته از این فصاحت مخصوص و لطف عبارات اشعار صابر یک جنبهٔ دارد که اشعار دیگر شعرای زمان از آن محروم است و آن اینست که در طی قصاید دلکش خود اغلب ذکری از شعرای سلف خویش کرده است که برای نمونه بنده بعضی از ابیات اورا نقل می کنم؛

۱] در وصف رودکی

گوئی چمن ز نالهٔ مرغ و نسیم گل با رودکی حکایت دلدار میکند

۲] درحق عنصری گفته است خطاب به ممدوح خود؛

گر عنصری ز مدحت محمود نام یافت آن یافتم ز تو که ز محمود عنصری

۳] در حق عنصری و فردوسی ایضاً خطاب به ممدوح گوید:

ز بهر مدح تو شاید که زنده گشتندی درین قران و درین مدت و درین هنگام

ز مادحان عجم عنصری و فردوسی زشاعران عرب بحتری و بو تمام

۴] در حق خسروی سرخسی شاعر قرن پنجم باز خطاب به ممدوح:

از توای تاج معالی عالی آمد شعر من همچو از شمس المعالی نکته های خسروی

۵) در حق فرخی نیز خطاب به ممدوح خود گوید :

گر فرخی به عهد تو بودی ز لفظ عذب بر نظم مدحت تو فشاندی روان خویش

از سیستان به غزنه نکردی بسیچ راه سوی تو آمدی همه از سیستان خویش

۶) بالاخره در مقطع یکی از قصاید خود مصراعی را تضمین

کرده است که قصیدهٔ وی به استقبال آن بوده و آن مقطع اینست :

بدین قافیت بود نظم نظامی : « بگرد رخت زنگیا نند لاعب »

و چون قبل از او شاعری باین اسم نبوده و در زمان او هم سه نفر نظامی بیشتر نبوده است : اولی نظامی عروضی سمرقندی شاعر و مؤلف معروف چهار مقاله دوم نظامی منیری سمرقندی و سوم نظامی اثیری نیشابوری که اسم ایشان فقط در چهار مقالهٔ نظامی عروضی است و از آن کتاب معلوم میشود که هر دو نفر اخیر در دربارسلطان سنجر بوده اند و اورا مدح می گفته اند . بنا بر این میتوان چنین نتیجه گرفت که یکی ازاین سه نفر نظامی قصیدهٔ داشته است که مصرع اول ومطلع آن این بوده :

« به گرد رخت زنگیانند لاعب »

و بقیهٔ آن بر بنده معلوم نیست شاید در آتیه در جای دیگر بدست آید .

بطوریکه ملاحظه فرمودید ادیب صابر همه جا در ذکر اسامی شعرای سلف و معاصر خویش فروتنی بخرج داده است بر خلاف سایر شعرا که همیشه نام دیگران را تحت الشعاع تکلف و خودستائی خود قرار میدهند و گمان می کنند که پست کردن دیگران باعث بزرگی شخصی ایشان میشود و از این حیث مطالعهٔ دیوان صابر همیشه برای بنده لذتی داشته است زیرا که

علاوه بر التذاذ از اشعار فصيح و دلکش او هميشه بر يك روح تابناکی بر خورده ام که ثابت ميکند گوينده اين اشعار معروف در ضمن صاحب فضايل اخلاق بوده است.

معلوم ميشود که گذشته از شعر صابر در نثر هم مهارت داشته زيرا که خود گفته است:

بنظم و نثر نکو در زمانه یاد من است

چه می کند که سعادت نمي کند یادم

و نيز از حکايتي که در موضوع قتل او عرض کردم که نوشته اند نقش آن فدائی را بطوری رسم کرده بود از مرو که فقط از روی آن نقش او را شناختند معلوم ميشود که در نقاشي مهارت فوق العاده داشته زيرا که نقاش بايد فوق العاده ماهر باشد تا بتواند صورت کسي را چنان رسم کند که ناشناسان در مطابقت آن نقش فوراً صاحب نقش را بشناسند.

در شعر هم استادان زمان او همه بفضل وی معترف بوده اند چنانکه تقي الدين کاشانی در تذکرهٔ خلاصة الاشعار مينويسد:

« فحول شعرا مثل حکيم انوری و سوزنی وي را معتقدند و او را در شاعری مسلم ميدارند و حکيم انوري او را بر رشيد وطواط که معارض او بوده ترجيح مي نهاد، بر خلاف خاقانی که رشيد را افصح ميدانست.»...

ولي واضح است که تقی الدين کاشاني در نوشتن کلمهٔ معارض

اشتباه بزرگی کرده است زیرا بطوریکه عرض کردم واز اشعار رشید وطواط بر آمد معلوم میشود که روابط صابر و رشید خیلی خوب بوده و یکدیگر را مدح می گفته اند ودر شعر هیچ یك از این دونفر چیزی که علامت معارضه باشد دیده نشد مگر اینکه معارض را تقی الدین بمعنی معکوس خود استعمال کرده باشد وآن هم اولین باري است که در زبان فارسی این معامله را با الفاظ روا میدارند.

ودر اینکه انوری ادیب صابر را بر دیگران ترجیح می داده شکی نیست چه خودش در تابلو قطعه اي که فضایل ومفاخر خودرا میشمارد میگوید:

این همه بگذار باشعر مجرد آمدم چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم

اما دیوان ادیب صابر که نسخه ای مطلوب وممدوح اهل فضیلت و ادب است عده ادبیات آنرا به اختلاف ثبت کرده اند: بعضی شامل بر چهار هزار بیت دانسته اند، تقی الدین کاشاني مشتمل بر دوهزار بیت گفته و یکی از شعرای معاصر مدعی است که وقتي یك نسخه از دیوان اورا استنساخ کرده است که مشتمل برشش هزار بیت بوده ولي کامل ترین نسخه ای که در دست این بنده آمد با آنکه مسلم است که نسخه کامل میباشد بیش از پنج هزارو پانصد بیت نیست.

(سعید نفیسی)

(ماه چارده)

بنگر بماه چارده از کوه برشده — گیتی ازاو بجامهٔ سیمینه درشده

مانند خیمه ایست سر کوه و قرص ماه — چون قبهٔ زسیم بران خیمه برشده

روی زمین بسان بهشتی پر از نگار — رنك هوا بگونه رنك سحرشده

تابنده آختران شتابنده بر سپهر — رخسارشان برنك رخ محتضر شده

آن روشنی چو یزدان آن تیرگی چو دیو — گیتي مصاف نیك وبد و خیر و شر شده

وان باز ماندگان سپاه هزیمتی — درغارهاي کوه وشکافه کمر شده

یزدان بشکل ماه ز خاور برآمده — اهریمن ظلام سوي باختر شده

رنك جهان که بود بکردار چشم زنك — اکنون برنك پشت و برشیر نر شده

من ساعتی نشستم در پیشگاه کوه — مفتون جلوه های جمال قمر شده

ماه بس سخنها راندم ز راه چشم — گفتي زبان من بدهان بصر شده

کاي ماه تو همیشه براین چرخ بودهٔ — بازیچه گمان و خیال بشر شده

ماهر دو کودکان زمینیم گرچه تو — نا جانور شدستی و من جانور شده

آنجا که آن محیط کبیر است جاي تست — امروز آب شور درآن مستقر شده

گوئی زمین گریست زهجران تو که هست — چشم محیط اکبر از گریه تر شده

بس قرنها گذشت و یکی روز گشت خاك — از گوهر نژاد بشر بارور شده

پیداشد آدمي و بکردار بندگان — درپیشگاه حشمت تو سجده گر شده

تو پیش چشم معتقد بیمنا کشان — روزی خداو روزی پیغامبر شده

کاهی تو آفریده و گه آفرید کار — روزی شده مؤثر و روزي اثر شده

وقتی خدای کلده‌ و روزی خدای مصر — فرمان ده قضا و خدیو قدر شده
کاهی طلسم اهرمن و گه طلسم دیو — از جادوئی و مکر بگیتی سمر شده
یکروز عاشقی برخ زرد چون زریر — از هجر روی دلبر بیخواب و خور شده
کاهی زنی بناله و زاری ز مرگ شوی — در جستجوی جفت بهر بوم و بر شده
یکروز جزر و مد بحار از تو شد پدید — روز دگر ز نور تو خارا گهر شده
گه دلبری بجلوه گری آفت خرد — گه عاشقی که شیفته روی خور شده
در دست فالگیر و منجم ز دیر باز — تیغ امید و بیم و نوید و حذر شده
وانگاه مصلحت‌را در دست این و آن — در روشنی و پاکی تیغ دو سر شده
یکچند گفت مردم کائینه است ماه — از عکس کوه و دشت زمین پر صور شده
که مرغ آتشینی بگریخته ز خاك — وز نور مهر تابان بی بال و پر شده
این گفت پاره ایست ز خورشید گشته دور چون طفل خورد سالی از در بدر شده
آنگفت آفتاب کهن سال خامشی است — در دفتر زمانه حیا تش بسر شده
گفتند مه سلیح نبرد است چرخ را — زان رو گهی کمان شده کاهی سپر شده
امروز آن اثرها گشته است از تو دور — قدر تو در زمانه بسی بیخطر شده
مانند گوشه گیران بر گوشه سپهر — در کارهای گیتی اینفع و ضر شده
آن وهم های بیهده یکسر شده هبا — وان فکرهای باطل یکسر هدر شده
آن کاخهای وهم که افراشت دست جهل — از تند باد دانش زیر و زبر شده
آنچشم دلفریب ورخ دلفروز تو — امروز کوه و دره و خاك و حجر شده
باد و ربین چرخ نورد فلك گذار — از رازهای تو همه کس با خبر شده
دانند چون زمین تو یکی خاك تیرهٔ — وز کیمیای شمس مس تست زر شده

اینتاب ناك بود نت ازد ورنبودنست | بسیار کس زدور بدن معتبر شده
کرد زمین بهرمه یکبار ره نورد | فربی ولاغر وکه‌وه‌زین‌سفر شده
امشب بصورتي دگر ودرشبي دگر | برچرخ برشوي توبصورت دگر شده
گویند هست درتویکی نقطهٔ سپید | در فصلها سپید تر وتیره شده
آن نقطهٔ برف باشدوزان لاجرم پدید | ابرو گیاه‌وجانوروجوي‌وجر شده
گفتند در خسوف خورد اژدری ترا | رنگین ازآن تن توزخون جگر شده
وامروزعلم گویدکاین سرخي توهست | از نورخود بروي‌زمین منکسر شده
یکروی توهمیشه‌سوی ماچو آینه | روي‌دگر زچشم جهان مستتر شده
ایماه گر حقیقت تو آشکار شد | وان وهم هاي مردم نامعتبر شده
ورزانکه آن‌حجاب خیالی گسست وگشت | امروززشت روئی تومشتهر شده
کهسار تو نمونه مطموره عدم | رخسار تو نشانه کام سقر شده
لیکن بچشم من توهمان لعبتی که‌بود | مغزم‌زدیدن رخ‌تو پر فکر شده
از دیدن تو مغزم پرفکر شاعري | وزتابش توطبعم کان گهر شده
گرسنك‌از تولعل نگردد چه‌غم که‌هست | کام من از کرامت‌توپر درر شده
تو شمع آسمانی و تاج زمانهٔ | ازتست چرخ‌نور وروتاج‌ورشده
ازدیدن‌تو خلق‌جهان گشته شادمان | وزتابش توگیتي بازیب و فر شده
توراز دار شادی و ناکامي منی | همراز قلب من ززمان صغر شده
چشم مراتودیدی دروصل‌ودرفراق | گه پرشعاع شادی وگه پر شرر شده
درهجریار چشمم‌ازشام تاسحر | خونین‌ودردناك زاشك‌وسحر شده
ازاشك گشته مردم‌چشمم‌برنك‌لعل | مژگان زانتظار همه نیشتر شده

قلب مرا گواه تو بودی بروز وصل روزی که بود بهره ورو کامکر شده
روزي که چون دو پیکر با یار تا بشام که در کنار بوده و گه درکمر شده
گرنیستی خداي جهان لیك عشق را هستی و بوده توخداي دگر شده
ایکاش دست من بگرفتي شعاع تو تا خویشتن بدیدمی اندرتو در شده
نور تو جان من برهاندي از این مغاك اورا بسوي چرخ برین راهبر شده
وین راه دور منزل دو صد هزار میل درزیر پای خاکی من پی سپر شده
نو بهر من زمینی گردي بتازگي من برفراز تو چو یکی بو البشر شده
که بر ستیغ کوه توام خوابگاه شب گه در میان دشت توام رهگذر شده
اینچامه را رشید چو مسعود سعد گفت (اي ذکر خنجر تو بعالم سمر شده)

رشید یاسمي

شعر عربی در تاریخ

(۲)

شعر مولد یا شعر عصر عباسی

این موضوع شامل است بر تمام اشعار عربیهٔ که در قطار ممالك عربیهٔ شرقیه و در بلاد اندلس از اواسط قرن هشتم ا اواخر قرن سیزدهم میلادي برشتهٔ نظم در آمده اند.

عصر عباسي و مخصوصاً قرن اول آن عصر نهضت علمیهٔ طقین بزبان عرب است! ناطقین بزبان عرب از آن گفتیم که هم نرود این نهضت مخصوص عرب اصلي بوده و سایر ملل را که رائج تکلم یا کتابت علوم کرده اند شامل نیست.

چه در حقیقت غیر عرب اصلی از این نهضت بیشتر سهم برده است. چنانچه نصاراي سوریا و الجزیره پیشوایان تعریب و نقل علوم محسوبند. و آنان علوم یونانیه را احیا کرده و با لباس لغت عرب در تمام بلاد و اقطار اسلامیه مسکن دادند و تا کنون بر قرار مانده

و نیز موالي یعنی مسلمین غیر عرب. یا مولدون: یعنی کسانیکه لغت عرب در آنها خانه کرده و بفرزندي آن لغت شب را بروز آورده اند مثل بسیاري از عجم و بربر و اسپان و سوریین و مصریین در میدان علوم طبیعیه و مباحث فلسفیه و حرکات فکریه یکه سواران این میدان نهضتند. و اینان از آن سبب بفضل لغت عرب قائل و ثابت شدند که این لغت زبان سیاست و دین و ادبیات آنزمان بود و بواسطهٔ قابلیت بزرگي که براي ترقی داشت بر سایر لغات برتري یافت و چندان فرزندان لغات دیگر را بخود جلب کرد که ابناء هر لغت پس از صباحی چند جز لغت عرب چیزی نمیدانستند و در جرگه فرزندان لغت عرب در آمدند و چنانچه بوده همیشه نیز زبان ادبی شرق ادني و لغت آن لغت عرب خواهد بود

این آمیزش عرب با غیر عرب باب خیر واسعی بود از براي آداب عربیه مخصوصا شعر عربي

زیرا دور افتادگان عرب در بلاد عراق و شام و مصر با مدنیات تازهٔ آشنا شدند که جز اسمی از تمدن عرب جاهلیت در آن نبود بدین سبب شعر عربي از منطقه بدویت خارج شد و کواکب علوم در آن رخشیدن گرفت و تاریك سراي زندگاني کهنه روشن گردید و ابناء عرب رانده شدند در راههاي تمدن تازهٔ حیرت انگیزي که ما الان آنرا بعصر طلائي عرب نام می گذاریم .

و پس از تحقیق مسلم میشود که این حالت یك حالت طبیعی است که از آمیزش روح شهد انگیز بر فکر یونانی با روح حساس و بلند عرب پدیدار شده با امتزاج عقل مبدع است با عقل تمثلی که در مبادی کنجکاوی کرده ابیات حکمت و معرفت را از خزانه های وجود بیرون آورده است

ولي باتمام عنایت عرب بترجمه علوم و فلسفهٔ قدماء دیده نشده است که عرب اشعار آنانرا بترجمه و تعریب پرداخته باشد و شاید علت آن است که تعریب شعر مشکل تر است از تعریب علوم و مخصوصا در صورتیکه مترجم علوم از طبقه علماء و اطباء باشد نه از شعراء و علاوه بر این شعر یونانی و سایر امم قدیمه پر است از خرافات آلهه و افسانه های شجاعان قدیم و غالبا بامبادي اسلامي مناقض است از این سبب قابل تعریب ندانسته اند .

بهمین سبب شعر عربی منحصر در غنائی و اسالیب آن باقی ماند حتی در اوزان آن هم از راه تفنن تغییری راه نیافت جز اینکه اهل اندلس فن توشیح و ترصیع و زجل را اختراع کردند بدون اینکه از غنائی خارج شوند.

هیچ شاعر عربی از شرقی تا اندلسی کوشش نکرد که جنگ نامهٔ یا یك سلسله از انواع فروسی و روائی را منظوم دارد چنانچه شعرای یونان کرده اند و فردوسی شاعر ایران هم مفاخر و مناقب قوم خود را بنظم اثبات داشته است.

بلکه شعرای عرب اکتفا کردند بنظم قصیده ها و غزلهای مهیج عاطفه انگیز و اینکار را بنهایت خوبی و جمال انجام داند.

هرگاه در تاریخ شعر و ادب در تمام ملل و امم آزاد غور کنیم می یابیم که برای شعر فروسی در نزد آنان مقام و منزلتی بزرك است و بسا جنگ نامه های بزرك گریه انگیز منظوم داشته اند برای یاد آوری از شجاعان و زنده کردن تاریخ قومیت آنان از چیزهائی که آن ملل را برمی انگیزد بر اقتداء بان ابطال و شجاعان.

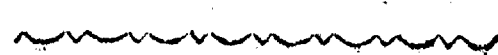
مقصود از این بیان تنها مدح شخصی و فردی نیست که اکثر اشعار عرب در آن واقع شده بلکه مقصود مصور ساختن زندگی بزرك وبا شرافت است بطوری که جاذب نفس و محرك وجدان و در مردان باعث تولید طلب معالی و حب اقدام بکارهای بزرك گردد.

این راه برای شعر عربي بس وسیع است زیرا شجاعان تاریخی عرب فراوانند بلکه وجود مردان شجاع صدر الاسلام براي این مقصد کافی بوده و از همه آنان گذشته در مردان بزرك عصر عباسی اشخاص بزرگی هستند که میتوان آنان را موضوع جنگ نامه ها و قهرمان افسانه های شاعرانه قرار داد بطوري که نفوس را بر انگیزاند و در دلها تأثیر بادهٔ ناب درسر داشته باشد

من میگویم شعراي عصر عباسي درشعر غنائی بسر حد و نهایت خوبی رسیده اند ولي مبالغهٔ آنان در مدح بزرگان و اطناب سخن تا درجهٔ غلو منفور و قابل خورده گیری است و تا کنون شعرای ما باین درجه غلو متمسك نشده اند .

ولي با این همه غلو اشعار آنان بلباس طرفه و تازهٔ مزین و پوشیده شده که چشم عقول را خیره میسازد.

براي شعر این عصر امتیاز دیگری هم نسبت باشعار پیشینه است که یك قسمت بزرك از آن راجع است بنظر و فکر در وجود و زندگی چنانچه در اقسام و وجوه ذیل که از اشعار آنان استخراج شده است دیده میشود وآن اقسام این است



(قسم اول)

(انداختن دنيا و اهتمام باخرت)

این فکر در اشعار قدیم هم دیده میشود ولي در هیچ عصری از أعصار بوسعت و تعمق عصر عباسي نبوده و پیشوای این راه (ابو العتاهیه) است . چه او است که زندگی دنیارا بصور پست و سریع الزوال در انظار جلوه داده و انظار را متوجه بزندکانی جاوید آخرت میسازد . زهدي را کـه این گونه اشعار ایجاد میکند ممکن است پس از یأس بوصول دنیا باشد و ممکن است با وصول بزخارف دنیا باشد . زیرا حقیقت بی ریب است که شعر در باطن دانا موجد چیز های بزرك میشود که بدانها ارتقاء نفس و زهد و کناره جوئی از دنیا و عواطف قناعت و تقوی و نیکوکاری حاصل میگردد .

ابو العتاهیه . شوم کوی صرف . وفال بدزن . نبوده چنانچه از فلسفه بد بینی که اروپائیان Pessimisp (پسی میسم) نام گذاشته اند مفهوم میگردد . بلکه شخص با ورع و تقوائی است که اهتمام بما ورای دنیا دارد و از دنیا بي نیاز است پس او قانع بخدا . ناظر بخدا ورجوع کننده بخداست و دنیا در نظر او یك خانه فانی و رهگذر موقتی بیش نیست

(۲)

(فساد حیات و وجود)

آغاز این فکر مختلف از مبدئی اول است با این نظر که

او خراب میکند و آباد نمیسازد . این نوع سخن هستی را تقبیح میکند بدون اینکه بخلود و آخرت تشویق سازد.

پیشوای اصحاب این فن ابوالعلاء معری است که همیشه نظر او در عالم هستی یك حالت شری می بیند که انسان در آن فرو رفته و واجب میسازد که از شر این زندگی و هستی بسرعت هر چه تمامتر باید خارج شد.

ابوالعتاهیه . با خرت و الوهیت شدید الاعتقاد است اما ابوالعلا کثیر الشك و سست یقین است و بد بینی و شوم گوئی افکار او را سرا پا فرو گرفته است.

شك نیست در اینکه معری باریك فکر و تند نظر و بر تر از ابوالعتاهیه است در شعر . ولی معری خراب کننده و بنیان کن است چنانچه گوئی شعر او سیلی است دریا صلابت و بر تمام مظاهر وجود طغیان کرده و از بنیان همه را نابود میکند.

پس نه دین و نه ریاست و نه رواج و نه چیز دیگر از اعمال مردم بعقیده (معری) قابل آن نیستند که انسان برای آنها افسوس بخورد یا زندگی بخواهد . و نیز اخرت در نظر معری آن صورت های محسوسه نیستند که ابوالعتاهیه و پیروان او مصور کرده اند بلکه آخرت در نزد معری بیك سراب شبیه است که حقیقت آن از دور درك نمیشود

ابوالعلا بين تمام شعرا ممتاز است ، با اینکه با صراحت شدید حملات
پی در پی بر نظامات بشری میبرد . گوئی تیشهٔ تندی بردست گرفته
و پیرامون درختان باغ و جود دور میزند نه تنها براي قطع
شاخه هاي فاسد وزیادی بلکه تا درختان را از ریشه بر کنند و
بزندگي آنها خاتمه دهد .

این است فلسفهٔ تشام و بدبینی که در اشعار عرب راه یافته
و با بزرگترین مظاهر خود در زندگانی شاعر معره ظاهر گردیده
ولي با اینهمه نمیتوان ابو العلا را در زمرهٔ خارج شده‌کان از دین
شناخت . زیرا زهد حقیقی و اخلاص عمیق او بزرگترین دلیل
اثبت بر نفس پاك قدسي او که باتش فکر برا فروخته شده است .

تلخی نفس و شکوك او نیست جزیك مرارت عقلی که همواره
صاحبان عقول فکر انکیز بدان واقف میکردند و چیز هائی است
که از زبان و خامه آنان سیلان کند و در افکار آنان ظاهر
میگردد و تمام ذرات وجود در نظر آنان باطل محض مصور میشود
که هیچ خیري در آنها نیست .

(۳)

(غناء روحانی)

این روش ومذهب متصوفین است و شعر فارض در این روش .
سایر شعرا امتیاز دارد و پیشوای شعرای حب الهی او است ،

ظاهر است که این فکرت در شعر عربي از هندوستان و فارس داخل شده است و امتیاز این شیوه از شیوه های فوق آنست که این روش نفس بشری را یك وجود قائم بذات نمی بیند بلکه او را یك قطره از دریای وجود میشناسد و غایت وجود را آن میداند که این قطره بدریای الهی بپیوندد و در ان فاني گردد .

مقصود ما در این مقام شرح این مبدء روحاني و وصف ارکان اساسی و ذکر علاقه این مبدء بغناء روحانی درنزد هنود و فارسیان نیست . بلکه غرض توجه انظار است بسوی این مبدء از حیث آنکه مظهری است از مظاهر شعر در عصر عباسی .

برای شعر مولد صفات و خصائص دیگری هم هست گرچه شعر مولد در این صفات منفرد نیست .

از جمله چیز هائی است که شهری شدن اسلام تولید کرده مانند وصف مجالس طرب و شکار و قصور و آنچه در آن یافت میشد از نعمت های گوناگون در زمانی که ثروت و غلام و کنیز و اسباب لهو ولعب بسیار بود . این نوع شعر وصفی بر دو قسم منقسم میشود

(١) وصف رخسار های نیکو و کسانیکه در این موضوع داد سخن داده فراوانندیکی از آنان (بحتري) است که شعراو بسلاسل الذهب موسوم شده است بسبب رونق وجمالی که در وصف و تعبیر دارد و یکي از آنان نیز صفي الدین حلي است ، و غیر از

يدان هم بسيارند

(۲) وصف مجالس لهو وطرب . پيشواي اين طريقه ابونواس صاحب خمريات مشهوره است و پيروان او يك دسته بزرك از شعرا هستند که هر کاه از جاده ادب خارج نشده و بهسبك کوئی و رکيك رانی نپرداخته بودند اشعار همه چون آب صافی و شراب کهن عقول را مست و عواطف را رقاص ميکرد .

در اين طبقه طايفه ديگری از شعرای مولدين هستند که بسوی امثال و حکم گرائيده و زينت عقد سخن قرار داده اند و از اين سبب اين عصر که مولداشعار حکمت اميزاست براعصار ديگر تفوق يافته وهر کس قصائد حکميه و ارجوزه های جامعه اين عصر را بخوا اند مقام بلند آنان را در اين باب درك خواهد کرد .

و نيز شکي نيست که بزر کترين شعراي حکمت سرا ابوالطيب متنبی است و او است که مجربات زند کاني را که روزکار بصورت مثل ساير در آورده‌است قرين اشعار خود ساخته وبجاي آنکه بطرف کراهت از دنيا و ذم نفس و آرزوها کرايد بر عکس زندکانی را از و جهه عملی برای ما مصور ساخته و عواطف انساني و طبيعت او را با قلم دقت بتشريح پر داخته است

و درهمان حال که مي بينيم در ميانه شجاعان غبار انکيز

عرصهٔ هیجا است یا در مجالس ملوك تا سرحد غلو مداحی میکند . یا بر سر قبر محبوب سیل اشك میفشاند می بینیم که در میان درهـای شعرخود امثال و حکمی پرا کنده است که حکیمان را راهنما و دانشمندان را پند گرانبها است

هر چند شعر عربی در تمام أطوار و ادوارداراى حکم ومواعظ بوده ولی درهیچ عصر در این راه بسرحد کال نرسیده جزدر عصر متنبي بواسطه اشعار وی که معـانی بلندرا لباس رسای پند درپوشیده و در قلوب جایگیر و درنفوس مؤثر و خواننده را در عین اهتزاز و طرب بلـکه در بحبوحه مجلس جام وکام از خود بیخبران را آکاهی مي بخشد .

این روح فکر و عمل که متنبی و امثال او ممثل کرده اند عصر عباسی را ممتاز میسازد بدو چیز یکی آنکه دولت عباسی بمقام نضج و پختکی اجتماعی بالغ شده دوم آنکه مبادي علمیه بسرحد انتشار رسیده است

خلاصه سخن آنکه شعر قدیم وشعر مولد با اینکه دراکثر صورحیات شعري شرکت دارند هرکدام نیزخصایصی با خاصهٔ دارند که دلالت برحالت اجتماعی عرب آنزمان میکنند .

شعر قدیم . دفتر عواطف زمان بدویت و دیوان روح عربیت است و شعر مولدشعر حیات شهري و اجتماعي عرب یامظهر امتزاج اخلاق عرب با دیگران است در هنکام آبادی دولت عرب .

(شعر اندلسی)

در اینجا لازم است که چند کلمه هم درشعر اندلسي سخن رانیم زیرا شعر اندلسی اگرچه از اشعار مولد محسوب است و مصداق اغلب چیز هائی است که مذکور داشتیم اما دارای خصایص دیگري است که بطریق اجمال بانها اشارت میرود.

از جمله رقت و لطافتی است که شعر اندلسي در وصف باغ و گلستان و ابشار و دجله بکار برده یا عواطف واحساسات را شرح داده است.

اهل اندلس باتفاق نویسندگان در این قسمت استادانند و اشعار آنان همه شرح حال و بیان چیزهائی است که نفوس گویندگان درآنها واقع شده. و بواسطه رقت فکر و باز گشت بجمال طبیعت در میان آب و سبزه ها برای شعرخود اوزان خاصهٔ وضع کرده اند که اهم آن اوزان (موشح) است.

دانای بصیر در اشعار اندلسی صور خیالي باغ و بستان ها را که گویندگان حریص بوده اند بقیام در آنها بچشم مي بیند.

پس در واقع صنعت زجل و توشیح و ترصیع آنان همان صدای عواطف واحساسات است که باانهار وسرچشمه هاجوشیده یا کلمهائي است که درسایه اشجار نمو کرده است ودرحقیقت این اوزان گوناگون همان عواطف و دوستي هاي مختلفه طبیعت است که بحکم مقتضیات

خاصه ایجاد میشود . از این سبب می بینیم که در اینزمان هم اوزان تازه و مقاطیع نو از قبیل مرصع و موشح و مسمط ابتکار میشود بتقلید طبیعت ولی چون تقلید باطبیعت برابر نیست ازان رو مقبول طباع نمي افتد .

اگر پرسیده شود که چرا اندلسي تنها باین تفنن در اوزان اختصاص یافت میگویم : براي این اختصاص اسباب بسیار است که در مقام نمي کنجد و مهم ترین ان اسباب طبیعت بلاد و طبیعت مردم و کیفیات مخصوصه عمران و شهر ها است

(انیس الجوری المقدسی)

(آثار نسوان)

[شعر - نثر]

غزل

گر بگویم که جز از عشق تو کامم بادا محو از دفتر عشاق تو نامم بادا

مسلکم نیست بجز عشق و مرامم جز وصل ر ام یکرو زدراین دشت مرامم بادا

اگر اندیشهٔ درمان کنم از درد غمت لذت ناوك عشق تو حرامم بادا

ساغر لعل لبت پر ز مدام است مدام برلب این ساغر گلرنك مدامم بادا

سوي مي با لب میگون تو گر دست برم خون دل درعوض باده بجامم بادا

گر بجا کم بکشد یا بکشد در بر خویش هرچه بادا بکف دوست زمامم بادا

دوره وصل تواي آفت دل رهزن جان زار مغان دل وجان کار بکامم بادا
هر که چون صبح بخندد بسیه روزي من تیره تر روز وي از شام ظلامم بادا
خاص وعام ند ددد ودام در این دوره نحس دوری از صحبت دد الفت دامم بادا
تلخکامی بشد آن روز که (جنت) میگفت شکر ذائقه خلق کلامم بادا

(عشق تحمل)

دلداده را شنیدم که هنگام دیدار جمال دوست بگزافه چنین دعوي برد باري کرد : که اگر روزي فراق افتد. آن بار سنگین صبر و شکیبائي که اگر « بر دل کوه نهی کوه بفریاد آید » من تحمل خواهم کرد. دلدارش ازین سخن بر آشفت و در دم رخسارهٔ وصل خویش بنهفت . بیچاره هجراني را که در آئینهٔ خیال بچشم تصور نمیدید در برابر چشم محسوس یافت. عنان شکیبائي را از دست داده و شیدا تر از مجنون در کعبهٔ کوی لیلی خویش مقیم گردید. بدان آرزو که مگر بار دیگر در شعله وصال آنشمع پروانه وار سوخته و از محنت هجران بیاساید. بر او گذشته و گفتم چونی و آنهمه دعوی صبر و تحمل در کجا است که چنین خرمن شکیبائی را سوخته و بر بام عشق مجنون وار کوس رسوائی میزنی. آهی بر کشید و گفت چه میپرسی « آن تحمل که تو دیدی همه بر باد برفت »

آنچنان مهر رخش رفته مرا در رگ و پوست

که ز من نیست اثر آنچه بجا بینی او است

نه چنان برد ز کف طاقت و صبرم هجران

که توان لاف تحمل زدن از دوري دوست

(ایران الدوله — جنت)

مکتوب تاریخی

هموطن محترم فدای محبت و مهربانیت شوم توت رسیدو بر انفعال سابق من افزود گرخیلي خوب چیزی استولي باب دندان ایرانی هاست دندان من مصنوعی است از خوردن چیزهاي سخت و شیرین محرومم روزگار هرچه داده بود پس گرفته امید وارم که بعد از این از این گونه مخارج و مرحمت ها بخودتان زحمت و به بنده خجالت ندهید باري با سخاوت طبیعی شما میتوان گفت که حاتم نیز از اهل آن موطن عالي بوده است خدایت عوض بدهد اینکه جنس توترا دستورداده بودممیخواستم توت طهران را در شوره نشان بدهم که بچه درشتي و خوبي ومعطري است همانطور هم آمده بود وگرنه توت خشك در بادکوبه و پطروسکه انبار است اماهمه باماه و جو آلوده وگردو خاك اندودهوصددستچرکین سوده که جنس به آن لطافت را برنك دود نموده.

برگشتن یا دعوت شدن آن مرد محترم و تسلیم وزارت جنك بدو آهنك دل خراش و جلفگي است که نه سربازولباس و تفنك

و نه امارده را سلطان و سرهنك با معنی خواهد کرد. کسي که نتواند در روی اسب به نشیند یا اسلحه و سیستم هاي مختلفه آن را نشناسد و مدتی خدمت در ردیف نکرده که بروحیات مردم وزیر دستان آشنا باشد یا مثلا در مواقع مختلفه اگر فوجی حرکتی غلط نمود تمیز نداده ونتواند فوري فرماندهی آن قسمت را عهده گرفته آن غلط را اصلاح نماید یا اقلا طاقت شش ساعت گرسنگي وسرما و گرما را انداشته باشد چنین شخصي برای وزارت جنك مثل محاسبي است که اعداد را نشناسد وفقط کلمات مفرد و من ذلك ر خوب تلفظ کند

حالا خوب فهمیدی هم وطن عزیز یا باز بنویسم این اوضاع هرج و مرج تولید هیچگونه ثروت روحاني و بزرگـي را نمي کنند که بخرج ملت یا خارجیها بیاید ذرهم یلعبون حتی تـا تیهم الساعة بغتة او یـاتیهم عذاب یوم عظیم

باز هم مکرر می کنم که مواعظ بررئوس منابر چون تلقین سر مقابر تـا کنون هیچ کردی را عربی دان وهیچ کافری را مسلمان نکرده حالا جراید معدودهٔ ایران در آن صفحات محدوده خودشان بنای وعظ گذاشته و از قال الله تبارك و تعالی ابتدا مي کنندو در شفاعت حضرت مستطاب والاخم مینمایند. با اینکه سر تا پا از این چیزها مینویسند مثلا اراذل ناس کیستند؟ ج فراشان درخانه

س — در ایران گندیده تر از همهٔ جا کجاست ج — سلاخ خانه

س — معلومات وطن ما چیست ج — کذب و افسانه س — چه امریست که مجری نمیشود ج — اوامر ملوکانه از این قبیل یکی مینویسد و دیگری جواب میدهد

به تقدس حضرت پاپ و کتاب کذاب که نه حساب و کتاب برای ایرانی لازم است ونه سؤال وجواب وبااینحال امروز و فردا خط نفوذ دو همسایهٔ مقتدر ما با خریطهٔ الوان یمین و شمال وبال گردن اخلاف ما میشود و سازنده های طهران با الحان و ترانه های جدید تصنیف چند خرامی و تکبر کنی دولت پارینه تصور کنی را با شکم گنده یا اندرون کنده میخوانند و می نوازند مگر اینکه بگوییم شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند یعنی خداوند یکی را بر انگیزاند که ملت ما را هدایت و راهبری کند در امان باشید

مخلص شما عبد الرحیم تبریزی ۶ مارت ۱۹۰۶

(آثار انجمن ادبي ایران)

دوش اندر کنج عزلت خلوتي بود ازجهانم

فکرتی میرفت در تحقیق اسرار نهانم

علوي و سفلی نکردي درضمیرم ره که بودی

انصراف از آن و اینم انقطاع ازاین و آنم

سیر من در حیز امکان نگنجیدي که کردی

توسن همت تکاپو در فضای لا مکانم

از حدود مشرق و مغرب برون بودم که بودي
مشرق دل پیشوایم مغرب جان پشتوانم
درهواي عشق پروازی همي کردم زهرسو
تا مگر راهی گشاید سوي بیسو زانمیانم
نالهای آتشین ازسینه بیرون میکشیدم
تا که یکران کرم جولان گردد اندر زیر رانم
محو قدرت بود عقلم غرق حیرت بود فکرم
گرم لذت بود قلبم مست وحدت بود جانم
ناگهان آمد بگوش اندر صدائی دهشت افزا
اضطرابي دست داد از ان صداي ناگهانم
جستم از جاو شتابان سوی در رفتم که بینم
کیست کاندر نیم شب بر در همیگوید چنانم
باز پرسیدم که باری کیستی واینجا چه جوئي
دشمن بیگانهٔ یا آشنای مهربانم
گفت در بگشاکه خود بیگانه اینجا ره ندارد
مشفق دیرینه ام از دوستان باستانم
هین دل ازمن بدمکن وزمن مرم بگشاي دررا
گرچه خود ناخوانده میباشم غریبم میهمانم
چون صدایش آشنا دیدم برویش در گشودم
اندر آمد گرم در آغوش چون روح روانم

در وثاق خويش بهرش سا ختم آرامگاهي
بردم و بنشاندمش کاين خانه و اينك خانمانم

يك نظر برمن فکند ازمهر و تأثير نگاهش
کرد جا در اندرون جان و مغز استخوانم

شوري و شوقي مرا زانحال پيش آمد که باشد
قاصر ازشرحش کلامم عاجز از وصفش بيانم

گفتم اين خضر مبارك پي کجا بوده است امشب
کاندر اين ظلمات داد آب حيات جاودانم

کوکبّ بخت مرا يارب چه‌شد کز بعد قرني
داد امشب باچنين خورشيد تابان اقترانم

خوش مبارك ساعتي دارم تعالى الله که آمد
بر زمين اين آيت رحمت فرود از آسمانم

خواستم تا باز پرسي آرم از نام و نشانش
ليك زد آن جلوه جانانه مهري در دهانم

محو استغراق انوارش چنان گشتم که ديگر
قدرت گفتار و پرسش رفت‌يکبار اززبانم

او ضميرمن هميدانست و پس با نيم خندي
گفت کز نامم چه ميپرسي چه‌ميجوئي‌نشانم

کرد نام ناميم سرتابسر آفاق را پر
هم نشان بگرفته است از باختر تا خاورانم

خطه دل را مهین شاهنشه مالك رقابم
کشورجان را همایون خسرو صاحبقرانم

بزم موجودات رامن ساقی پیمانه بخشم
خوان تقسیمات را من خوش پذیرا میزبانم

کشت زار آفرینش را الهی آبیارم
بوستان آدمیت را خدائی باغبانم

واسطه عقد وجودم رابطه غیب‌وشهودم
مرکز کون و فسادم مظهر سترو عیانم

نور بخش ماه و مهرم حکمفرمای سپهرم
مجلس آرای زمینم زینت افزاي زمانم

شهسوار یکه‌ام فرش است زرین پویه گاهم
شاهباز جره ام عرش است دیرین آشیانم

قافلهٔ اوهام گمراهان راه خوفناکم
کشتی افهام در گرداب بحر بیکرانم

قهرمانان را بلغزد پای گاه آزمونم
پهلوانان را بلرزد پشت پیش آستانم

عقل مبهوت کمالم هوش مدهوش جلالم
باصره محو جمالم سامعه مست بیانم

جمله هاي سخت را با هر بیانی شرح گویم
نکته هاي نغز را در هر لسانی ترجمانم

شاعران را در ميان انجمن نطق آفرينم

چاشنی بخش مقالات مجلهٔ ارمغانم

خودستائيهاي اين ناخوانده مهمان گرامي

برد از سر هوش و از دل صبر و از پيكر توانم

هرچه ميگشتي گران تر در سخنگوئی ركابش

لنك تر كشتي برفتن توسن حدس و گمانم

حيرتم بر حيرت افزودي شگفتی بر شگفتي

خيره عقل موشكافم تيره هوش نكته دانم

تا خود اينشخص معظم كيست و اين روح مجسم

كاينچنين از بخت خود كرده است امشب كامرانم

باز او خود پرده را برداشت يكبار از معما

بر بيان افزود خوش برهاند از هول و هوانم

گفت عشقم من خداوند خداوندان دنيا

پادشاهان سوده سر چون بندكان بر آستانم

امشب از هر سو گذاري داشتم پنهان و ناگه

جذبه مستانه ات پيچيد خوش زين سو عنانم

آمدم اي بيدل آشفته كز حالت بپرسم

ساعتی پيشت نشينم در بر خويشت نشانم

تا مرا بيني كه باآن حشمت و شوكت كه گفتم

عاشقان را پاسدارم دوستان را پاسبانم

در شداید باعث آرامش نزدیك و دورم
در حوادث مایه آسایش پیرو جوانم
درد مندان را دوایم بی نوایان را نوایم
نا امیدان را امیدم مستمندان را امانم
گفتمش روحی فداك اي اوستادان
لطف فرمودی کرم کردي فزودي امتنانم
یك چنین فرصت که بعد از سالها آمد بدستم
حیف باشد گر بنادانی و غفلت بگذرانم
بس پشیمانی که خواهد شد نصیب من گر امشب
بخشی از فیضت نگیرم سطری از درست نخوانم
از تو سرمشقی کنون خواهم برای زندکانی
تا بـرد بربام اقبال و سعادت نردبانم
گفت عشق نوع و عشق علم و عشق نیکنامي
من برای زندکاني بهترین سرمشق دانم
چون شنیدم این سه اصل عمده و دستور جامع
دولت عالم توگوئي شد مسخر رایگانم
این سه گوهر کامد از آن گنج باد آور بدستم
ساخت یکسر بي نیاز از گنجهاي شایگانم
محو ومستغرق شدم دل باختم از دست رفتم
زین سه ساغرمي که ساقی داد از ان رطل گرانم

آنچنان دادم ز کف هستی که دیگر خود نبودی
سر که در پیشش گذارم جان که در پایش فشانم

مست و لا یعقل فتادم مدتی چون جسم بی جان
تا که دیگر بار جان آمد بجسم نا توانم

چون گشودم چشم غیر از خود کسي دیگر ندیدم
حسرت و افسوس شد تعبیر از آن خواب گرانم

من بماندم با دلي سوزان و آهی آتش افشان
هیچ در منزل بجز آتش نماند از کاروانم

نه خطا گفتم که او بود آنچه باقي ماندني من
کیستم من باوجود او که تا باقی بمانم

« ادیب السلطنه

احساسات داعي الاسلام

﴿مسابقهٔ ادبی﴾

فاضل و ادیب نحریر آقای داعی الاسلام که از طرف پادشاه دانش پناه دکن مامور تالیف یك فرهنك مبسوط و کامل براي زبان فارسی بود و براي انجام این مقصد از هندوستان بایران آمد

پس از دو سال زحمت و تهیه مقدمات انجام این خدمت بزرك اخیراً در موقعی که براي تودیع رفقای ادبی خود در انجمن ادبی حاضر گردید . شرح مراجعت خود را از هندوستان بایران و اشتیاق زیارت کعبه وطن را بطریق نثر نگاشته و منظوم داشتن

آنرا در معرض مسابقه تمام ادبا و شعرای ایران از دور و نزدیك در آورد .

بداین تفصیل که تا آخر برج حمل سنهٔ آتیه ۱۳۰۳ هر کس این افکار و احساسات را منظوم داشت بانجمن ادبی ارسال دارد تا در جراید و مجلات طبع گردد و انگاه با حکمیت انجمن هر کس درجه اول را حائز گردیدمعادل بیستتومان و برایدرجه دوم ده تومان کتاب های لغت و ادب بتوسط انجمن برای او ارسال میگرددوشرح حکمیتانجمنهم در مجلهٔارمغان طبعخواهد شد .

برای اینکهزمینهٔ آن افکارو احساسات در دست باشد اینك در این شماره مثنوی منظومی که نگارندهٔ ارمغان بپاس خدمات ادبی تقدیم خدمت آقای داعي الاسلام داشته و با حضور خودشان در انجمن قرائت شده طبع میگردد

احساسات داعی الاسلام

بلبلی ایران نژاد از بوستان — شد شکرخا طوطی هندوستان

گشت شمع روشنش زاین انجمن — انجمن افروز مشکوی دکن

سالها بوم دکن بد جای او — طوطیان هند شکرخای او

بود بر مشاعیان آن رواق — چون فلاطون درفن اشراق طاق

کمرهان را رهبر امد زآن سبب — داعی الاسلام دادندش لقب

بد بداین منوال حالش سالها — سالها حالش بداین منوالها

بر سرش عشق وطن ناگاه زد — جنبش آمد برسکونش راه زد

کرد در هندوستان از دوستان — یاد همچون پیل از هندوستان
از دکن تا باز گردد زی وطن — رفت ورخصت خواست ازشاه دکن
شاه را افتاد این خواهش قبول — لیك خاطرشادمان ودل ملول
زان ملول آمد که دانش گستران — تا گریز ستنند از دانش وران
شادمان زان شد که این میمون سفر — بود سر تا پای خیریت اثر
خضرا گر درشهر یادشت ودراست — کمرهان را سوي مقصد رهبراست
از خردمندان بدور روزکار — سفر ها ماند ازسفرها یادکار



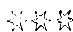
با مسافر شاه اسکندر رهی — گفت کای خضر طریق آگهی
از فضاي هند چون ره بسپری — سوی بوم پهلوي مرز دری
پهلوي نغمه دري آوازه باش — پارسی فرهنك را شیرازه باش
ار غنون شو پارسی فرهنك را — سازکن این چنك خوش آهنك را
حرز ره کرده مثال پادشاه — شد سمند عزم دانا گرم را
برق وش بنوشت خشکی باشتاب — راند کشتي پس چو نیلوفر درآب
شد نسیم دشت رو دریا ستیز — زان نسیم عشق دریا موج خیز
خضر صحرا گشت الیاس بحار — روز و شب در سیر دریا موجوار
زرف بحری کشتي چرخش حباب — شب درآن مه ناخدا روز آفتاب
دجله هااز موج وی دامن کشان — سر فرو هشته بجوی کهکشان
در فشان امواج قعرش بر کنار — زان درافشاني سپهر اختر نکار
حوت چرخش طعمهٔ کام نهنك — ازاسد خرچنك وي بر کنده چنك



یوسفی میخواهم از کنعان جدا ‌ ‌ گه بچاه و گه بزندان مبتلا
پس بکنعان باعززی گشته باز ‌ ‌ تا کنم ازاین حکایت کشف راز
باری ان مجنون لیلای وطن ‌ ‌ ماهی مشتاق دریای وطن
که زکشتی بنده گاه از ناخدا ‌ ‌ که زهر بیگانه همچون آشنا
باز میپرسید کز این جایگاه ‌ ‌ چند تا دریاي ایران مانده راه
کی بدان دریا درافتد رخت ما ‌ ‌ آب باز آید بجوي بخت ما
کشتي ما کندرو چندین چراست ‌ ‌ بادبان چون لنگر از چه پابجااست
ساکن و بیحرکت این کشتی زچیست ‌ ‌ بایدی دریا براین کشتی گریست

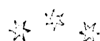


گفت یکشب ناخدا روز دیگر ‌ ‌ میشود دریاي ایران جلوه گر
شوقش ازاین مژده یك برصد فزود ‌ ‌ نه در آنشب هیچ خوردو نه غنود
پیش سازوعده نزدیك دوست ‌ ‌ جانش در تن رقص کردو تن پیوست
جان نمیگنجیدش از شادی بتن ‌ ‌ تن برون میخواست جست از پیرهن
در برش دل قلعه آتش فشان ‌ ‌ ای خوشا عشقی چنین روزی چنان

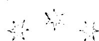


بامدادان چون هوا شد گرگ و میش ‌ ‌ شد برون هر گرگ و میش از جای خویش
هم نسیم صبحدم عنبر فروش ‌ ‌ هم دماغ خفتگان بیدار هوش
در دم صبح است انفاس حیات ‌ ‌ زنده زان انفاس حیوان و نبات
صبح زاده آفتاب عالم است ‌ ‌ فر دریا دارد ارچه شبنم است

در فکر صبح پرورد دماغ — روز بازار گهر شد شب چراغ
میوه های صبح چین باغ مغز — درمذاق جان بود شیرین و نغز
ساز بلبل صبحدم موزون نواست — نای صلصل صبحگه شادی فزاست
صبح شاداب است و خندان روی گل — شب ز پژمردن بپایش بند و غل
صبحدم جان در نشاط و انبساط — شب نشاط از خانه در پیچد بساط
آفتاب صبح را نوری دیگر — زند خوان صبح را شوری دیگر



صبحدم اندر جهان خوشتر دم است — واین دم شادی دو کس را ماتم است
میشود برمیکش و افیون زده — عیشگاه صبحدم ماتم کده
دام و دد بیدار و اینان خفته اند — روح فرسوده دماغ آشفته اند
میکش افیون گسار صبح خواب — مرده است و زندگان را و در عذاب
مرده مصری پیکر مومیا — بهتر از این مرده زنده نما
کان جمال کهنه را آرایش است — واین زمان تازه را آلایش است
هان مباش اینگونه مرده زنده باش — صبح چون جنبد ز جا جنبنده باش



صبح کز دریای ایران آفتاب — سر برون آورد چون ماهی ز آب
بس ستود آن هر دو را مفتون مست — خور پرست این خواندش آن دریا پرست
گه چو دریا گفت با خورشید راز — گه بدریا گشت چون خورشید باز
کای محیط کشور ایران من — سیل تو شالودهٔ بنیان من
ای بگرد ملك جم روئین حصار — پیش سیل حادثات روزگار
سیل اگرچه کاخ را بنیان کن است — محکم از سیل تو بنیان من است

در تو همچون تشنه بی تاب توام　　گر زخاکم ماهی آب توام
ای تو کوثر کشور ایران بهشت　　از فروغ نور پاك زرد هشت
ای تو بی ظلمات آب زندگی　　آب حیوان را زتو پایندگی
هرچه دریا تلخکام وشوره‌زار　　تو بتنها شهد خیز و خوشگوار
ای صدف هاي تو آبستن بدر　　وزخزف دیگر صدف‌ها گشته پر
تو اگر طبع نظامی نیستی　　اینهمه گوهر فشان از چیستی
خاطر فردوسی و سعدی تراست　　زان رواتت در و مروار یدزاست
بس سخن در گوش باز گفت　　وز زبان موج بس پاسخ شنفت
چونسخن پرداخت بادریای ژرف　　بار فیقان گفت این حرف شگرف
کاینچنین دریا بدنیا دیده اید　　یا کسي دیده‌است وزاو بشنیده‌اید
هان ببین دریای ایرانست این　　بحر معنی گوهر جانست این
داروي درد است و تریاق غم است　　عیش و نوش انگیز چون جام جمست
ماهیانش در نسب ایرانیند　　لاجرم مست درم افشانیند
آب از این دریا چو برگیرد سحاب　　تشنگان کوه و در را بخشد آب
خارخیز دهر را گلشن کند　　کوه را از چشمه آبستن کند
کوه از برفش شود سیماب گون　　آب برفش در عروق خاك خون
زندگی زین خون بشریان خاك راست　　رشحهٔ زین خون عروق تاك راست
زین سبب خون عروق دخت تاك　　هست تریاق غم اندوهناك

✲✲✲

چون سخن را موج بحر اینجا کشید　　کشتی اندر تنگهٔ هرمز رسید

شد نمایان قلعه کوهی بلند — گنبد فیروزه زان فیروزمند

قلعهٔ از فکر جاماسب نشان — بر کمر بسته نطاق کهکشان

تا رسد بر چرخ ایران از زمین — نردبان بسته بچرخ هفتمین

گشته چون اورنك جم تاج سپهر — بر کمر بندش دو مهره ماه و مهر

شیشه مینای گردون دو رنك — خورده اندر پایه اش از سر بسنك

خورده میناها است در پیرامنش — اختران شب نشین دامنش

لعلی از کانش سهیل تابناك — از هزاران کان او یك کان سماك

گوفته سنگش سر نحس زحل — پا بگل در درهاش جدی و حمل

قلعهٔ بالای ان کوه گران — چون بروج آسمان بر آسمان

گشته ویران همچو ایران پا و سر — سر بزیر پا و پا بر سر زبر

آفتاب چرخ بر وی تافته — در برش منسوج زرین بافته

در تنیده عنکبوت آفتاب — پا و سر پیرامنش زرین لعاب

مرد فرد اندر خرد باعشق جفت — بار دیگر با رفیقان باز گفت

کاینچنین کوه و حصار و آفتاب — آفتاب چرخ نادیده بخواب

کوه را اینجا شکوه دیگر است — خور دیگر خور کوه کوه دیگر است

گر ندیدستی غزاله شیر گیر — هان ببین خورشید را اینجا چو شیر

تیز چنگال است و یال آویخته — روبه بیگانه را خون ریخته

زان برایران شد نشان خورشید و شیر — کافتاب ما است چون شیر دلیر

شیر زرین پیکر پولاد چنك — نرم در سرپنجه اش پولاد و سنك

پاسخش رانوجوانی پاك زاد | بندر عباسیئی ایران نژاد
گفت نی‌نی شیر وخورشیدش مبین | شاه عباس بزرك ماست این
واستداین قلعه دوش از پرتغال | نك شده در قلعه خود کوتوال
تا نه بیندچپ بملکش بدمنیر | از چپ و از راست بگشوده نظر
ما رسانیدیم از دورش درود | در جواب ما بها صورت نمود



مردداناچون نیوشید این سخن | جان زشادی رقص کردش دربدن
درمیان رقص وشادی ناگهان | دید هرمزرا بتنگهٔ هرمزان
کز فراز قله همچون آفتاب | در فکنده از رخ زیبا نقاب
گفت با دانا که راه آوردما | پارسي فرهنك باشد از شما
برفروز این شمع را بانور جان | مزد گیر از هورمزد آسمان
مرد دریا روز دریا بر کنار | ساعتی درموج حیرت شد دوچار

بیخود از خود شد ببحران نیکمرد
چون بخود آمد بساحل بود رخت

﴿ وحید ﴾

(پهلوانی سخن)

یکي از پروفسور های محترم آلمان چندي قبل در شیراز نزول و از آنجا براي کشف و ترجمه آثار قدیمه و خطوط میخی به تخت جمشید رفته است.

یگانه ادیب نامورشیرازي ملقب به (سالار جنك) که در این مسافرت با پروفسور همراه بوده مثنوي شیوائی در بحر تقارب بفارسی صرف انشاء کرده که علاوه بر هر گونه حسن و زیبائی روح پاك ایرانی و عواطف عشق وطن در کالبد ابیاتان آشکار است. و بازبان دل بخواننده تأثر و تألم و هیجان جان گوینده راباز میگوید. اینك آن مثنوي

ــ☆ مثنوی ☆ــ

چو بگذشت ازسال تازي هزار	سه صد راچل ودوفزون درشمار
یکی مرد داناز آلمان زمین	هنرمند و شایسته آفرین
که خواندی همه نامه های کهن	ز میخي و از پهلواني سخن
بیامد باستخر از آلمان	که‌بیند چسان بوده کاه کیان
چو آگه کنارنك (۱) شیراز شد	بشادي ازاین مژده انباز شد

(۱) حکمران است

مهین نصرة الدوله نیك پی — بفیروزی آمد سوي تخت کی
بهمراه بودش قوام سترك — بهین یادکار گوان بزرك
که تا بنکرد تخت جمشید را — همان کاخ روشن چو خورشیدرا
همان پای تخت نیاکان ما — سر افراز با تیغ پاکان ما
بنشته چو خواند آن هشیور نهاد — ز شاهان پیشین نیکو نهاد
بگفتا بدانید زین پس همه — که ایران شبان بود و گیتی رمه
زچین و زتوران و یونان و روم — بسی لشکر آمد بدین مرز و بوم
دلیران ایران بهنکام کین — زدندي ز کین آسمان بر زمین
چو بنواختندي بکین کوس را — گرفتند جنکي گراسوس را
دوصد نام بردار چون آنتوان(۱) — بکین شان نیاورد تاب و توان
نتابید هم یمیه (۲) پیکارشان — بشدانطیوخس (۳) گرفتارشان
شه ترك با لشکر بی شمار — چو نچجیر بهرام را شد شکار
ز یك تیر چوبین چو بینشان — ز ساوه بگیتی نماندی نشان
کجا شد گو نامور پور زال — که گیتي ندید آنچنان برز و بال
جهان پهلوان رستم دیو بند — که گردان گرفتي بخم کمند
خداوند شمشیر و کوپاك ورخش — گو شیرفش پهلو تاج بخش
کجا رفت جنکی سپهدار گیو — هشیوار لشکر کش گرد نیو
که از مرز توران بشمشیر کین — بیاورد خسرو بایران زمین

(۱) یکی از سرداران روم است (۲) سردار رومي (۳) پادشاهي است

همان بیژن و طوس و بهرام کو — فریبرز و گودرز و رهام کو
فرامرز کو کو یل اسپندیار — که بودش به پیکار اسپندیار (۱)
چو شد اردشیر و چو شد اردوان — کجایند شاپور و نوشیروان
مگر خاك گردیده بالینشان — که بر باد رفته است آئینشان
در ایندشت اگر رود بینی روان — بود زاشك آنها در این خاکدان
اگر لاله بینی شکفته بخاك — بود داغ دلهای اندوه ناك
به هنگام پرویز ایران و روم — نمودند سی سال پیکار شوم
دو کشور ز پیکار چون خسته شد — بلشکر در فرّهی بسته شد
بیامد یکی مرد تازی نژاد — سخنگوی و خوشخوی و نیکو نهاد
محمد ام شهنشاه هر دو سرای — مهین پاك وخشور (۲) یکتا خدای
ز یزدان همی گفت پیغمبرم — بسوی بهشت از خدا رهبرم
هر آنکس که گفتارهایش شنید — بهر چیز گفت اوز جان بگروید
پس از اوز تازی . . . . . — . . . .
فرستاد زی مرز ایران سپاه — که گردید این پادشاهی تباه
نه زوشد که از گردش هور ماه — چنان روز روشن بما شد سیاه
سه روز و سه شب جنگ و پیکار بود — که سود از زیان ناپدیدار بود
بروز چهارم که ایران سپاه — بکوشش بشد چیره در رزمگاه
یکی باد برخواست بسیار سخت — که بر کندی از بیخ شاخ درخت
بدی پشت تازی بر آن باد تند — به پیکار شدتند شان تیغ کند

(۱) نام فرشته ایست (۲) پیغمبر

همی خاك برداشت باریك و سنك — بزد برسر و چشم مردان جنك
شگفت آیدت کانچنان سخت بود — که سردار افتاد از او در رود
ز تازی یکی بد رك بد سگال — برهنه تنی نام زشتش هلال
همی دید از دور و در آب جست — سرش را در آن رود ببرید پست
چو سردار شد گشته در ژرف رود — گریزنده شد از سپه هر که بود
بنشسته چنین بود بر ما بوش (۱) — که گردون چنین کرد بر ما روش
از آن پس نه تخت و نه افسر بماند — نه شاه و نه کشور نه لشگر بماند
ابا آنهمه با ز ایرانیان — ز صفاریان و ز سامانیان
ز غزنی و از دیلمی مرز خویش — ز تازی گرفتند با کم و بیش
مگر ما نه فرزند آن مردمیم — گران مردم اکنون بمردی کمیم
چرا رك نداریم یك تن به تن — که خواریم اینگونه در انجمن
چرا نیست اکنون یکی نامور — هنرمند و دانا و پرخاشخر
که شمشیر گیرد بمردی بدست — ببرد سر دشمنان هر که هست
کند تازه آئین شاهنشهی — کشاید در خوبی و فرهی

(سالار جنك شیرازی)

(۱) تقدیر

ماهی و صدف

با صدف ماهیئی بدر یا گفت — کاشکارا کن این حدیث نهفت
من و تو در نسب ز یك گهریم — دو برادر ز پشت یك پدریم
شیر خواران دایه آبیم — مهد پرورد کاخ گردابیم
من سفر پیشه ام تو گوشه نشین — لیك توشه توراست در ثمین
بحر بهر چه کرد این بیداد — درم از من گرفت و در بتو داد



صدف از بهر پاسخ ماهی — اینچنین سفت در آگاهي
که سرا پا منم بصورت گوش — زان چو گوشم دراست درآغوش
تو زبان شکلی و زبان پرورد — کاوست هرزه درا توهرزه نورد
زان نیابي هر آن چه جوئي — که زبانت دهانت دریائی
چون منم گوشیار و گوشه نشین — قطره ام شد بگوش در ثمین
شد همین قطره در دهان تو دوش — تو برون کردیش ز روزن گوش



از صدف پند بشنو اي فرزند — چون صدف گوش شو دهان بربند
کم سخن گوی و بیشتر بنیوش — در یکتا بخر خزف مفروش
تا صدف گردي از در فرهنك — نه چو ماهي شوی بکام نهنك

﴿وحید﴾

ارمغان

☆(شاخه گل)☆

شبی باشاخهٔ گلی که دایه وار دوطفل یکی غنچه ودیگری گل در مهد اغوش داشت . مرا فیض صحبت دست داد . از این مقدمه باهمه منطق بی زبانی مصاحب بخود چهارقطعه شعر نتیجه گرفته وبا عذر اینکه : (برك سبز است تحفهٔ درویش) هرچهار را برای خوانندگان ارمغان در چهار شماره ارمغان میفرستم

(۱)

(گل ـ غنچه)

سپید بخت در این روزگار دانی کیست !

کسی که روسیه از جهل زاد و نادان مرد

رسید هر که بدانشوری ز نادانی

بچار موجهٔ غم رخت جان زساحل برد

بباغ بگذر و بگشای چشم هوش و ببین
که غنچه تا بچمن بود گوش بسته وخورد
چگونه خرم و خندان بمهد آسایش
غنوده بود و کسی خاطرش نمی آزرد
ولی چو باز شدش چشم و گوش عالم بین
بتیغ ناخن گلچین گلوی خویش سپرد
کسیکه گوش خرد همچو گل گشود بدهر
بشکل اشک گلاب روان ز چشم افشرد
وگرچو خار زبان تیز کرد و گوش ببست
نه در بهاران پژمرد و نز خزان افسرد
§ وحید §

شرح حال متنبی

فاضل نبیل و دانشمند جلیل اقای میرزا رضا خان نائینی نایب رئیس انجمن ادبی ایران خطابهٔ مفصل ذیل راچندی قبل درشرح حال متنبی در انجمن ادبی ایران انشاد فرمود و چون سزا وار چنان بود که تمام ادبا وفضلای دورونزدیک مانند اعضای انجمن از این خطابه شرف استفاضه و استفاده کنند ماحسب الوظیفه بجای بهترین تحفه برای دوستان در دوسه شماره ارمغان برای فضلا و ادبا ارمغان میفرستیم

(خطابه)

برای ذکر اخبار متنبی که بسیار مفصل است چنین صلاح دانستیم که ان را بدو قسمت تقسیم نمائیم قسمت اولی در شرح حالات او وشاعری از گذارش واخبار او با ممدوحین چه استقصای تمام ان از حیز امکان خارج است . قسمت ثانیه در ذکر قسمتی از اشعار او که محل بحث و مشاجره واقع گردیده و انتقاداتی که بر انها وارد نموده اند و تفاوت در ان .

ومقدمتا این نکته باید تذکر داده شود که هیچیك از شعرای جاهلیین ومخضرمین واسلامیین بدرجهٔ متنبی محل توجه ومباحثه واقع نگردیده و بر هیچ دیوانی بدرجه دیوان اشعار او شرح و حاشیه ننوشته اند بنا بر این یقین است احدی نمیتواند در مدتهای متمادیه این دو قسمتی را که ما در عهده گرفته ایم بپایان رساند ولی بمصداق (مالایدرك کله) لایترك کله بقدر رقوت وباندازه طاقت نخبهٔ از اخبار و خلاصهٔ از اثار این شخص شخیص بمرای و مسمع ناظرین گذاشته میشود . نام او احمد و فرزند حسین بن حسن بن عبدالصمد است از قبیله جعفه و محله کنده که یکی از محلات کوفه بوده است بعضی او را پسر حسین بن مرة بن عبدالجبار دانسته اند تولد . او در کوفه در سنهٔ سیصد و سه هجری قمری اتفاق افتاد پدرش که مرد سقائی و معروف بعبدان بود اورا ببلاد شام مهاجرت ودرقبائل گردش داد تا اینکه عبدان وفات یافت متنبی در این حال بیشتر

از ده دوازده سال از مراحل زندگانی طی نکرده بود ولي درهمان ابتدای امر و عنفوان عمر این اعجوبهٔ دهر وداهیهٔ عصر از کبر نفس و بلندی همت جمعی را به تبعیت دعوت کرد در هنگامیکه نزدیك بود کار او صورتی و ریاستش اهمیتی گیرد والي بلد خبر یافت وبسمت او شتافت دستگیرش ساخت و بحبس و قیدش انداخت در هنگام حبس او را اشعاری است که شاید نخستین اشعارش باشد و در فصاحت و بلاغت کم نظیر است از جمله قصیده مفصلهٔ در استرحام و طلب عفو و اغماض بوالی فرستاده که ابتد ای ان این است .

ایا خددالله ورد الخدود و قد قدود الحسان القدود

فهن اسلن دما مقلتی وعذبن قلبی بطول الصدود

وکم للهوی من فتی مدنف و کم للنوی من قتیل شهید

و در این قصیده در هنگام تخلص بمدح ممدوح را باسم امیر ذکر میکند و ظاهرا ابن علی الهاشمي است بدلیل این دو شعر که میگوید :

فمن کالامیر ابن بنت الامیر ام من کابائه والجدود

سعوا للمعالی و هم صبیة وسادوا وجادوا وهم فی المهود

و بدلیل اشعار دیگری که ذکر خواهد شد . باري دراین قصیده در هنگام استرحام گفته است :

اما لك رقی و من شانه هبات اللجین و عتق العبید

دعوتك عند انقطاع الرجا ... ء والموت منی كحبل الورید

دعوتك لما برانی البلی ... و اوهن رجلی ثقل الحدید

وكنت من الناس فی محفل ... فها انا فی محفل من قرود

تعجل فی وجوب الحدو ... د وحدی قبل وجوب السجود

دراین شعر اخیر میخواهد سن خود را کمتر از بلوغ شرعی قرار دهد یعنی حدود بر من قبل از وجوب سجود وارد شد زیرا که سن من نماز را بر من واجب نساخته چگونه امیر حدرا بمن جاری مینماید . ابن جنی وواحدی را در مقصود از این شعر اختلافی است ابن جنی میگوید : مقصود متنبی تحقیر نفس است نه اینکه واقعاً ازاطفال لم یبلغ الحلم باشد وچگونه ممکن است مردم بطفل ده دوازده ساله بگروند و وجود او موجب شقاق و نفاق واقع گردد ولی واحدی ظاهر را حجت دانسته و حق با اوست و نیز در حال حبس ابودلف نامی برای او احسانی فرستاده و ظاهراً در کتابی که باو نگاشته خواسته است اورا تعییر و ملامت کند که در جواب میگوید :

اهون بطول الثواء والتلف ... و الحبس والقید یا ابا دلف

غیر اختیار قبلت برك بی ... والجوع یرضی الاسود بالجیف

کن ایها السجن کیف انت فقد ... و طنت للموت نفس معترف

لو کان سکنای فیك منقصة ... لم یکن الدر ساكن الصدف

و تمام این اشعار از امثال سائره شده و معنی شعر دویم

از مهلبی یا ازابی عینیه گرفته شده که میگوید : ماکنت الاکالحم میت دعاالیا کله اضطرار) و دیگری در این مضمون گفته :

خذما اتاك من اللئام اذا نأی اهل الکرم ❊ فالاسد تفترس الکلاب اذا تعذرت الغنم) ودرمعنی شعر چهارم ابونصر خبزارزی میگوید :

حصلت منکم علي مالیس یقنعنی ... وکیف یقنع سوء الکیل والحشف

ولیس سکنای نقصاناً بمنزلتی ... فیها کما الدرلا یزری به الصدف

وقریب باین معانی امیر شمس المعالي قابوس وشمگیر درهنگام محبوسیت خود گفته :

قل للذی بصروف الدهر غیرنا ... هل عاند الدهر الامن له خطر

اما تری البحر یعلو فوقه جیف ... و تستقر باقصی قعره الدرر

فان تکن عبثت ایدی الزمان بنا ... و مسنا من تمادی بؤسه الضرر

ففي السماء نجوم لاعدادلها ... ولیس یخسف الا الشمس والقمر .

و نیکوتر ازاین قول علي بن الجهم است هنگامی که متوکل او را محبوس ساخت

قالوا حبست فقلت لیس بضایری ... حبسی و ای مهند لا یغمد

او مارایت اللیث یالف غیله ... کبراو اوباش السباع تردد

و النار فی احجارها مخبوۃ ... لا تصطلي ان لم تثرها الازند

والبدر یدرکه الظلام فینجلي ... ایامه فکانه متجدد

و لکل حال معقب ولربما ... اجلي لك المکروه عما یحمد

كم من عليل قد تخطاه الردى فنجا ومات طبيبه والعود

والحبس مالم تغشه لدنية شنعاء نعم المنزل المتردد

بيت يجدد للكريم كرامة وتزارفيه ولا تزور و تقصد

و عاصم بن محمد كاتب را هنكامى كه نوادهٔ ابى دلف عجلى حبس كرد اين اشعار را كفت وكويا خواسته جواب ابن جهم را بدهد .

قالو احبست فقلت خطب انكدا انحى على به الزمان المرصد

لوكنت مرأ كان شربى مطلقا ماكنت احبس عنوة و اقيد

لوكنت كالليث الهصور لما رعت فى الذباب و جذوتى تتوقد

من قال ان الحبس بيت كرامة فمكابر في قوله متجلد

ما الحبس الا بيت كل مهانة و مذلة و مكاره لا تنفد

ان زارني فيه العدو فشامت يبدى التوجع تارة و تفيد

اوزارنى فيه الصديق فموجع يذرى الدموع بزفرة تتردد

يكفيك ان الحبس بيت لا ترى احداً عليه من الخلايق يحسد

بارى درعلت اينكه اورا متنبى لقب دادند اختلاف است ابن جنى ميكويد از متنبى شنيدم كه ميكفت مرا بواسطهٔ اين سه شعر متنبى لقب دادند .

انا ترب الندى و رب القوافي و سهام العدى و غيظ الحسود

انا في امة تداركها الله غريب كصالح في ثمود

ما مقامى بارض نخلة الا كمقام المسيح بين اليهود

ابوعلي میکوید بدو کفتم دعوی نبوت توکیان راست کفت طایفهٔ شعرا را پس یك نفر از حاضرین کفت معجز تو چیست کفت این شعر .

ومن نکدالدنیا علی‌الحران یری عدوله ما من صداقته بد (۱)

ولی اکثر را عقیده اینست که در همان هنکام خروج دعوی نبوت داشت چنانکه ابو عبدالله معاذبن اسمعیل لاازقی روایت کرده که ابوالطیب در سنه ۳۲۰ بلازقیه (از اعمال حلب) وارد شدو هنوز عارض او بلحیه محلي نکشته بود من بواسطهٔ فصاحت وبلاغتی که دراو مشاهده کردم اکرامش نمودم و تدریجاً حال انسی مابین حاصل کسردید روزی در خلوت باو کفتم بخدا قسم تو جوان بزرکوار و صاحب مقامی ارجمندی و شایستکی منادمت ملوك را داری . کفت وای برتو من نبي مرسلم من ابتدا کمان کردم بهزل سخنی میکوید پس از آن متذکر شدم که در مدت معاشرت هرکز کلمه هزلي از او نشنیده ام مجدداً پرسیدم چه میکوئی همان عبارت راتکرار کرد کفتم ارسال تو بسوی کیست کفت باین

بدین شعر محمد بن موسی ملقب بسیبویه موسوی اعتراض کرده که صداقت در این جا بی مورد است و بایستی مداجاة یا مداراة کفته شود واین ایراد راخود متنبی اظهار داشت که شرح ان در قسمت دویم با خواست خداوند ذکر خواهد شد .

امت گمراه گفتم ماموریت تو چیست گفت اینکه دنیارا از عدل و داد پر کنم چنانکه از ظلم و جور مالا مال است گفتم این امر بسی عظیم است و بر تو از آن بیم دارم گفت :

ایا عبدالآله معاذانی	خفي عنك فی الهیجا مقامی
ذکرت جسیم ماطلبی وانی	اخاطرفیه بالمهج الجسام
امثلی تاخذ النکبات منه	و یجزع عن ملاقاة الحمام
ولو برزالزمان الی شخصا	لخضب شعر مفرقه حسامي

گفتم آیا وحی هم بتو نازل شده گفت اری و تلاوت کرد عباراتی را چند که هرگز شیرین تر از ان سمع مرا قرع نکرده بود پس سئوال کردم چه مقدار آیات بتو نازل شده گفت یکصد و چهارده عبرة و هر عبرة را بمقدار بزرگترین آیات قران تعیین کرد وگفت این ایات دفعة واحده بمن نازل گردیده گفتم ازاین عبرة که قرائت کردی معلوم شد تورا در اسمان طاعتی است و ان چیست گفت حبس میکنم باران را تا قطع کنم ارزاق عاصیان را ایا این معجز نیست گفتم ای والله

گفت اگر برای العین این معجز را دیدی ایمان میاوری گفتم اری بخدا قسم گفت منتظر باش و چیزي از این امر بکسی مگو تا موقع ظهور امر برسد پس از چند روز بمن گفت ایا منتظر وعدهٔ من هستی گفتم اري گفت پس هر وقت این غلام را بسوي تو فرستادم بتعجیل نزد من آي وتا خیر مکن پس از چند روز هنگامی

که ابر سیاهی تمام اسمان را پوشانیده بود غلام بیامد و مرا برفتن صحرا دعوت کرد پس سوار شده براهنمائی غلام حرکت کردم در این وقت بارمان شدیدی چون سیل نازل میشد غلام کفت شتاب کن تا در زیر سایهٔ مولایم از باران محفوظ مانی بالاخره پس از طی نیم فرسخ متنبی را بالای تلي دیدم ایستاده واز این باران شدید قطرهٔباو نرسیده در صورتیکه من غرق در اب بودم درست دقت کردم دیدم در بیست ذراع تقریباً اطراف او بکای خشك است پس شهادت بنبوت او دادم و با او بیعت کردم و بیعت براي اهل خانه ام کرفتم در این حال این اشعار را کفت :

ای محل ارتقی ای عظیم اتقي

وکل ماقد خلق الله ومالم يخلق

محتقر في همتي كشعرةفي مفرقي

وبفاصله قایلي بیعت بودرتمام بلاد شام منتشر شد ولي پس از چندی دانستم که این حیله را از بعضی اعراب آموخته بود ومعلوم شد که اهالی حضرموت وسکاسك وغالب بلادیمن اینکاررا میکنند بقسمی که غالب‌شبانان برای حفظ خود و کوسفندان این حیله را بکار میبرند ومحفوظ میمانند کویا در این هنکام متنبی کفته .

ملث القطر اعطشها ر وعاً و الا فاسقها السم النقيعا

باری از فقرات قرآن او بعضی این عبارات را ذکرکرده اند والنجم السیار والفلك الدوار و اللیل والنهار انالکا فرلفي اخطار امض

علی سنتك واقف اثر من کان قبلك من المرسلین فان الله قامع بك زیق من الحد فی الدین و ضل عن السبیل . پس از اندك تدبر وتعمق در این عبارات سخیفه وکلمات مسروقه آشکار میشود که شاعر جلیل و حکیمی نبیل مانند متنبی نیز هرگاه دعوی که باو برازنده نیست بنماید و بمیدانی که در خور توسن او نیست بتازد خداوند او را رسوا و مفتضح میسازد .

باری ازجمله خصائصی که متنبی رادر این دعوی کذب کمك میکرد تندروی و اطلاعات او بود براهها و صحراها بقسمی که از ناحیهٔ بناحیه دیگر که چهار مرحله فاصله داشت بمدت قلیلی خود را رسانیده و سکنه مرحله ثانیه را از گذارش و اتفاقات مرحله اولی اطلاع میداد و مردم آنرا بطی الارض حمل میکردند (۱)

(۱) در ایام جاهلیت شنفری صاحب لامیة العرب و تابطشراً وسلیك بن سلکه و عمرو بن براق وهیر بن جابر در تند روی مشهور و مورد مثل واقع شده بودند (اعدی من الشنفری) از امثال سایره است و داستانها از تندروی او و چهار نفر دیگر ذکر کرده اند

(۲) رواة این فقره را از او روایت کرده اند بدون اینکه تذکر دهند که لای نفی جنس با معنی که متنبی از آن اراده کرده بینونت دارد عبارت حضرت رسالت لانبی بفتح نبی است که نفی میکند جنس نبی را اما بنابران معنی که متنبی خواسته لا مبتدأ خواهد بود ونبی خبر وبنابر این مرفوع باید خوانده شود واحدی این عبارت رااین قسم روایت نکرده است گویامقصود متنبی ازاین کلامی که گفته در صورت صحت روایت هزل و مطایبه بوده

و گاهی میگفت حضرت رسالت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله از نبوت من آگاهی داده انجا که میفرماید لا نبي بعدي و اسم من در آسمان لا است (۲) باری اعم از اینکه این شخص واقعا مدعي نبوت بوده یا اینکه بطلب حکومت و ریاست کوشش مینموده همینکه خروج و دعوتش شهرتی پیدا کرد در اراضي سلمیه که از محال حمص است در قریه کوتکین ابن علي الهاشمی که والی آن حدود بود اورا دستگیر و بقید چوبي پاي و گردن او را مقید ساخت اینجا است که متنبی میگوید .

زعم المقيم بكوتكين بانه　　من آل هاشم بن عبد مناف
مذ صرت في ابنائهم متنبئاً　　صارت قيودهم من الصفصاف

مقصود او از صفصاف چوبی است که از درخت بید برای او قید ساخته بودند و هنگامی که او را بان حالت بمجلس بردند اشعاری بوالي نوشت که از آن جمله این شعر است ،

ان يكن قبل ان رايتك اخطأت فاني علي يديك اتوب

باری بالاخره والی را بحال او ترحمی حاصل آمد و او را توبه و از حبس استخلاص داد در اینوقت بکوفه مسقط الراس خود معاودت کرد. ابوالحسن محمد بن يحيی العلوي میگوید متنبی در حال طفولیت در کوفه بجوار من مسکن داشت و بی اندازه طالب علم و ادب بود پس بمصاحبت اعراب سفري به بادیه نمود و پس از

چند سال معاودت کرد در حالی که کتابت و قرائت را نیکو آموخته بود و بخدمت علما و ادبا مواظبت مینمود و بیشتر اوقات خود را با کتابفروشان میگذرانید و از کتب آنان استفاده میکرد روزی کتابفروشی برای من حکایت کرد که قوهٔ حافظهٔ ابن‌عبدان بدرجهٔ ایست که گمان میکنم نظیری برایش نباشد چه روزی نزد من نشسته بود در این بین شخصی کتابی که حاوي سی ورقه بود آورده بمعرض بیع گذاشت ابن عبدان آنرا گرفته مدتي در آن نظر میکرد صاحب کتاب گفت من ارادهٔ فروش این کتاب رادارم و تو مرا معطل کردهٔ اگر خیال حفظ کردن انرا داری این امر بمدت یك ماه صورت خواهد گرفت ابن عبدان گفت اگر در همین چند لمحه انرا از بر کرده باشم مرا چه خواهی داد گفت کتابرا تقدیمت میکنم پس کتابرا بمن داد و از ابتدا تا انتهای آن را بدون کلمهٔ تغییر از بر خواند . (٤)

باری انچه از تواریخ معلوم میشود متنبی پس از استخلاص از حبس و قبل از اتصال بسیف الدوله حمدانی اشخاصی را مدح کرده ولي نتیجهٔ از مدایح خود نبرده از جمله علی بن منصور حاجب را بقصیده بائیه خود که مطلع ان این است (بابی الشموس الجانحات غواربا) مدح گفته و در صله یکدینار باو داده و باین مناسبت این قصیده را دیناریه نامیده این است که دریکی از قصایدی که سیف الدوله را مدح گفته میگوید :

ترکت السري خلفي لمن قل ماله وانعلت افراسي بنعماك عسجدا
و قيدت نفسي في هواك محبته ومن وجدالاحسان قيد اتقيدا

یاقوت رومی ذکر میکند که متنبی پس از آزادی ازحبس در گنامي و ضعف حال می بود تا اینکه بابی العشایر حمدانی اتصال پیدا کرد و قصیدهٔ معروفه خود را (که علمای بدیع مطلع انرا

---

[٤] علم اشهر قوهٔ حافظهٔ ابوالعلاء معري است حکایاتی از او نوشته اند که عقل را حیران مینماید از جمله ابوزکریای تبریزي شاگرد او حکایت کرده که نظر بعشقی که به تعلیمات ابوالعلا داشتم سالها در معره توطن اختیار کردم و از حال اقوام واقاربم بکلي بي اطلاع بودم روزی در هنگام درس در مسجدي که مدرس ابوالعلا بود یکنفر از اهل بلاد را دیدم که مشغول نماز است بقسمی پریشان و آشفته شدم که ابوالعلا باوجود نابینائی آن را درك کرده سبب پرسید شرح حال را گفتم گفت برخیز و از حال اقاربت استفسار کن من درس را تا مراجعت تو بتأخیر میاندازم پس نزد آن شخص رفتم و بزبان اردبیلی مدتها مکالمه کردیم پس از مراجعت از من پرسید این چه زبانست گفتم زبان عجم و مخصوص اهالي آذربایجان گفت زبان را نمیفهمم ولی کلمات شما دو نفر را در حفظ دارم و شروع کرد بتکرار تمام انچه مابین ما گذشته بود بدون کلمه تفاوت و تغییر یا تأخیر و تقدیم و این امر ازاعجب عجائب است که کسی حفظ نماید عباراتي را که معنی آنرا نمی فهمد

از نیکوترین مطالع میدانند) در مدح او کفت و آن اینست .

اتراها لكثرة العشاق　　　تحسب الدمع خلقه في المآقی

و نیز قصیدهٔ دیکری که مطلع این است .

لا تحسبوا ربعكم ولا طلله　　　اول حي فراقكم قتله

تقدیم کرد و همچنین درهنکامی که ابوالعشایر ارادهٔ مسافرتی داشت ارتجالا قصیدهٔ کفت که دو شعر ابتداي آن این است .

الناس مالم يروك اشباه　　　و الدهر لفظ و انت معناه

والجود عين وانت ناظره　　　و الناس باع و فيك يمناه

. باری ابوالعشایر که پسر عم سیف الدوله و خود از اهل فضل و کمال و علم و ادب بشمار میآمد ابوالطیب را کرامی داشت (٥)

---

(٥) ابو العشایر را شعاري است که در نهایت رقت و انسجام است از جمله میکوید :

سطا علينا ومن خار الجمال سطا　　　ظبي من الجنة الفردوس قد هبطا

له عذاران قد خطا بوجنته　　　فاستوقفا فوق خديه وما انبسطا

(هر کاه در شطر دویم بجای ظبي حوراء میتوانست بکوید و شعر از وزن خارج نمیاند اولي وانسب بود چه ظبی را با جنت فردوس تناسبي نیست) . و همچنین شخصی از اهل ادب روایت کرده که ابوالعشایر را درمرضي عیادت کردم وباو کفتم امیر را چه علتي طاری کشته اشارهٔ کرده بغلامی که جلو او ایستاده بود که

و همه روزه بر مراتب تقرب او میافزود تا اینکه سیف الدوله بانطاکیه که دراین حال محل سکونت و حکومت ابی‌العشایر بود ورود نمود ابوالعشایر متنبی را بخدمت او برده درستایش او مبالغه کرد و در همان ابتدای امر شرط متنبی با سیف‌الدوله این شد که مدایح او را ایستاده نخواند بلکه بنشیند ونیز از زمین بوسیدن درمقابل سیف‌الدوله معاف باشد سیف‌الدوله هردو شرط را پذیرفت و کویا این‌دو تقاضا بدرجه خارق عادت بوده که متنبی را مجنون خواندند . باري استخدام متنبی دردرکاه سیف‌الدله ازسنه سیصدوسی وهفت

هجری شروع میشود واولین قصیده که در مدح سیف‌الدله کفته قصیده ایست که به مطلع ان ایرادات وارد کرده اند و ان این است .

وفاؤكما كالربع اشجاه طاسمه بأن تسعداً والدمع اشفاه ساجمه

باري اکر مطلع این قصیده را پارهٔ تقدیم و تأخیر کلمات از رونق و بها انداخته باشد ولي در همین قصیده اشعار عالي دارد از جمله میکوید .

کویا از غلمان بهشت بود که رضوان از او غفلت کرده و بدنیا کریخته و کفت :

اسقم هذا الغلام جسمي بما بعينيه من سقام
فتور عينيه من دلال اهدي فتورا الى عظامي
وامتزجت روحه بروحي تمازج الماء بالمدام

بليت بلي الاطلال ان لم اقف بها وقوف شحيح ضاع في الترب خاتمه

ابوالعلاء معری که از معتقدین و فدویان متنبی است هر وقت اسم
سایر شعرا را میبرد او را باسم ذکر میکرد ولی هر وقت اسم
متنبی را میخواست بگوید او را شاعر مطلق میخواند علت را از
او پرسیدند گفت آیا متنبی قائل این شعر نیست .

باليت بلي الاطلال الي آخره

آیا میدانید چه مقدار است اندازهٔ وقوف بخیل در طلب
خاتم گمشده ? مدت ان چهل روز است زیرا که سلیمان بن داود چهل
روز در طلب انگشتری خود در تکاپو بود گفتند ، مثل سلیمان ر
از کجا مقرر داشتی گفت از انجا که بدرگاه خداوند عرض میکند

هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی

آیا چه ضرر برای او داشت اگر خداوند اضعاف ملك
او را بعد از او بدیگران عنایت میفرمود (٦)

---

(٦) باید دانست که علت چه بوده که با اینهمه اشعار
عالی که متنبی راست ابو العلا این شعر را ذکر میکند و من نیز
از اشعار خوب این قصیده که اکثر آنها در بلاغت مشار بینان
وماحی اشعار حسان است این شعر را شمردم علت این است که
شعرای عرب را عادت بر این جاري بوده که همه وقت درتشبیبات
و تغزلات خود با خانه و کاشانه معشوقه مکالمه داشته اند و خانه
را خراب و ویران و اهالي را از آن مرتحل و مهاجر ذکر

باری اگر ترجمه ما خیلی منفصل نمیشد مختصری در ترجمه حال ابوالعلاء معری وهم علت اشتهار اورا بالحاد وزندقه بیان میکردیم ولی اکتفا میکنیم بحکایتی که مربوط بترجمه متنبی است . چنانکه ذکرشد ابوالعلا از معتقدین متنبي بود و پس از ابن جنی که معاصرمتنبي و شارح اشعار او بود بقسمي که هر گاه کسی ایرادي بمتنبی وارد میساخت و از او میپرسید جواب را بابن جني حوالت میداد و میگفت سل الشارح گویا اولین شرحي که بدیوان متنبي نوشته شده از ابوالعلا باشد و همیشه میگفت مراد متنبي از این که میگوید

انا الذی نظر الاعمي الی ادبی واسمعت کلماتی من به صمم

من بوده ام و بچشم باطن میدیده کوري در ادب او نظر میکند

کرده نوحه سرائی مینموده اند چنانکه قصاید سبع معلقات که بهترین اشعار جاهلیین و بدین واسطه بهترین اشعار عرب است (چه ما خوبی آنرا درك بکنیم یا نکنیم) اکثر در خطاب بمنازل خراب و ذکر اثار و اطلال خانه های معشوقه و امثال آن است و اشعر شعرا کسی را میدانستند که وصف خانه خراب معشوقه را بهتر کرده تأثرات قلبیه را از دیدن آن نیکو تر شرح داده باشد و بهمین جهت است که ابوالعلا متنبي را چون چهار روز در اثار دیار معشوقه متوقف می بیند که مانند بخیلی که انگشتر مفقود شده خود را جستجو کند در علامات و رسوم تفحص و تفتیش مینماید اشعر شعرا میداند واین شعر را دلیل مزیت و برتری .

(ابوالعلا درسن چهار سالگی بآبله مبتلا و دیدگانش کور شد)

باری روزی ابوالعلا درمحضر سید معظم علم الهدی سید مرتضي
که از فقهای بزرك شیعه و رؤسای محترم امامیهو از شعرا وادباي
نامی عصر خود بود نشسته و بمناسبتی ذکری از متنبی در میان
آمد سید مرتضي شرحی از او نکوهش کرد ابوالعلا بلا تامل

او میشمارد و باین واسطه است کهاز مطالع عالی متنبی قصیده بائیه
او را دانسته اند که میکوید .

فدیناك من ربع وانزدتنا کربا فانك کنت الشرق للشمس والغربا
وکیف عرفنا رسم من لم یدع لنا فواداً لعرفان الرسوم و لا لبا
نزلنا عن الاکوار نمشي کرامة لمن بان عنه ان نلم به رکبا

ابن بسام در ذخیره میکوید اول کسی که کریه میکند
بر ربع و طلب" کریه میکند و میایستد و طلب ایستادن میکند
ملك ضلیل است (یعنی امرء القیس) کهمیکوید :

قفا نبك من ذکری حبیب ومنزل پس بعد از او متنبي است
که از مرکب فرود میآید و پیاده روی میکند و اثار و علائم
منزل را تعظیم و تکریم مینماید که میکوید .

نزلنا عن الاکوار الخ پس ابوالعلاء معری امده وباین
کرامت هم اکتفا نکرده تااینکه خضوع و خشوع را باعلي درجه
میرساند انجا که میکوید .

تحیة کسری في الثناء وتبع لربعك لا ارضی تحیة اربع

كفت هر كاه نبود از براى متنبى جز اين قصيده :

لك يا منازل فى القلوب منازل براي افتخار و مباهات او درعالم علم و ادب كافى بود سيد از شنيدن اين عبارت متغير شده كفت بكشيد اين كور ماجد را و او را از پاه هاي عمارت بپائين انداختند حاضرين همكى متعجب شدند چه در اين كلام چيزى كه موجب تغير شود نميديدند سيد خود تفرس كرده كفت آيا دانستيد اين كور ماجد از ذكر اين قصيده چه مقصود داشت كفتند لاوالله ندانستيم فرمود قصد او اين شعر است از اين قصيده كه متنبي ميكويد

و اذا اتتك مذمتى من ناقص فهى الشهادة لى بانى كامل(٧)

بارى متنبى قصيدهٔ مزبوره‌را براى سيف الدوله خواند تا رسيد باو اخران كه ميكويد :

---

٧ — و از همين قبيل است حكايتى كه از خالديان ابوبكر و عثمان ذكر كرده اند اين دو برادر از شعراي معروف عصر سيف الدوله بوده اند و صاحب يتيمه در حقشان ميكويد انهذان لساحران بارى اين دوبرادر مكرر بسيف الدوله شكايت ميكردند كه درحق متنبى غلو دارد واصرار مينمودندكه قصيدهٔ از بهترين قصايد متنبي را معين كنند كه بهمان وزن وقافيه قصيدهٔ بهتر از او انشاء كنند سيف الدوله همه را بطفره ميكذرانيد تا اصرار اين دو براد از حد كذشت بالاخره سيف الدوله كفت قصيدهٔ لعينيك مايلقي الفؤادومالقي

تحاربه الاعداء وهي عباده و تدخر الاموال وهی غنائمه
یستکبرون الدهر والدهر دونه ویستعظمون الموت والموت خادمه
وان الذي سمی علیاالمنصف وان الذي سماه سیفا لظالمه

بقیه‌دارد (میرزا رضاخان نائینی)

متنبی را معین کردم بروزن وقافیه ان قصیدهٔ بسازید خالدیان پس از اینکه بایکدیگر نشستند عثمان ببرادر خود ابی بکر کفت این قصیده از قصائد عالی متنبي نیست و متنبی را عالي تر از این قصیده بسیاراست براي چه امیر این قصیده را انتخاب نمود پس از لمحهٔ تفکر کفت بخدا یافتم مقصود امیر از این قصیده این شعر از آن است که میکوید

اذاشاء ان یلهوبلحیة احمق اراه غباری ثم قال له الحق

پس از ان از این امر منصرف شدند و از این قبیل تفرسات در عرب زیاد بوده چنانچه ابوالفرج ابن جوزي را کتابي است معروف بکتاب الاذکیاء که در ان فراستها و ذکاوتهای عرب را جمع کرده فعلا این کتاب موجود نیست ولی حکایتی شیرین ازان کتاب در نظر است که ذکر میشود . شخصی میکوید درسر جسر بغداد نشست بودم ناکاه زنی که جمال او نظر ناظرین را خیره میساخت از طرف شرقي جسر پدیدار شد مردي نیز از طرف غربي میآمد نزدیك من با یکدیکر تصادف کردند مرد باو کفت خدا رحمت کند علی‌ابن الجهم را زن بلا تامل کفت خدا رحمت کند اباالعلاء معري را و از یکدیکر کذشته شرقاً و

(اثار انجمن ادبی ایران)

خوشا دوتن که بیك روح در بقا باشند
شریك شادی و غم دولت وغنا باشند

بکارشان نزند دست روزکار کره
دو دل که یکدله بر هم کره کشا باشند

نیاز مند نخواهند شد بناز طبیب
دو دردمند که بر یکدیکر دوا باشند

نشان تیر حوادث نمیشوند ان قوم
که بر جراحت هم مرهم شفا باشند

کسان که زحمت خلق خدا کنند قبول
همیشه در کنف رحمت خدا باشند

زمانه پیرهن عیش ان کروه قبا
نمیکند که بر اندام هم قبا باشند

غرباً رهسپار شدند من زن را تعاقب کرده مقصود را باصرار از او استفسار کردم کفت مراد از ترحیم بر علي بن الجهم این شعر او بود که میکوید :

عیون المها بین الرصافة والجسر جلبن الهوی من حیث ادري ولا ادری

و مقصود من این شعر ابي العلاء بود که میکوید .

ایا دارها بالخیف ان مزارها قریب ولکن دون ذلك اهوال

سعادت است از ان خانواده بیگانه
که اهل خانه باغیار اشنا باشند

مبارك است بران قوم استخوان خواری
که میمنت طلب از سایه هما باشند

ز بلبلان چمن پای از ان ببوسد کل
که در ترانه هم آهنك ویك نوا باشند

بران دو دوست حسد میبرم که همچو دو چشم
نشد که یکنظر از یکدیکر جدا باشند

دو دوست یکدله کس در جهان ندیده [وحید]
وکر تو دیدي و هستند کیمیا باشند

(رباعي)

ایخاك که تیره کی است سرمایهٔ تو * جز کرد ملال نیست پیرایهٔ تو
همسایکی تو وانکهي روز سپید * اي تیره سپهر روشن از سایهٔ تو

« وحید »

(غزل)

استقبال از غزل شیخ

بس کن این زمزمه ایمرغ سحر خوان تا چند
غنچه خندان و تو در کریه و افغان تا چند

سرزد از چاك کریبان جهان صبح امید
شب تاریك بمادست وکریبان تا چند

خانهٔ دزد و دغل کشور ایران تا کي
روضهٔ خلد برین مسکن شیطان تا چند

لاف ازاده کی ایدوست مزن تا دشمن
نزند طعنه که ازاده بزندان تا چند

چند کوئی که چرا عشوه خرد بیکانه
باخودی کوی که ای عشوه فروشان تا چند

عشق میزاست وغم صندلي وحسرت وقف
لاف عشق وطن و یاری ایمان تا چند

ره بجانان نبرد هر که زجان میترسد
یا وطن یاسر وجان اینهمه حرمان تا چند

عاشق سیم وزري چون دیکران ورنه (وحید)
بادل شاد حدیث غم ایران تا چند

پس از قرائت این دو غزل در انجمن بعضی از رفقای ادبی هریك را باستقبال پرداخته اند ـ و اینك یك غزل اثر طبع موزون آقای میرزا غلامحسین خان متخلص به (مفتون) درج میشود اکر از سایرین هم برسد من بعد طبع خواهد شد

(غزل)

درسر کوي تو سرکشته و حیران تا چند
داغ هجران تو و طعن رقیبان تا چند

چشم عشاق ز از تو گریان تا کی
لب اغیار به دیدار تو خندان تا چند

گفت دل در خم زلفش سخنی در غم خویش
طره بگشود که این حرف پریشان تا چند

نیك و بد شادی و غم هرچه بعالم بینی
همه از دوست بود ناله و افغان تا چند

نیست در کعبه و بتخانه بجز جلوه دوست
فاش گوئیم سخن گفتن پنهان تا چند

اثر اب بقا درلب جان بخش وی است
چون سکندر طلب چشمه حیوان تا چند

بحقیقت سر کوی تو بود خلد برین
سخن از باغ ارم روضهٔ رضوان تا چند

ما که میخانه گزیدیم بمسجد یاران
صحبت سبحه و سجاده بدستان تا چند

چون نصیبت ز ازل کرده غم خود مفتون
شکوه از بار فراق و غم هجران تا چند

(غلامحسین مفتون ـ عضو انجمن ادبی ایران)

دریکی از جلسات اخیرهٔ انجمن غزل و قطعه ذیل قرائت شده

پنجهٔ خونین

این دور و مردم که بینی بر وطن کوشیده اند
تا نه بینی پرده بر روی غرض پوشیده اند

ان وطن را کرده دست اویز واین دین پایمال
بهر حفظ کیش و کشور اینچنین کوشیده اند

نه سیه دیك است پیش این جماعت روسفید
کو برای خلق و ایمان بهر خود جوشیده اند

زهرشان بادا که این خویشان بیگانه حریف
دوستکانی ها زدست دشمنان نوشیده اند

شاخ مالند ولکد کوب و بخاك افشانده شیر
گاو نه من شیر را تااین خران دوشیده اند

روی زیبای عروس ملك با چنگال حرص
سخت بخراشیده خود وزغیر بخروشیده اند

الحذر زاین فتنه خونین خلق تهمت کر (وحید)
کافتاب چرخ را صورت بگل پوشیده اند

(قرض

کاري از در یوزه بدتر نیست اندر روزگار
یك قراضه قرض سازد گربه صد شیر عرین

زیر تل خاك از ان بهتر که زیر بار قرض
هم نشین مار به تا با طلبکاری قرین

میکند تف بلای قرض چون دریای آب
مرد را هرچند در سختی است کوه آهنین

ماه كردون كاسه دريوزه پيش افتاب
برد و خجالت كاستش ازقرص نا كشته سمين

در زمين عبرت بكير از كار ماه اسمان
تا نكاهي هچو ماه اسمان اندر زمين

(وحيد)

[شعر عربى]

در تاريخ

(۳)

(شعر تازه يا شعر قرن نوزدهم و بيستم)

شعر مولد در عصر عباسى از حيث وجوهي چند بسر حد كمال رسيد . ولى پس از اينكه دولت عباسى رو بضعف كذاشت و نفوذ عناصر ديكر از قبيل ديلمي و سلجوقي و بربرى و غير انان در سلطنت عباسى روز افزون زياد شد . شعلهٔ ادب وشعر كم كم بطرف خاموشي كرائيد تا پس از اندك زمانى بكمال ضعف و لاغرى رسيد .

تا زمانيكه بغداد در شرق و قرطبه در غرب پايتخت يك سلطنت و يك نفوذ بزرك بود براي خلافت و دولت . اين سلطنت يك روح قوي براى ادبيات عرب شمرده ميشد ولي ناكاه اين سلطنت بزرك بدولت‌هاى كوچك كوچك تقسيم كرديد

ان وطن را کرده دست اویز واین دین پایمال

بهر حفظ کیش و کشور اینچنین کوشیده اند

ته سیه دیك است پیش این جماعت روسفید

کو برای خلق و اینان بهر خود جوشیده اند

زهرشان بادا که این خویشان بیگانه حریف

دوستکانی ها زدست دشمنان نوشیده اند

شاخ مالند ولگد کوب و بخاك افشانده شیر

گاو نه من شیر را تا این خران دوشیده اند

روی زیبای عروس ملك با چنگال حرص

سخت بخراشیده خود وزغیر بخروشیده اند

الحذر زاین نخچه خونین خلق تهمت کر (وحید)

کافتاب چرخ را صورت بگل پوشیده اند

(قرض)

کاري از در یوزه بدتر نیست اندر روزکار

یك قراضه قرض سازد کربه صد شیر عرین

زیر تل خاك از ان بهتر که زیر بار قرض

نشین مار به تا با طلبکاری قرین

میکند تف بلای قرض چون دریای آب

مرد را هرچند در سختی است کوه آهنین

ماه گردون کاسه دریوزه پیش افتاب
برد و خجلت کاستش از قرص تا کشته سمین

در زمین عبرت بگیر از کار ماه اسمان
تا نگاهی همچو ماه اسمان اندر زمین

(وحید)

[شعر عربی]

در تاریخ

(۳)

(شعر تازه یا شعر قرن نوزدهم و بیستم)

شعر مولد در عصر عباسی از حیث وجوهی چند بسر حد کمال رسید . ولی پس از اینکه دولت عباسی رو بضعف گذاشت و نفوذ عناصر دیگر از قبیل دیلمی و سلجوقی و بربری و غیر انان در سلطنت عباسی روز افزون زیاد شد . شعلهٔ ادب وشعر کم کم بطرف خاموشي گرائید تا پس از اندك زمانی بکمال ضعف و لاغری رسید .

تا زمانیکه بغداد در شرق و قرطبه در غرب پایتخت یك سلطنت و یك نفوذ بزرك بود برای خلافت و دولت . این سلطنت یك روح قوي برای ادبیات عرب شمرده میشد ولي ناگاه این سلطنت بزرك بدولت‌های کوچك کوچك تقسیم گردید

و خلافت به یك ریاست روحانی بی نفوذ تبدیل یافت و در نتیجه رابطهٔ بزرك قومیت که تمام عناصر مختلفه را از راه زبان وشعر و ادب بیك رشته استوار بسته بود از هم کسیخت . انکاه ناطقین به (ضاد) (عربی زبانان) نشاط روحی خودرا کم کرده واتش وحی شعری در قلب ها خاموش کردید و در میدان ادب مجال آنان تنك شد و نوابغ ادب تقلیل یافتند پس تمام اقطار عربیت را یك ظلمتی شبیه بتاریکی قرون وسطی در اروپا فرا کرفت که تا قرن پیشینه از ان رهائی نیافت

دراین نهضت تازه ادبی کنونی فضل قائدیت اختصاص باشخاص یا بطوائف مخصوصه ندارد بلکه بواسطهٔ عوامل تمدن و ابادی عمومی و تجدد غربی است که دربلاد مشرقی عرب هم تاثیرات بزرك کرده و در کالبد انان روح تجدد و تقدم و طلب معالی در دمیده است .

مهم ترین این عوامل دوچیز است اول استقلال ذاتی مصر مثل یك امارت بزرك عربی بدست خانوادهٔ خدیوی دوم اشنائی شرق با علوم غربیه بوسیلهٔ جرائد . مجلات اروپائی .

دلیل اهمیت عامل اول انست که قیام محمد علی کبیر در مصر و نائل شدن او بمقام امارت مقتضی ایجاد یك انجمن بزرك ادبی و علمی کردید برای کمك بمقاصد مشروعه ونکاهبانی تخت و تاج ودر نتیجه یك سلسله مؤلفین و مترجمین بعربی اول

در سوریا و ثانی در مصر یافت شده و باحیای اداب لغت و تزیین ان بعلوم عصر و افکار تازه پرداختند .

متعاقب این مسئله مطبوعات اروپائی و تاسیس مدارس از طرف انان در اکثر بلاد بر عدهٔ مردمان روشن فکر افزود وحیات ادبی درتمام اقطار عربیه تجدید گردید وانگاه ایجاد مطابع و جرائد و حرکت عمومی بطرف تعلیم وتعلم وتأدب و پیروی ملل متمدنه بظهور پیوست .

این نهضت تازه ادبی بی نهایت شبیه است بنهضت عباسی زیرا هر دو در نتیجه امیزش عقول شرقیه با علوم غربیه پیدا شده اند .

ولی بین این دو نهضت یك فرق موجود است که مورخ نقاد نمیتواند از بیان آن صرف نظر کند . ان فرق این است که نهضت ادبی عباسی بواسطهٔ وجود خلفا واموال مبذوله کثیره واحترامات فائقه از علماء و ادبا بظهور پیوست . ولی نهضت جدید از طرف جماعت هویدا گردید و هنوز هم اجتماعي است . هرچند محمدعلي در اغاز محرك این حرکت بوده ولی بمحض همین نمیتوان این نهضت را بملوك واشخاص نسبت داد چنانچه در قرن اول عباسی واقع شده .

زیرا حرکت علمیه درقرن عباسي بدست خلیفه یا امراء وي بود ومیتوانستند زنده کنند یا بمیرانند چنانچه اعمال منصور و رشید

ومامون وناصر وفرزند او دراین مسئله جاي انکار باقی نمیگذارد .

ولي حرکت علیه این عصر را چون روشني افکار عمومی از پی در امده و ظلمت جهل و تقلید کور کورانه که بلاد عرب را تا ششصد سال فرا گرفته بود نابود ساخته دیگر اقتدار شخصی در ان تاثیر نمیتواند کرد .

از چیزهای واجب‌الذکر یکی اینست : که عرب در عصر عباسی وظهور ان نهضت با استقبال تامي که از علوم یونان داشت بادبیات یونان نظر نیفکند و اهمیتی باشعار انان نداد . از این سبب شعر عربی بهمان حالت اولیه خود باقی ماند و فقط یك تغییر و تأثر کم که لازمه نشر علوم و وسعت شهر بند و دایره اسلام است در ان رخنه کرد

ولی نهضت امروزی چنین نیست زیرا اکثر ادبا ومعدودی از شعرا از علوم و اداب و اشعار جدیده مغرب مطلع بوده اند و همین علم و اطلاع انان عامل مؤثر تحول و تبدل شعر و ادب است چنانچه از دقت در اشعار کنونی معلوم میگردد .

این تحول بسیار تازه است حتي در عصر تازه و هر گاه بگوئیم مختص قرن بیستم است نه نوزدهم خطا نرفته ایم زیرا شعراي قرن نوزدهم ما در شعر خود از طریقه قدماء خارج نشده بلکه ازهمان موضوعات تجاوز نکرده وجز راه انان راهي نپوئیده بلکه از قدماء هم کوتاه تر بوده اند

هر کس دواوین اشعار ، یازجی ، کبیر و معاصرین او را بخواند این مسئله را در مصر و سوریا اشکار می بیند

ومنافات ندارد که اینان هم مؤسس ادب جدید هم احیاء کننده روح قدیم باشند زیرا در تاسیس طرح تازه از رجوع بطرح قدیم و طی طریق انان چارهٔ نیست .

هر چند شعر در عصر ما غالبا از طریقهٔ قدما خارج نشده ولی باروح تازه واسلوب جدیدی که در عالم عربیت علی الخصوص مصر و سوریا همواره در فزایش است میتوان یك إنقلاب بزرگی را در ادبیات عرب بزودی پیش بینی کرد .

این روح تازه ازاول در مظاهر مختلفهٔ بروز و ظهورکرده که اهم ان مظاهر موضوعات ذیل میباشند

فلسفه وجود و تفکر در حیات

حالت اجتماعیه و مبادی دموکرات

عبرت های تاریخی و پندهای روزکار

مبادی سیاسیه و احساسات وطنیه

تفکر و تامل نفسانی

انتقاد و اصلاح .

تفنن در وصف عواطف و طبیعت

مرجع تمام این مظاهر شعور وادراك داخلي وموهوبی بلغا است چه شعر حقیقي هیجان نفس است در پیش یك مبدء روحي بزرك براي

انکه مردم را بطرف دست واغوش شدن با این مبدء بر انگیزاند ،

شعر تازه چنانچه منتقدان دم میزنند همان موضوعات فکریه عالیهٔ است که عظمت وشخصیت یك ملت را ممثل ساخته انانرا بسوی کاربا سوی سیراب شدن از سر چشمه جمال الهی که سرمایهٔ زندگانی ابدی یك ملت است سوق میدهد تا فائده زندگي را ادراك کنند

وبواسطه همین موضوعات ومبادي گاهي ازاینجا وگاهي از انجا قصایدی میشنویم که گوینده ان در زمره شعراي مشهوری که دیوان انان بطابع رسیده است محسوب نیست .

ولي ان قصاید به عواطف تازه و خیالات غریبه مثبته نیك بین در وجود و متعمد در فهم اسرار جمال اراسته اند ،

شاك نیست که لوای شعر عنقریب بدست فرزندان روح و اشخاصی که زندگاني را بهترین صورت ممثل میکنند بلند خواهد شد و نفوس مارا تا اوج بزرگی و بلندی ارتفاع خواهد بخشید و مارا براه تقدم رهرو خواهد ساخت ،

تحول درشعر تازه منحصر بروح وعواطف نیست بلکه اوضاع و احوال زندگانی را نیز بالطبیعه شامل است زیرا تجدد اوضاع تابع تجدد روح است ،

برای همین تحول است که بسیاری از شعرارا می بینیم در اسلوب و اوزان شعر تفنن پیشه کرده و بر قدماء سبقت جسته هر کدام بطریقه بسیار نیکوي تازهٔ اختصاص یافته‌اند ، گاهی اوزا

کاهی اوزان شعر راگرفته و با آن بازي توشيح و ترصيع
و تسميط شروع میکنند کاهی به‌تقدیم‌و تاخیرو کاهي به تثنیه و
جمع میپردازند و در نتیجه صور بسیار و اسلوب های بی شمار
مانند اسلوب های‌اروپائیان پیداکرده وعواطف آنان مانند آب
صافي بر درز این‌سنك ريزه ها عبور میکند

برای آن این اسلوب ها را درصددجستجو برامده‌اند
که موضوعات جدیده اسلوب های تازه لازم دارد باید
آزادباشنددر روشي که قبل از این‌وجود نداشته

خلاصه کلام در این سه مقاله این است ؛

اطوار ثلاثه شعر عربی سه نوع زندکاني و تمدن را
براي ما مصور می کند .

اول — شعرقديم— حضارت زندکانی بدوي را مصورمي‌سازد.

دوم — شعر مولد — آبادي وعمران بلادعرب راممثل میکند

سوم — شعرتازه—تمدن تازه را برای ما مجسم میکند

براي هر يك از ابن اطوار ثلاثه حسنات و سيئاتي هست
ولي قانون نشو و ارتقاء در ادبیات‌واشعارهم البته وظیفهٔ خود را
انجام خواهد داد چنانچه در طبیعت انجام داده و مقتضاي آن
تجدد روح وتجدد عواطف و خروج از زندکانی کهنه است بسوی
زندگي‌تازه تر و بهتر (انيس الخوری المقدسي) ترجمه وحيد

در ستایش سردار سپه

نقل از جریده جام جم شیراز

زر و زور عزم و استقامت

سرمایه عزت و سعادت غیر از زرو و زور و زر نیست
این است ره علاج و جز این از بهر وطن ره دیگر نیست
هر حکم که نیست در پیش تیغ یك گفته ژاژ بیشتر نیست
هر تیغ که نیست در پیش توپ جز آهن بسته در کمر نیست
توپ ار عقبش سپه نباشد زان دشمن ملك را حذر نیست
وارایش هر سپه بزرگان گفتند بهیچ جز ازر نیست
وا راستن سپاه با زر پنداست که کار هر بشر نیست
واندر خور این شرافت الا سردار بزرك نامور نیست
سردار سپه که ما در ملك گوید به از این مرا پسر نیست

(حسن آزاد معدلي مستخدم عدلیه فارس)

فکاهی

از این شماره در قسمت هاي مختلفه ارمغان یك قسمت فکاهی افزوده مي شود

این قسمت فکاهی ـ بقلم یکی از نویسندگان معروف

و زیر دست است و چون تکرار این قند در مذاق ارباب ذوق بالطبیعه نی قند و سر چشمه شیرینی را معرفی خواهد کرد ما از معرفی نگارنده صرف نظر کرده و قارئین عظام را فقط بخواندن و دقت در این قسمت توصیه می کنیم

فکاهیات

حاشیه (منه)

یك نان به دوروز اکر بود حاصل مرد !

اگر خاکه اره وسبوس نباشدو باصطلاح نانواها (الحافي) هم نپخته باشند . تلخه هم نداشته باشد که از خوردن آن (ادم) سر گیجه بگیرد . !

وز کوزه شکستهٔ دم آبي سرد

اشرطیکه از کمر نشکسته باشد یا مثل آفتابه مرحوم شیخ سعدي از کمرسوراخ نباشد . هواهم خیلي گرم – مانند هواي حجاز و عدن و حضرموت و یمن – نباشد که این کوزه آب البته قیمتي است .

و در این هوا آب مزبور – در کوزه مزبور سرد هم نمي‌ماند گرم میشود !

یك دم هم بیشتر از این کوزه میخورند . (ادم) دراین‌هوا قلمقلك پر را سر کشیده تاته مانده آب از دهن کوزه صدا

نلند کوزه را را زمین نخواهد گذارد .

و نماز شب هم برایش عطش نیاورده باشد که

در آنوقت — دم د مهای نصف شب کوزه شکسته

کفایت نمي کند . ؟ خمره و ممبوي بزرك ؟ براي خوردن لازم است

ممنون گم از خودي چرا باید بود ؟

. . . بله اگر آن نان و آن آب را او نداده باشد

اگر او داده باشد ولي نعمت است از او باید ممنون باشم

یا کار به از خودي چرا باید کرد

چارهٔ نیست . برای حفظ آن یك لقمه نان و آن

یك کوزه آب هم که شده باید نوکري کرد و خدمت



چشم چپ خویشتن بر آرم

مشروط باینکه بابا قوري باشد وور قلمبیده

تا دیده نه بیندت بجز راست

بشرطیکه چشم راستم لوچ نباشد

هنگام تنگدستي — در عیش کوش ومستي

چطور ؟ آیا ممکن خواهد شد ؟ ؟

کین کیمیاي هستي - قارون کند گدا را

بله . . . اما بشرطیکه این گدا که فرون شده

پول خودش را منات یامارك نخرد یا اگر لیره ودوهزاري است

پیش صراف ورشکسته نسپرده باشد

یا بعضي شبها – در بعضی از . . . . گیرورق نشان کنها نیفتد ؟ یا پولها را به بانك روسیه نسپرده باشد

دزد اگر خرقه صوفی ببرد مغبون است

مگر احمق شده ! !

صرفه با اوست که اسوده سبکبارانند

در تابستان ؟ بله

اما در زمستان صرفه بحال صوفی نیست . بعلاوه

چه روش سنگین باشد بهتر است

شمشیر نیك از اهن بدچون کند کسي

فعلا بقوه صنعت و علم . باستقامت کوره های میکانیکی ممکن است .

نا کس بتربیت نشود ای حکیم کس !

ولی (العهدة علی الراوي)

گفتند مسیو (شامپه) خر سقارا رقص یاد داد

باران ، که در لطافت طبعش خلاف نیست

مشروط بر اینکه ازین باران سیل پیدا نشود واین سیل از رود خانه در بند کثافت و زباله ها راجع نکنند . در این صورت – این باران برای زراعت کود قابلی است

در باغ لاله روید و درشوره‌زار خس

ولی اگر تخم خس و خار را در باغ بردي آن جا هم خس زار خواهد شد

باغ هم بیخود باغ نشده اولا

زمین غیر مستعد ' تقریبا زمین شوره زار بوده باغبان بی چاره این قدر خس و خار آن را وجین کرده این قدر زمین باغ بر گرد اندهو خلاصه جان کنده تا باغ شده باغ حاضر و آماده مثل باغ بهشت (ن)

آثار انجمن ادبي ایران

اثر طبع آقای ادیب السلطنه رئیس انجمن

ز دشمنان نکنم شکوه گر دلم خستند ز دوستان گله دارم که عهد بشکستند

چه جرم رفت ندانم ز ما که مغبچکان بروي مادر میخانه را فروبستند

بحکم مفتي شهر ار سبوی می بشکست چه غم بود که حریفان ببوي مي مستند

فدای همت آزادگان و درویشان که پشت پا بدو عالم زدند و وارستند

جهان همیشه نپاید بپایمردي عقل هنوز مردم دیوانه در جهان هستند

خلل ببزم محبت از آن زمان افتاد که خوب و بد بهم آمیختند و پیوستند

مده بدست کساني متاع رایج خویش که بیوقوف و سبک مایه و تهی دستند

کي آگهند ز دلهای دردمند آنان که ساعتی ببزم اهل درد ننشستند

عطا عارقه دل با جماعتی پیوند که از محبت دنیا علاقه بگسستند

(غزل)

بمال و جاه جهان آنکسان که دل بستند بچشم اهل نظر همچو خاک ره پستند
ز دشمنان جفا جو چه دوستي طلبم چو از متاع وفا دوستان تهي دستند
فراق یار و جفای حبیب و جور رقیب در نشاط بروی م زشش جهت بستند
زذوق سوختن ایدل خبر ز آنان پرس که چون سپند در آتش برقص برجستند
نسیم صبح خزان ز چمن گذشت و هنوز ترانه ساز حریفان چو بلبل مستند
مرد بگفته عامان زره که خاصان نیز بسوی کعبهٔ مقصود ره ندانستند
تدیده اند بدست زمانه تیغ جزا ستمگران که دل خلق بی سبب خستند
بسوخت شمع که بزم کسان برافروزد بلی هنوز کریمان درین جهان هستند
ببین بچشم خرد ناگسستگی بیني بهر دو چیز که با یکدگر به پیوستند
بمحفلي که شدند ابلهان سخن پرداز عجب مکن که حکیمان خموش بنشستند
بکار شان گره افکند دست جور سپهر کسان که رشته الفت ز دوست بگسستند
کجا بفکر عطا ناصحا رسند آنان که چند مصرع موزون بهم بپیوستند
جماعتی که خزف نزد گوهری بردند بنزد گوهریان قدر خویش بشکستند

(محمد علي ناصح)

طعام و کارهای فکري

مهم ترین واجبات زندکانی طعام است و مصلح ترین طعام های مغذي آن است که مساعد باباناي نسج های بدن باشد

از حیث نمو یا تعویض .

از زمان قدیم تا کنون در اینکه آیا اصلح غذا ها کدام است اطبا اختلاف کرده و بعضی گویند بهترین اطعمه مطلقا غذاهاي نباتي است و غذاي خود را بان منحصر کرده اند ــ بعضي در نباتات شیر و تخم را هم افزوده و بعضی دیگر خوردن گوشت را براي تغذیه جسم واجب دانسته اند

در اواخر دو طبیب و عالم بزرگ آلماني دکتر (نیبنغ) و استاد (کستنر) باین عقیده قائل شده اند : که فلاحین و کسانیکه بکار هاي یدی مشغولند باید بغذاي نباتی اکتفا کنند اما کسانیکه کارهای فکری و عقلي دارند واجب است مقداري از گوشت هم استعمال کنند .

دلیل آنان برین مطلب آن است که لازمهٔ شغل عقلی زیاد شدن فسفور حامض است در خون و واجب است اضافه کردن چیزی بر جسم که این حموضت زاید را دفع سازد و در این باب چنین میگویند : « اشخاصیکه بکارهاي جسمانی مشغولند محتاجند بمقدار کثیری از مواد نشو و نما براي حفظ قوت و نشاط خود . ولي کسانیکه مشاغل عقلیه دارند ترشي درخون آنها زیاد میشودزیرا کار عقلي مستلزم انحلال جانبی است از جوانب فسفر دماغ و بعد از انحلال مبدل بفسفریك حامض میشود . ضرر این حامض بزرك است و ما باید با او مقاومت کنیم و طریق منحصر برای مقاومت این

انجمن کنند . ولی سؤال سؤال غریبی است ! سؤالي است که در جواب خود اسرار نهانی اعضای انجمن را تقاضا می کند و چنانکه خواهید دید یکانه آرزوی قلبي هر یك از اعضاء انجمن را خواسته که بطور راستی بگویند جواب این سؤال برای آقایانیکه شاعرند چندان مشکل نیست

میدانید که شاعر هر چه بخواهد میتواند بگوید هیچکس مثل یکنفر شاعر نمیتواند احساسات خود را اشکارا گفته پس از آنهم مسؤلیتی نداشته باشد چرا که عذر شاعر خواسته شده حتي خداوند هم اقرار آنها را مناط محکومیتشان قرار نداده است یکنفر شاعر میتواند بگوید من شراب خوردم قمار کردم مجلس عیش و سرور مهیانمودم پس از آنهم تمام اینهارا انکار کند ولی منکه شاعر نیستم و باید جواب این سؤال را به نثر بنویسم تکلیف چیست ؟

آقاي من حال سؤال مزبور را بخوانید و به بینید آیا واقعا نوشتن جواب برای این سؤال آنهم به نثر مشکل نیست ؟ این است سؤال بخوانید

از من سؤال مي کنند یکانه آرزوي قلبی تو چیست ؟

آرزوئیکه فقط از روي احساسات بوده و نظریات سایرین در آن مدخلیت نداشته باشد ارزوئیکه نتیجه تلقین سایرین و ناشي از تاثیر محیط نباشد من اگر بخواهم در جواب این

سؤال راست بگویم کار فوق العاده کرده ام . چه باید کرد ؟
آیا ممکن است آنچه را که عقل مي نامند و در واقع از مراعات نظریات مردم حاصل شده و بکلی بر خلاف میل و آرزوهاي قلبي من است کنار گذاشته و آنچه را دل حس او را دیده و میگوید خوب است زبان منهم همانرا بگوید کار مشکلی است ! جواب این سئوال در عین اینکه ساده بنظر میاید نهایت اشکال را دارد.

چه کنم ؟ آیا دروغ بگویم ؟ مطابق نظریات دیگران صحبت کنم ؟ نه هرچه بادا باد میگویم ٠ من آرزو دارم :...)

حالا که زمینهٔ را خواندید از شما مي پرسم ؟ اگر شما جاي من بودید چه میکردید ؟ من که میخواهم از تمام کردن زمینه عذر بخواهم ولي چون موضوع این زمینه بسی شیرین و دلکش است دل من اجازه نمی دهد دل من از طرفي قلمرا از نوشتن متهم این زمینه منع میکند و در عین حال بانگشتان من فرمان میدهد که قلمر را در اطراف این موضوع بحرکت آورند موضوع زمینه ما آرزو ست الی ارزو همان معنی دلکش که همیشه محرم دلهاي پر عاطفه بوده همواره در شبهاي تیره عاشقان مهجور باو انس گرفته و تسلي یافته اند این موضوع اگر چه ساده است ولي روح

بسحق اطعمه در آن سخن را ننه این دیوان هر چند طبع ونشر شده است ولی با وجود آن جاي داردکه در نمرات ارمغان کاهي قسمتي رانقل کرده براى ادباارمغان فرستیم

(آ ش رشته)

از آ ش رشته است لبا لب تغار ها
وز سوریان نشسته فرازش قطا ر ها
آ ن چمچه هاي درشده بردست سوريا ن
ما نند بیلها بکف ابیا ر ها
آن مرغها نهفته بسر پوش قابها
چون کبکها که در شعب تیره غارها
دوغ از قرا به بین بقدح کرده دیدهٔ
آن ابهاي غلطان از ابشار ها
شیرین پلو معاینه گوئی که خسروی است
ور نه زچیست برسر او این نثا ر ها
آن سیخها بدست کروه کبابیان
ما نند نیزه ها بکف نیزه دار ها
قانع بکنگریم ز بکنگر بسا ختیم
چون اشتران بادیه با نوك خارها
خوشتر ز نقش روي براني نکردماست
نقاش دهر زانهمه نقش و نکار ها

تا دود مطبخ همه کس بنگرم مدام
هستم چو مؤذنان بفراز منارها

از بسکه نقل و مزهٔ میخوارکان خورم
بی مزه می خورند همه میکسارها

در مطبخ عزا و عروسی هر کسی
یك تن منم زجمله مشیر و مشارها

چون بار هندوانه به بینم بر اشتران
خخ میکنم که بگسلد از هم مهارها

اندر خیال آنکه چو بگسسته شد مهار
باشد که هندوانه در افتد ز بارها

نا خوانده چون ببزم کسان پای مینهم
سر را بزیر دارم چون شرمسارها

خواهم کسم ندانند و غافل که هر کسی
بر سفره هزار کسم دیده بارها

(سوری) نه خود منم که در این شهر چون منند
نه یك نه ده نه صد نه دو صد بل هزارها

این بر رویتی است که بونصر گفته است
از کوهسارها که سترد این نگارها

(مستشار اعظم)

احساسات داعی الاسلام

سابقه

چودد یر ماندم درهند سالیان دراز مرا سوی وطن آمد هوای رفتن باز

بهند گرچه مرا بود عز و راحت بیش ولیك بودم دور از وطن بسوز وگداز

که در بهشت همانا ز دوري معشوق بروی عاشق باشد دراز جحیم فراز

کسی نداند شوق مرا که سالی بیست چو من ز آب و ز خاکش نمانده باشد باز

براه چشمم زی خاك پاك ایران بود چو پیش رفتی اندر خلیج فارس جهاز

دو چشم دوخته بودم بساحل ایران چو حاجیان سوي بیت الحرم براه حجاز

نبود غیر بخار و هوا و آب پدید بسوی ایران هرچند دیده کردم باز

چنانکه گفتی با آسمان همی گوید ز شوق و حسرت من موجهاي دریا راز

شبي ز خاك وطن ناخدا بشارت داد که با مداد هویدا شود بگاه نماز

شبی گذاشتم از شوق همچو عاشق مست ز عشق وعده دیدار دلبر طناز

دلم ز شادي چون وصل دیده از دلدار سرم ز مستي چون مست گشته از بگماز

ببام کشتی رفتم هنوز راز جهان نگشته فاش ز غمز سپیده غماز

چو صبح گشت و افق بست برلباس کبود ز سرخ و زرد و سپید سحر بدیع طراز

در آب گشت هویدا جزیره هرمز چنانکه روي حقیقت ز پرده هاي مجاز

دلم طپید ز دیدار او چو دانستم که خاك ایران زینجا همیکند آغاز

هر آنچه کشتی ما پیشتر شدي در بحر جزیره بیشتر آورد سر ز آب فراز

در آن جزیره حصاري ز بر تعالیها بپاي دیدم مانده برو ز کار دراز

ازآن زمان که سپاهي زپرتغال آمد سوي خليج که سازد ره تجارت باز
بهر جزيره حصاري ومامني کردند درآن نهاده پي جنگ توپخانه وساز
چنان بنادر اين بحرشان مسلم گشت که هرمسافرازايشان گرفت خط جواز
چنان زديدن آثار خصم رنجه شدم که کردشادي دوش از دلم همه پرواز
مگر بخاطر مي بود کافتاب بتافت ز ساحلي که بود راه جانب شيراز
توگفتي اينهمه رنجم زتابش خورشيد تباه گشت چو آثار سحر ازاعجاز
يکي شعاع زرافشان زکوه ساحل خاست جهان فروز و درخشان وتير گي پرداز
گذاشت تنگهٔ هرمز حصار را بگرفت بخشمتي که مرا برلب آمد اين آواز
ببانک گفتم : کاين خود نه آفتاب بود که هست پرتو عباس شاه بي انباز
ز روی ساحل ايران براين حصار بلند دوچشم دوخته چون برکلنگ ديدهٔ باز
براين حصارنگه ميکند که دشمن ملک سوی ممالک او ننگرد بديده آز

(رشيد ياسمي)

آثار انجمن ادبی همدان

يک مکتوب ادبي

آقاي عزيزم . اين هفته در انجمن دانش همدان زمينهٔ غريبي مطرح شده است

اين زمينه بصورت سؤالي است که بايد رفقاي ما عين سؤال را با جواب آن بصورت شعر در آورده تقديم

حامض بر کسانی که بکار های عقلی مشغولند خوردن طعامی است که ادرار اسیدمعدی را زیاد کند و گوشت این عمل را بهتر و بیشتر از سایر مواد غذائیه انجام میدهد

استاد (کستنر) علاوه بر این میگوید :

هر زندهٔ محتاج است بمقداري از طعام که با ختلاف عمل مختلف میشود .

زیرا هر قدر کار زیاد باشد حرارت بدن بیشتر مصرف میشود و برای تدارك این حرارت مفقوده غذا های نباتي باید بکار برد

علاوه بر این یك حد اقلی هم در این جا هست از مواد زلالیه که همه کس بدان محتاج است و آن حد اقل هر روز ده گرام است

پس کسانی که کار هاي بدنی دارند چون زیاد غذا مي خورند می توانند مواد زلالیه را از نان و سایر نباتات تحصیل کنند

ولی کسانی که مشاغل فکری دارند و اشخاصی که در کار های آنها عمل عضلات کم است چون کم غذا مي خورند نمی توانند مقدار لازم مواد زلالیه را از نباتات تحصیل کنند و ناچار باید از گوشت تحصیل کنند

پس گوشت برای صاحبان مشاغل فکری که

نفع دارد اولا مقاومت مي كند . باحموضتی که در خون از کثرت شغل عقلي زیاد شده و ثانیا به آساني مواد زلالیه را که محل احتیاج بدن است براي بدن تحصیل می کند .

المقتطف — ترجمه وحید

یك ادیب بزرك

فراموش شده است

جاي بسي تاسف استکه با همه امکان وجدیتکه ما راست در پیدا کردن ادباي گرامي و شعرای نا مي تا کنون از یك شاعر بزرك و دانشمند سترك بی خبر مانده ایم

این شاعردانشمند کیست؟

(آقاي مستشار اعظم که سابقا بضیاء لشکر ملقب بوده)

اخیرا از طرف ریاست محترم انجمن ادبی شیراز مقداری از آثار گرانبهای این دانشمند باداره ارمغان رسیده است و چون کاملا از شرح حال و زندگانی وی خبر نداریم . شرح حال را بموقع دیگر موکول داشته وعجالتا بهترین معرف همان آثار گرانبهای اورا قرار میدهیم

دیوانی دارد . موسوم به (حلیم سوزی) که بسبك

افراد بشر با همین موضوع ساده در عالم زندگي ميكنند اگر آرزو و امید وجود نداشت بدون امید زندگانی افراد بشر ممکن نبود یکنفر فقیر بدبخت فقط بوسیلهٔ آرزو و امید زحمت فقر و فلاکت را تحمل مي کند و زندگانی خود را ادامه میدهد

اگر آرزو و امید نبود ترقی بشر امکان نداشت یك نفر مخترع را آرزو بفکر وا داشته بمقصود میرساند یکنفر تاجر را آرزو و امید بمعامله وادار میکند

آرزو در سر تا سر عالم بشریت حکمفرماست ولی حقیقت آرزو همان است که در دلهای بیقرار عشاق منزل دارد آرزو اگر چه در هر دلي وجود دارد ولي در سر زمیني که بوسیله عشق ویران شده بهتر از همه جا رشد و نمو مي کند و ثمر میدهد . شعر های موزون ، تغنیات دلکش ، آواز ها ی قشنك ، همه اطوار گوناگون آرزو هستند . آقای من تصور کنید عاشق بدبختی که فرسنگها از معشوق خویش دور افتاده و وسیلهٔ براي رسیدن به آرزوي قلبي خود نداشته باشد در شبهاي تاریك در ساعت طولاني شب هجر که چشمان اشك الوده اش بخیال دوست خواب را وداع گفته در میان بستر کاهي چون مار گزیده بخود می پیچد ، و از طرفی بطرفي مىغلطد ، آهھاي پی در پی میکشد ، و زمانی باسمان نگریسته

در فضای وسیع فلك بتماشای ستارگان مي پردازد و از مشاهده
این منظرهٔ دلکش خیالات لطیفي دماغ او را نوازش میکند
و در عین اینکه در آتش فراق میسوزد آرزو و امید این
آتش را برای او ملایم ساخته در یك عالم خوشی وارد می
کند : طبیعت بروبش تبسم مي کند، ستاره ها باو چشمک
میزنند ، ماه ازچهرهٔ معشوقش حکایت میکند ، نسیم سحری
برای بردن پیغام او حاضر میشود ، مرغ نغمه سرائي کرده
نوید آمدن معشوق را میدهد صبح تبسم کنان از دمیدن خورشید
سعادت خبر میدهد آیا اینها همه اطوار مختلفه آرزو و امید
نیست که عاشق بي چاره را تسلي داده و در دل آتش‌سوزان
عشق باغها ، گلها : لالها ، چمن ها ، براي او ایجاد می
کند ؟ آقای عزیزم نمیدانم علت چیست که باز من از نوشتن
متمم این زمینه امتناع دارم و نمیخواهم آرزوی قلبی خویش
را بنویسم اگر نخواهم بزبان شعر صحبت کنم و عواطف خود
را با کلمات شعري ادا کنم خواهم گفت با اینکه ستارگان
براز نهانی پي برده با وجودیکه آههاي درد ناکم که دردل
شبهای تیره از دل حسرتناك کشیده ام بستر را از حال من
با خبر نموده با اینکه همین قلم از آرزوي دروني من دفترها
نوشته است باز احساسات درونیم اجازه نمیدهد این زمینه‌را
تمام کنم چه کنم بدل خود حکومت ندارم بفلسفه و حکمت

نمیتوانم او را متقاعد کنم عاطفه با دلیل و منطق سر و کار ندارد شب گذشت پروین از وسط السماء مدتی است بسمت مغرب سرازیر شده سکوت سر تا سر شهر ما را فرا گرفته اجازه بدهید منهم صریر قلم خود را موقوف داشته لامپی را که در جلو چشم من نور افشانی می کند خاموش نموده و از خلوت خدا داد استفاده کرده و در بستر با خیال همان یگانه آرزوئی که از نوشتن آن معذورم هم آغوش شده تا ملایمات عالم را فراموش کنم

موسی نثری همدانی

غزل

اگر بشاخ گلی بلبلی آشیانه کند عجب نباشد اگر ترك آب ودانه کند

ز حادثات جهان خاطری شود ایمن که همچو من بسر کوی دوست خانه کند

هزار مرتبه گفتم بهانه لازم نیست هنوز کشتن ما را دو صد بهانه کند

بدور حسن تو بیگانه ئی نخواهد ماند که عشق روی تو بیگانه را یگانه کند

اجل چه گونه تواند که عاشقان بکشد مگر ز چشم سیاه تو استعانه کند

بهر کجا که گشادی ز غمزه تیر نگاه بحسرتم که مگر سوی من گمانه کند

زشوق روی تو جان میدهم در آن مجلس که مطربی بهوای رخت ترانه کند

از آن زمان که للی گفته ام خدنك بلا همیشه سینه بی کینه ام نشانه کند

از این سلوك عدانست با منش نظری است که جور اینهمه با غیر آشنا نکند

بپیچ و تاب فتد خاطرم در آنساعت که موی خویش دهد تاب و زلف شانه کند

صفاي خاطر دردي کشي که چون آزاد
درون اجه عم رقص عاشقانه کند

﴿ ازاد همدانی ﴾

(غزل)

در بهشت بروی شده است باز امشب که امدی ز درم با هزار ناز امشب
قیامتم ز تو بر خواست کاشکی میشد بسان روز قیامت شبم دراز امشب
نگاه کن که چسان ماه اسمان چون شمع ز رشك ماه رخت هست در گداز امشب
سعادتی که فراموش کرده بود مرا باتفاق تو امد ز در فراز امشب
بغمزه نرگس مستت چنان بلا انگیخت که فتنه میکند از چشمت احتراز امشب
شبم بروي تو روز است کاشکی نکنند نقاب شب ز رخ افتاب باز امشب
مرا ز هر دو جهان مقصدی بجز تو نبود شدم بوصل تو از هر دو بی نیاز امشب
سرای من ز تو باغ بهشت شد چه عجب که فوت شد ز من از دیدنت نماز امشب
براي اینکه بفردا نیوفتد کارم چه خوب بود که میداشتیم بناز امشب
اگر چه لایق قدر تو نیست منزل من بیا و با من بی خانمان بساز امشب

غمام را سزد ار بخت تهنیت گوید
که از وصال تو گردید سر افراز امشب

﴿ غمام همدانی ﴾

اسماعیل صبرے پاشا

این شخص بزرگترین شاعر عربي مصري درعصر حاضر بوده ودر ماه مارس (۱۹۲۳) مسیحي و (۱۳٤۱) هجری بعالم قدس شتافته و عالم ادبیات مصر را سوگوار ساخته .

مجله المقتطف مقاله مبسوطي بقلم یکي از ادباي مصر تحت عنوان (شعر صبري) ثبت کرده که از نقطهٔ نظر ادبي و اشنائي ادباي ایران با روح ادب مصری سزاوار ترجمه و طبع بود . از این سبب پس از ترجمه بطبع آن پرداختیم

﴿ شعر صبري ﴾

در بیست و یکم ماه مارس از این سال شعر عربی عمامه شیخوخیت را از سر گرفته بر گشود و کفن برید و آنگاه یادکار بزرکان و مشایخ و ادب مرحوم اسماعیل صبری پاشارا در آن مکفون و مدفون ساخت .

این مرد از رجال بزرگی است که در تاریخی بوجود می آیند که مرد بزرك بوجود نمی آید و از آن در غیر زمان خود میایند تا بعد از این زمان زمان خود را بیاورند

در این گونه مردان هر چند قوهٔ ظاهري بيش از

دیگران نیست ولی اینان قدرت و تازه گی هائی هستند که پس از تولد در مهد انسانیت نشو و نما میکنند تا نواقص را مبدل بکمال و بدی ها را بخوبی عوض سازند و چیز های معدوم را موجود کنند

اینها حدود زمان سعادت هستند که بیکی از آنها زمان ابتدا میشود و پس از تغییر و تبدیل با و بیك زمان دیگر مبدل میگردد بامر دیگر

(صبري) در یك جانب شعر و با رودي در جانب دیگر جاي گرفت چنانچه گوئی این دو نفر در طرف محور آسمان گردنده شعر و ادب شدند تا شعر بعداز تاریخ مرده تاریخ زنده دیگري را آغاز کند و از محیط تیره مغاك خاك بفضاي روشن از نور معاني عالم افلاك صعود سازد و نسیم عالم علوی گرد و غبار اخلاق ابناء زمان را از دامنش برفشاند . و هم بدست آن نسیم علوی در هائی را که زمانه از اخلاق بد بر روی اهل و خانواده وی گشوده بر بندد .

کشور شعر محتاج بیك پادشاه بود و دو پادشاه یافت و خداي داند که من در تمام شعراي که دیده ام نظیر این دو مرد از حیث خلق و خلق و ظرافت و ادب و رقت ندیده ام و هیچ گفتار صلاحیت شرح حال اینانرا ندارد و با هیچ بیان نمیتوان آنچه در وجود آنها است مؤکد ساخت با یك

معني از معاني آنانرا تقويت كرد .

گوئی این دو نفر ایجاد شدند تا یکي مبدء و دیگري منتهی و یا در محل خود از اطراف تا هر کجا نداري منفرد و يكه باشند شعر پیش از عهد این دو نفر وصله پوسیدهٔ بر جامه کهنهٔ بیش نبود .

ادبای اندلس از این جامه کهنه در سابق به (اغراض مشرقیه یا طریقه مشرقیات) تعبیر میکردند و مقصود آنان از این عبارت این بود که مشرقیان ازمعنی درگذشته و به صنایع و تکلفات بدیعیه و عالم الفاظ دست و گریبان شده اند این گونه شعر در قرن هشتم و نهم هجري تولد یافت و مدتها باقی ماند تا اینکه از فرط کهنگي بخصوص در مصر از یکدیگر فرو ریخت

در نتیجه قرن سیزدهم از این جامه کهنه بیش از چند رقعه و ریسمان در قصائد و مقاطع دیده نمیشد و در این روز بود که شعرا فن ادب را کسب و حرفه قرار داده و مثل سایر صنعت ها از آن ارتزاق و عیش رانی مي كردند



ناگاه [بارودي) ظاهر شد و چندین سال قبل از آنکه (صبری] شعر بسراید در شاعری بسرحد نابغیت رسید

ولی تنها ادبیات فارسي و جزالت عربي را در شعر کنجانید .

انگاه (صبری) ظهور کرد و ادب اروپائي و رقت عربي را در شعر جاي داد و اینجا است محل تفاوت ما بین اشعار این دو شاعر که خیالات خود را از دو طرف زمین شکار کرده اند .

این دو شاعر را روش و طبع و آرایش سخن مختلف است . بارودی درپی استحکام میرود و شدت استواری وسطبری را با سبك دلپسند خود جمع میکند و انگاه خیالات آسمانی را همان در نیمه‌راه همواره در قلب نا رسیده بمعرض نمایش می آورد .

ولي صبری در پی رقت و نازکي میرود . و بر صفای لفظ جمال خوبي و شیرینی رقت را می فزاید وافکار قدسیه را پس از وصول بقلب بمعرض نمایش میگذارد .

بارودی ترازوي زبان را در دست گرفته حروف و کلمات را بدان مي سنجد .

ولی صبري . با میزان ذوق که وراي زبان است کار می کند

برای هر یك در این دو شاعر اسباب کارمناسب‌او را طبیعت مهیا داشته و بارودي داراي حافظه وسیعي است چنانچه گوئي مجموعه است از دواوین عرب ومولدین ، بقیه دارد

ارمغان

مقایسه شعرای فارسی وتازی



در این موضوع سخت سخن راندن چنان آسان نیست . زیرا از کاروان فضل و هنر تا کنون نشان پا و جادهٔ در این دشت ساده بدست نیست و البته از چنین راهي بسر منزل مقصود رسیدن مشکل است پس اگر رهرو نخستین گاهي راه را بغلط بپیماید یا اینکه بسر منزل مقصود نرسد بازهم رهبر قوم است زیرا تا درجهٔ راه را نشان داده و دیگران از آثار قدم او میتوانند تا حدي استفاده کرده و بسر منزل مقصود برسند

بعلاوه زاد و راحله این سفر چنانچه باید وشاید امروز براي ما فراهم نیست زیرا کتب و دفاتر ودواوین

شعرای طرفین تا آن مقدار که لازمه انجام کار است از دسترس ما دو راست چه هنوز یك کتابخانه عمومی و قابل استفاده در این مملکت وجود ندارد . کتب خانه های شخصی هم علاوه بر اینکه مقصود را کفایت نمیکند زندانی کلبه جهل اعیانیت و سرمایه داری است . با اینحال بحکم « مالا یدرك کله لا یترك جله » ما در این مرحله باسمند ذوق و زاد و راحله اندك رهسپار شده و امید رسیدن بسر منزل مقصود داریم .

برای کشف حقیقت و حل این مسئله از ترتیب مقدماتی چند ناگزیریم که در هر یك از موضوع خاصی بحث و تدقیق بکار رود و در خاتمه نتیجه مطلوبه حاصل گردد .

فهرست موضوعات و مقدمات

۱ — تقدم زمانی . که آیا افتاب شعر و ادب در عرب پیشتر طلوع کرده یا در عجم

۲ — انواع و اقسام شعر . که آیا در تمام فنون شعر از تغزل و تشبیب و اوصاف طبیعت و افسانه سرائی و حکمت واندرز کدام یك از طرفین بسرحد کمال رسیده اند .

(۳) — معنی شاعر . که آیا در هر یك از طرفین مقصود ما از شاعر کیست و کدام اشخاص را در میزان مقایسه با یکدیگر باید سنجید

(٤) مقايسهٔ موضوعات مشترکه. که آیا در موضوعاتي که طرفین سخن رانده اند کدام طرف بهتر حق سخن را ادا کرده است

(٥) رسائي زبان. که آیا زبان کدام یك از طرفین برای بیان معاني و مضمون کشاده میدان تر است.

(٦) عصر شعر. که آیا در هر یك از طرفین کدام قرن قرن ترقي و تعالي شعر محسوب است و کدام قرن قرن تنزل

(٧) کثرت شعر و شاعر. که ایا در کدام یك از دو طرف شعر و شاعر بیشتر وجود دارد و کدام طرف در تمام طبقات شاعر داشته اند و شعراي آنان بیشتر شعر گفته‌اند

(٨) علوم و حکم. که ایا شعراي کدام یك از طرفین در علوم و حکم بیشتر تبحر و دست داشته اند و اشعار آنان بیشتر دارای اندرز و حکمت است

(٩) بحور و قوافی. که ایا بحر وقافیه در کدام یك از طرفین وسیع تر وازاد تر است

(١٠) علوم ادبیه. که ایا علوم ادبیهٔ در کدام یك از دو طرف کامل تر و وسیع تر است و در این باب. شعرای کدام طرف بیشتر زحمت داشته‌اند

(١١) طبیعیات. که ایا طبیعت در نمایش وایجاد موضوعات شعریه از آب و هوا و سبزه و گل و مي و معشوق با کدام طرف بیشتر همراهي کرده است

(١٢) جهانگیری . که ایا شعرای کدام یك از طرفین با کمند لطافت و شمشیر زبان بیشتر بجهانگیري و تسخیر ملل نایل شده و بزبان ملی خود بیشتر خدمت کرده اند

١٣ مشوق . که ایا در عرب مروج شعر و ادب زیاد تر بوده است یا در عجم

(١٤) انقلاب مخل . که ایا در کدام یك از دوطرف حوادث سهمکین و انقلابات روزگار بیشتر بغارت ناموس شعر و ادب پرداخته است

(١)

تقدم زمانی

در این موضوع اقوال و اراء بي مأخذ در طرفین فراوانست چنانچه اعراب در تعیین نخستین شاعر عرب افسانه های بسیار دارند یکي میگوید : اول کسیکه بزبان عربي شعر گفت حضرت ادم بود که این قطعه را در مرثیه هابیل سروده است

تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم وقل البشر و الوجه الصبیح
فوا اسفا علی هابیل ابني قتیل قد تضمنه الضریح
و جاورنا عدو الیس ینسی لعینا لا یموت فنستریح

دوم شاعر عرب نیز گویند شیطان است

که درجواب آدم گفته .

تغیرت البلاد و من علیها ففي الفردوس ضاق بك الفسیح
وکفت بها و اهلك فی نعیم و نفسك من اذي الدنیا مریح
قبلت اذا مکایدتي و مکری الي آن فاتك الثمن الربیح
فلـو لا رحمته الجبار اضحی یکلك من جنان الخلد ریح

دیگری گوید .

اول کسیکه معربی شعر گفته یعرب ابن قحطان
نبیره نوح است که لغت عرب از او انتشار یافته . وتا
آنزمان اسمي هم از شعر در میان نبوده و یعرب از بس در سجع
مولع بود گاهي هم یك مصرع موزون از او تراوش میکرد
بدون اینکه خودش هم التفات بان داشته باشد یک
روز در مجمع اکابر و اقارب خود بداهة ابن دو بیت
بزبانش گذشت .

ما الخلق الا لاب وام خزین جهل و خزین علم
ما بین خوف واقع و حلم ☆ فی فرح طورا و طورا هم

حضار با تعجب گفتند : ما هذا لترتیل الذی ما
کنا شعر نابك قبل یومنا هذا .

یعرب در جواب گفت : انا ایضا ما شعرت بـه
من نفسي قبلی یومی هذا . در وجه تسمیه شعر هم بعضی
گویندکه چون بدون تعلیم وتعلم و بواسطه شعور ذاتي

نخست از طبع یعرب تراوش کرد از این سبب بشعر موسوم گردید .

بعضی دیگر گویند. اول کسیکه شعر عربی گفت خلجان ابن ادهم کاتب هود است و این دو بیت از او است

و فی کل قوم سنة تحدثونها ☆ و رایا علی غیر الطریق تغیر
الا الموت خیر من حیاة یسبنا بهاجرهم فیمن ...

و نیز در تعیین اول شاعر فارسی نظیر این افسانه ها یافت میشود چنانچه بعضی گویند اول کسیکه بزبان فارسی شعر گفت بهرام گور است که در نزد پادشاه یمن نعمان ابن منذر بوده و ارجوزه های عرب را شنیده و بطرز آنان یك بیت ارجوزه انشا کرده و نیز گویند کنیت در عرب بواسطه بهرام گور ایجاد شد زیرا همواره بزرگان قبایل پسران و برادران خود را نزد آن شاهزادهٔ بزرك میفرستادند و چون آنها معروف نبودند بپدر یا برادر خود معرفی میشدندو گفته میشد هذا ابوفلان یا اخو فلان یا ابن فلان و من بعد بهمین کنیت معروف میشدند

یکی از تذکره های قدیم مینویسند — بهرام معشوقهٔ داشت دلارام نام بسی سخن سنج و نکته

دان چنانکه هرگاه بهرام سخن موزونی ادا کردی دلارام هم بهمان وزن جواب دادی . روزی در شکارگاه در حضور وي بهرام بشیري درآویخت و هر دو گوش شیر را گرفته برهم بست و آنگاه از راه تفاخر این مصرع را گفت .

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

دلارام هم در جواب این مصرع ثانی را گفت .

نام من بهرام گور وکنیتم بو جبله

ولی این قبیل سخن ها را سند تاریخي نیست بلکه سند بر خلاف آن در دست است و آنچه از تواریخ ممکن است استنباط کرد این است که در ملل غیر از فارسي و عرب چون تاریخ آنان بالنسبه منظم است اول شاعر آنان تا درجهٔ معلوم است مثلا در یونان اول شاعر (هسیو دور) است که ده قرن قبل ازمیلاد شعر گفته و چهل سال بعد از او (اومیرس) یا (هومر) معروف پیدا شده است .

در ملت رومانی اول کسی که شعر گفته (ورجیل) است که در هفتاد سال قبل از میلاد تولد یافته

ولي در سایر ملل و دول اروپائي بعداز جنگهای صلیبیه شعر و شاعر ظهور کرده است

در عرب چون نظم شعر مقدم است بر ظهور کتابت از این سبب نمیتوان اول شاعر عرب را از تاریخ استخراج کرد و همین قدر معلوم است که قبل از ظهور کتابت شعرائي بوده اند که تواریخ را منظوم میداشته اند تا حفظ آن بر عرب سهل باشد و از این سبب گفته اند که الشعر دیوان العرب و ترجمان الادب

ولي از تقیسم شعراي عرب به شش طبقه جاهليون . و مخضرمون و مقدمون یا اسلاميون . و مولدون . و محدثون ومتاخرون اجمالا معلوم میشود که لااقل در سه قرن قبل از بعثت شعر عربي وجود داشته .

اما در فارسی شعر و شاعری بااسلوب کنوني که محل بحث ما است در حدود یك قرن و نیم یا دو قرن بعد از هجرت ظهور و بروز کرده است

این نکته را هم نباید فراموش کرد که شعر و ادب در فارس و عجم مسلم وجود داشته چنانچه بعضی گویند اول شاعر فارسی هوشنك است امانه با این طرز و اسلوب کنونی چنانکه خط آنان هم این خط کنونی نبوده

ولي حوادث روزکار و تسلط عرب بر فارس بكلي آن خرمن را آتش زد و در دست باد هم از آن خاکستری باقی نگذاشت چنانکه در زمان عبدالله ابن طاهر که از

طرف خلفا در خراسان امیر بود روزی مردی فارسی کتابی که افسانه وامق و عذراء در آن بزبان فارسی بنام انوشیروان منظوم بود نزد عبدالله آورد عبدالله گفت ما اهل قرآنیم و کتب مجوس را لازم نداریم و حکم کرد که اینگونه کتب را بسوزانند و چنان سوختند که اثری از تاریخ و اشعار پارسیان باستانی باقی نماند

باری از این مقدمات معلوم میشود که شعر عربی بر شعر فارسی با اسلوب کنونی تقدم زمانی دارد چه شعر فارسی از زمان مامون شروع میشود و معروف است که ابوالعباس مروزی در سنه یکصد و هفتاد و سه مامون را بیکقطعه شعر فارسی آمیخته با عربی مدح کرد و هزار دینار هر ساله مقرری یافت

(۲)

انواع و اقسام شعر

بعضی از ادبای بزرگ از حیث معنی و موضوع شعر را بده قسمت منقسم ساخته اند چنانچه ابو تمام دیوان حماسه معروف خود را بده باب مبوب کرده و در هر باب یك قسم از این ده قسم را جای داده است .

عبدالعزیز ابن اصبغ گوید : فنون شعر هیجده است بدین تفصیل غزل . وصف . فخر . مدح . هجاء . عتاب .

اعتذار . ادب . زهد . اخوانیات . مراثی بشارت. تهانی وعید . تحذیر . تحریص . ملح . سؤال وجواب . ادبای دیگر هم بطرز دیگر تقسیم کرده‌اند و اگر قسمت رانسبت بتمام موضوعات توسعه دهیم از صد هم میگذرد و بنهایت نمیرسد پس حق در مقام آن است که فنون مهمه و موضوعات عمومیه را محل قسمت قرار داده و بشرح ذیل برده قسمت تقسیم کنیم .

(۱) غزل و نسیب (۲ مدح (۳) هجاء (۴) فخر و حماسه (۵) ملح و فکاهي (۶) مراثي (۷) وصف طبیعت و اشیاء (۸) افسانه سرائي ۹ اندرز و حکمت (۱۰) مفاخر و مناقب ملي . در اغلب این اقسام شعرای عرب و عجم هر دو دست داشته اند ولی بعضی ازآنها از قبیل افسانه سرائي با حکایات وامثال کوچك مانند بوستان شیخ و مخزن الاسرار نظامي یا افسانه های بزرك و طولانی مانند خسرو و شیرین و لیلی و مجنون وهم از قبیل مفاخر و مناقب مهیجهٔ ملیه و داستانهای شجاعان و پهلوانان مانند شاهنامه فردوسي مختصر بشعرای عجم است و عرب تا کنون دراین میدان مبارزه اسبي بجولان در نیاورده است در صورتی که مهم ترین اقسام شعر همین اقسام اخیره هستند و اروپای متمدن جدید بدین قسم شعر افتخار میکند و شاعرنیز وظیفه وجداني و طبیعي خودراکه

عبارت است از هدایت و رهنمائي قوم و آراستن مملکت از اخلاق حسنه و پاس شرافت و ناموس ملي و تهییج عرق شجاعت و شهامت کاملا دراین اقسام از شعر میتواند ادا کند

پس معلوم شد که از این حیث شعرای پارسی کاملا برعرب برتری و رجحان دارند

(۳)

معني شاعر

آنچه از کلمات ادب استخراج میشود این است که برسه طایفه اسم شاعر را میتوان اطلاق کرد (اول) مخترع یعني موزون سرائی که مخترع معانی جدیده و مضامین تازه باشد (دوم) مولد یعنی کسي که اگر مخترع نباشد لااقل بتواند از معنای مخترع دیگران مضمون خوبی باارایش دیگر تولید سازد (سوم) وزان یعني کسي که اگر ازتولید یاتصرف مطبوع در معنای مخترع دیگران عاجز است لااقل بتواند کلام را موزون ادا کند

ولي بعضی از ادبا طایفه سوم را از حوزه شعرا خارج کرده و انانرا فقط وزان نام نهاده اند نه شاعر

هرچند در زمان ما این سه طبقه هیچکدام شاعر نیستند و این کلمه شاعر در عرف عام بلکه خاص حقیقت ثانوی یافته‌است درمعنای نقیض اول و اگر امروز شاعر گویند مقصود کسی است که علاوه برآنکه مخترع و مولد نباشد از عهده وزاني وشناسائی و فهم

شعر هم برنیاید

بازي موضوع بحث مادراین مقاله شاعر بمعناي امروز نیست بلکه بمعناي دیروز و روزکار علم وادب ایرانست بلکه در ازمان هم اکر مولد را ازانجمن شعرا خارج نکنیم و اورا منتحل نخوانیم مسلم لا اقل وزان را شاعر نمیدانیم پس در اینمقام مقصود ما ازشعراي عرب و عجم فقط شعراي مخترع طرفین هستند نه سایر طبقات

در این عقیده که فقط مخترع را باید شاعر خواند استادها وفضلاي بزرك باما هم عقیده بوده اند که اکر بخاهیم بذکر اقوال انان پردازیم مقام کنجایش ندارد ولی براي نمونه اندکي از بسیار ومشتی ازخرمن رااکنزیر بمعرض نمایش میکذاریم

ابوتمام شعررا چنین وصف میکند

منزهة عنالسرق المورى ٭ مکرمة عن المعنى المعار

صاحب ابن عباد بشاعر منتحلی که براي او شعر خواند چنین کفت

(لوحللت عقاله لحق باربابه)

یعني اکر دست بند اورا بکشائی بسوي صاحب خود خواهد شتافت

فیضي دکني ادیب وشاعر بزرك در کتاب (مرکز ادوار) که دربرابر مخزن الاسرار حکیم نظامي منظوم داشته چنین میکوید

❋ مثنوی ❋

دزد سخن راه بجائي نبرد کز کف باباز قفائي نخورد

چند بتاراج سخن تاختن بزم زشمع دیگران ساختن

چند خیال دگر اندوختن کیسه بی نقد کسان دوختن

گر بتو گویم که خیال تونیست اینهمه اندیشه مجال تونیست

با نك براري که نکو بسته‌ام معنی او را بده ازاو بسته ام

گر تو زحرفي که براو بستهٔ بد نه گرفتم که نکو بسته

ماشطه با غالیه و سندروس دعوی خوبی نکند با عروس

قطع نظر کن زخیال دیگر زانکه پسر خوانده نگردد پسر

قصد خیال دگران تابکي جود بمال دگران تابکی

که به تو ارد علم افرا ختن گاه بتضمین سپر انداختن

این همه از کوتهی راه تست وان همه ازفکرت کوتاه تست

فیض ازل را نبود انقطاع ملك ابد را نبود انتزاع

در تك وپوی سخن اندیشه کن دور رو و دور روی پیشه کن

خواهی اگر سود فراوان بري به که متاع ازره دور آوري

شوق سخن ازدل هرکس مجوي مایه اکسیرز هر خس مجوی

هر نفسی محرم اسرار نیست بوالهوسان را بهوس کار نیست

دیده ام از شعرشناسان بسي شعر چو شاعر نشناسد کسي

بوالعجبانند در این روزگار اهل سخن را شده آموزگار

دم زده از شعرشناسي همه گفته سخن هاي قیاسی همه

تا شده از برق یقین و هم سوز روز نیاورده بشب شب بروز

پرخرد اما زخرد بیخبر پرسخن اما زسخن بی اثر
بهره از این نکته شناسان مجوی همره این قافله اسان مپوی



مقایسه موضوعات مشترکه

این مبحث گرچه بسیار مهم است و در بیان آن مقالات مبسوطه باید نگاشت و شاید در اتیه توفیق نگارش دست دهد ولی در این مقام چند قطعه درچند موضوع از اختیارات ابی تمام در دیوان حماسه نقل کرده و در برابر هریك نیز از شعرای فارسی شعری انتخاب ساخته و حکمیت را بذوق سلیم واگذار میکنیم.

حماسه

قال الفند الزماني في حرب البسوس

صفحنا عن بنی ذهل وقلنا القوم اخوان
عسي الايام ان يرجعن قوما كالذی كانوا
فلما صرح الشر وامسی وهو عريان
ولم يبق سوي العدوان دناهم كما دانو
مشينا مشية الليث غدا والليث غضبان
بضرب فيه توهين وتخضيع واقران

و طعن کفم الزق — غذا و الزق ملأن

و بعض الحلم عند الجهل المذلة اذ عان

و في الشر نجات حين لا ينجيك احسان

حماسه در فارسی

اتابك سعد ابن زنگی

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار بروم

قبائیان

پنج برادرند از یك پدر و در ترکستان حکمران بوده اند یکي از آنها دارای طبع موزون است و چنین گفته

ما پنج برادریم گر یك پشتیم در دبده روزکار پنج انگشتیم

چون فرد شویم در نظرها علمیم چون جمع شویم بر دهنها مشتیم

(صفوة الدين — لاله خاتون)

زنی باعقل و کفایت است و مدتي حکمران کرمان بوده ازاوست

من ان زنم که همه کار من نکوکاریست بزیر مقنعه من بسي کله داریست

درون پرده عصمت که جایگاه منست مسافران صبارا گذر بد شواریست

جمال سایه خود را دریغ میدارم زافتاب که ان هرزه گرد وبازاریست

بهر که مقنعهٔ بخشم از سرم گوید چه جای مقنعه تاج هزار دینار یست
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست
من ارچه مقنعه دارم کلاه دارمرا که ز مقنعه من چو تاج جباریست
کلاه مردهٔ بلندازوجود مقنعهٔ یست که ازسر و کله دیگرانش بیزاریست
طناب گردن زن کشته باد ان مقنع
که تارپودش نزعصمت و وفاداریست

(مرثیه)

عبدة ابن الطبیب المخضرمی

علیك سلام الله قیس ابن عاصم
و رحمته ماشاء ان یترحما
تحیة من غادرته غرض الردی
اذا زار عن شحط بلادك سلما
فما كان قیس هلكه هلك واحد
و لكنه بنیان قوم تهدما

کمال الدین اسماعیل در مرثیه فرزند خود
که در مسافرتش فرمان دررسید و همسفران بی او باز آمدند گوید
وبه ازاین مرثیه تاکنون گفته نشده است

همرهان نازنینم ازسفر باز آمدند بد کنم تا چرا بی ان پسر باز آمدند
ارمغانی حنظل اوردند و صبر از بهر ما گرچه خود با تنك ها قند و شکر باز آمدند

چون ندیدم در میان کاروان معشوق خویش

گفتم آیا از چه اینها زود تر باز آمدند

او مگر از ناز کي آهسته تر میراند اسب

یا خود اینسان ازره دیگر مگر باز آمدند

شرط همراهي نبد کان سایه پرورد مرا

باز پس ماندند و خود با شور و شر بازآمدند

گوهري کش جان بهابود اندر آب انداختند

وز برای حفظ رخت مختصر باز آمدند

دوستان و یاوران از بهر استقبال او

همچو من ازپای رفتند و بسر باز آمدند

از نشاط روي او همسایگان کوی او

مطربان رفتند اما نوحه گر باز آمدند

آه از آنساعت که همزادان او با چشم تر

بی برادر خونچگان نزد پدر باز آمدند

این مرثیه مفصل است و بی نظیر در هر زبان و برای اثبات دعوي از خوانندگان تقاضا میکنیم که مراجعه بدیوان کمال الدین کرده و بدقت از اول تا آخر بخوانند.

☆(ادب)☆

یحیی ابن زیاد گوید

ولما رایت الشیب لاح بیاضه بمفرق راسی قلت للشیب مرحبا

ولو خفت اني ان كففت تحيتى تنكب عنى رمت ان يتنكبا
ولكن اذا ماحل كره فسامحت به النفس يوما كان للكره اذهبا

مرار ابن سعيد گويد

اذا شئت يوما ان تسود عشيرة فبالحلم سدلا باالتسرع والشتم
و للحلم خير فاعلمن مغبة من الجهل الا ان تشمس من ظلم

☆(ادب در فارسي)☆

رودكى فرمايد

زمانه پندي آزاده وار داد مرا زمانه را چونكو بنگرى همه پند است
بروز نيك كسان گفت غم مخور زنهار بسا كسا كه بروز تو آرزومند است

كمال الدين اسماعيل راست

موي سپيد هست خردمند را مدير اي غافل ازز ما نه بيك موى پند گير
مويم سپيد گشت ودم سر دم زنم آرى بيكديگر بود اين برف و زمهرير
ترسم شكوفه اجل است اين كه بشگفيد بر شاخسار عمرم در نوبت اخير
او ميكند مسوده شعررا بياض من ميكنم مسوده شعر خير خير
پيري خمير مايه مرگ است اى عجب ازموى كس شنيد كه ايد برون خمير
هر قلهٔ كه برسر او برف جا گرفت بر دامنش پديد شود چشمه و غدير
برقله سرم چو زپيري نشست برف نشگفت اگر پديد شد از چشم آبگير

ايضاً

ادمي برحسب همت خويش افزايد هرچه انديشه در آن بند د چندان گردد

کام دل مطلبی بنده ناکامی باش تاهمان درد ترا مایه درمان گردد

گر سر از جیب صفا برکنی از صدق چو صبح جرم خورشید ترا کوی گریبان گردد

دل بر این گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد

خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز کار از انسان که دلت خواست بسامان گردد

بجهٔ ایمن از این عالم ناپا بر جای که بیك دم زدنش کار دگرسان گردد

کلیم کاشانی

طبعی بهمرسان که بسازی بعالمی یاهمتی که از سر عالم توان گذشت

بدنامی حیات دوروزی نبود بیش آنهم کلیم باتو بگویم چسان گذشت

یك روز صرف بستن دل شد باین وآن روز دیگر بکندن دل زاین وآن گذشت

☆ غزل و نسیب ☆

الا طرقتنا اخرا لليل زينب عليك سلام هل لما فات مطلب

وقالت تجنبنا ولا تقربننا وكيف وانتم حاجتى اتجنب

يقولون هل بعدالثلاثين ملعب فقلت وهل قبل الثلاثين ملعب

لقد جل خطب الشيب ان كان كلما بدت شيبة يعري من اللهو مركب

☆ سعدی فرماید ☆

بازت ندانم از سر پیمان ما که برد بازا زنکین عهد تو نقش وفا که برد

چندین وفا که کرد چو من در جفای تو وانکه ز دست هجر تو چندین عنا که برد

بگریست چشم ابر بر احوال زار من جز آه من بگوش وی این ماجرا که برد

گفتم لب تو را که دل من تو برده گفتا کدام دل چه نشان کی کجا که برد

توفیق عشق روي تو گنجي است تا که یافت باز اتفاق وصل تو گوئی است تا که برد

جز چشم تو که فتنه و قتال عالم است صد شیخ وزاهد از سر راه ریا که برد

سعدی نه مرد بازي شطرنج عشق تو است

دستی بکام دل ز سپهر دغا که برد

سفر دراز نباشد بپای طالب دوست که زنده ابد است آنکسی که کشته اوست

شراب خورده معنی چو در سماع آید چه جاي جامه که بر خویشتن بدرد پوست

هر آنکه بر رخ منظور ما نظر دارد بترك خویش بگوید که یار عربده جو است

حقیر تا نشماری نواب چشم فقیر که قطره قطره باران چو با هم امد جو است

نمیرود که مکندش همی برد مشتاق چه جاي پند نصیحت کنان بیهده گو است

چه در میانه خاك او فتادهٔ بینی از آن بپرس که چوکان از ان مپرس که گو است

چرا و چون نرسد بندکان مخلص را روا ست گر همه بد میکنی بکن که نکو است

کدام سرو سهي راست باوجود تو قدر کدام غالیه را پیش خاك پای تو بو است

بسي بکفت خداوند عقل و نشنیدم که دل بغمزه خوبان مده که سنك و سبو است

هزار دشمن اگر بر سرند سعدي را بدرستی که نکوید بجز حکایت دوست

باب دیده خونین نوشته قصه حال نظر بصفحه اول مکن که تو بر تو است

بدون انتخاب این دو غزل از سعدي نقل شد زیرا تمام دیوان شیخ منتخب است و انتخاب بر خلاف ادب

هجاء

(ابو الا نواء)

قوم اذا اکلوا اخفوا کلامهم واستو ثقوا من رتاج الباب والدار

لا يقبس الجار منهم فضل نارهم   و لا تكف يد عن حرمة الجار

كمال الدين اسماعيل فرمايد

نانی است در اين جهان وآبي   از ديده مردمان نهفته

اين را صفتی است لايذوقون   آن را سمتي است لن ترانی

دانی كه كدام نان و آب است   نان تو و آب زندكاني

(سنائي)

ديك خواجه ز گوشت دوشيزه است   مطبخ او ز دود پاكيزه است

خواجه چون نان خورد درآنموضع   مور در آرزوی نان ريزه است

لا ادری

اي كاسه تو سياه و ديك توسپيد   از آتش وآب هر دو ببريده اميد

آن شسته نميشود مگر از باران   و اين گرم نميشود مگر از خورشيد

(ميرزا ابوالقاسم شيرازی)

با فلان گفتم اي پسر پدرت   جز بتاريكي از چه نان نخورد

گفت ترسد ز روشنی كه مباد   سايه اش دست سوي كاسه برد

مديح

حسين ابن مطير الاسدي

له يوم بؤس فيه للناس ابؤس   ويوم نعيم فيه للناس انعم

فيمطر يوم الجود من كفه الندي   و يمطر يوم الباس من كفه الدم

و لو ان يوم الباس خلي عقابه   على الناس لم يصبح علي الارض مجرم

و لو ان يوم الجود خلي يمينه   علي الناس لم يصبح على الارض معدم

مديح در فارسی
(جمال الدين عبدالرزاق)

ايكه در ملك تو هرگز نرسد دست زوال
دور باد از تو و از دولت تو عين كمال
ماه منجوق تو بر ساعد جوزا ياره
نعل شبديز تو بر پاى ثريا خلخال
عافيت در دو جهان رخت كجا بنهادي
گر نه ابر خشم تو را حلم بدى در دنبال
ور زمين ذره از حلم تو حاصل كردى
دگر از نفخه صورش نرسيدى زلزال
پيش از آن كادم منشور خلافت انوشت
تو در آن عهد ملك بودي و ادم صلصال
آن چنان تازه كه طبع تو زبخشش گردد
جگر تشنه همانا نشود زاب زلال
مگن ايشاه كه كان كيسه تهى گشت ز تو
زرو سيم است كه مى بخشي نه سنك و سفال
ملك از بخشش بسيار اگر نيست ملول
خلق را بارى از بس ستدن خاست ملال

حسن غزنوي

اندر آن روز كه گردان دل رستم يابند
اندرآن حال كه مردان ره حيدر گيرند

زاسمان آتش پيكار بتابد چو تنور

اختران ازتف خون‌لعل چواخگر گيرند

باد تا زيرا در عرصهٔ خاكي رانند

آب هنديرا در شعله آذر گيرند

تيغها صيقل خورشيد سپركش گردند

تيرها دامن كردون زره در گيرند

كل رخها را از كلبن قامت چينند

مشك جانها را از نافه پيكر گيرند

انزمان‌فتح وظفر بيش دوندازچپ وراست

پس فتراك تو اي شاه مظفر گيرند

صفات

بعيث الحنفي در وصف شتر كويد

وهاجرة يشوي مها ها سمومها   طبخت بها عيرانة و اشتويتها

مفرجة منفوجة خضرمية   مساندة سر المهاري انتقيتها

فطرت بها شجعاء قرواء جرشعا   اذاعد مجدا لعيس قدم بيتها

وجدت اباها رائضيها وامها   فاعطيت فيها الحلم حتى حويتها

مختاری غزنوی درو صف شتر گويد

نخواستم ز مجمز جمازهٔ آورد   يكي هيونی صحرانورد وكوه سپر

سطبر كردن واكنده ران‌وپهن كفل   بلندقامت‌وبسيار موي وكوچك‌سر

دو يده‌ازدهنش خوشهاي‌مرواريد   دميده‌از كتفش بركهاي سيسنبر

ز گوش و گردن و از دست و سینه داشت سلاح
که آن دو نصل و کمان بود و ایند و گرز و سپر

چو باد پای بکوهان او درآوردم زجای برجست آن بادپای کوه سپر
زجای جستن او دیدم و ندیدم بیش که کوه کوهان که میبرید یا گردر (۱)
همی برآمد برش ز پای ور فت چو تیر شگفت نیست که در پای تیر باشد پر
چو آفتاب عنانرا بباختر در تافتم زمام اورا بر تافتم سوی خاور
رهی به پیش گرفتم که از مخافت آن برون نگشت فلك ناش خون نگشت جگر
زحد کوهش در صدر آسمان شمشیر زنوك خارش در عرق اژدها نشتر
زبس بلندی بالای کوه او گفتم عجب که بسته نشد راه گنبد اخضر
مجره از در کوه انچنان نمود مرا که آسمانرا ز آسیب آن بسوخت کمر
مجال بشته او دیده رانشد محسوس مضیق بیشه او وهم راند ادگذر
سموم او پر سیمرغ را بسوخت چنانك شد از پریدن محروم تا که محشر
نخست بار که صرصر دراو گذشت بجست زهول او و از آن پس جهنده شد صرصر
هیون من شده از دشت و کوه او بی رج چنانکه بادبود بی زیان ز بحر وز بر
بسان ناقه صالح بیکشب اندر کوه هزار بار برون آمد از میان حجر

قاآنی در وصف اسب گوید

رونده رخش من ای از نژاد باد شمال زصلب صاعقه و پشت برق و بطن خیال
دم تو سلسله گردن صبا و دبور سم تو مرد مك دیده جنوب شمال
دریده حمله تو باد عاد را ناموس کشیده بیکر تو کوه قاف را تمثال
مجره را عوض تنك بسته زیر شکم ستاره را بدل میخ سوده تحت نعال

(۱) زمین سخت و کوه و در

کف است این بلبت یایك اسمان پرو بن   سم است زیر پیث یایك اشیان پرو بال
جهان نوردي وکه کو بي و زمین سپري   سیاه روی تني یاکه رخش رستم زال
زمان ماضي اگر باتو همعنان گردد   بیك رکاب زدن بگذرد ز استقبال

ملح و فکاهي

قال بعضهم

يقول لي الامير بغير جرم   تقدم حين جد بنا المراس
فمالي ان اطعتك من حيات   و مالي غير هذا الراس راس

دعبل

اعوذ بالله من ليل يقر بني   الى مضاجعة كا الدلك بالمسد
لقد لمست معراها فما وقعت   مما لمست يدي الا على وتد
في كل عضولها قرن تصك به   جنب الضجيع فيضحي واهي الجسد

(عرفي)

شاهنشها حقیقت اسبي که دادهٔ   بشنو زالطف تابرسانم بعز عرض
درویش بي عصاش نگیرد ز من بمفت   طرار مفلسش نستاند ز من بقرض
پیراست وعلتي بجوش زان فزوده ام   آری بود حمایت پیر علیل فرض
گر شیههٔ زند بجواني ستایمش   ورنقطهٔ رود کنمش نام طي ارض
مهمیز میزنم بوی از صبح تابشام   تانیم گام میرود آن هم بپای قرض
هستم براو سوار و بمعني پیاده ام   گامی بطول میزدم اکنون زنم بعرض

انوری

بردم بکدوی تر بدا و حاجت   انگشت نهاد پیش من برسر

يعني اكدوى خشك من كر هست — اندر همه باغ من كدوي تر

انوری

دستارخوان بود دز دو گز كم بروستا — دروي نهنده كدوي تر نه بس عجب

ليكن عجب ز خواجه ازان آيدم همي — كو بر كدوی خشك نهد بيست گز قصب

سعدی

آنانكه پريروي وشكر گفتارند — حيف است كه روي خوب پنهان دارند

في الجمله نقاب نيز بيفايده نيست — تا زشت نپوشند و نكو بگذارند

حكيم نظامي

عجوزى بود مادر خواندهٔ او — ز نسل مادران وا ماندهٔ او

چگويم چون كهن گرگى بتقدير — نه چون گرگ جوان چون روبه پير

گرانجانی كه گفتي جان نبودش — بدانداني كه يك دندان نبودش

دو پستان چون دو خيك آب رفته — ز زانو زور و از تن تاب رفته

تني چون خر كمان از كوژ پشتي — برو دوشي چو كيمخت از درشتي

دو رخ چون جوز هندي ريشه ريشه — چو حنظل هر يكي زهري بشيشه

دهان كوش گير از شاخ شاخي — بكور تنگ ماندی از فراخي

شكنج ابرو يش برلب فتاده — دهانش را شكنجه بر نهاده

نه بيني خر كهي بروى بسته — نه دندان بگدو ز رنيخ شكسته

مژه ريزنده چشم آشفته مانده — ز خوردن دست و دندان خفته مانده

قاانى

مرمرا بود كهنساله زنى دايه چرخ — پيل خرطوم وز رافه تن و بوزينه نگاه

آه‌سردش بلب انقدر که‌در یخدان یخ موی‌زردش بتن انقدر که‌ درکهد انکاه
بین رخسارش ارآن بیش که‌در دریاموج مایل‌شهوت‌ازان بیش که‌شیطان بگناه

(ذم نسوان)

قال بعضهم

تمت عبیدة الامن محاسنها والملح منها مکان الشمس و القمر
قل للذی عابها من عائب حنق اقصر فراس الذي قدعبت للحجر

قال آخر

الا یاشبیه الدب مالك معرضا وقد جعل الرحمن طولك فی العرض
واقسم لوخرت من استك بیضة لما نکسرت اقرب بعضك من بعض

(شاعر پارسی کوید)

همدمم پیره‌عجوزي است که‌با آزجوان دمبدم میدهدم از دم خود رنج و عذاب
دهنی دارد هرکوشه لب تابن کوش چانهٔ دارد با عانه بیك بستر خواب
شپش ازچشمش درکوش خزنده‌بهجوم مکس از کوشش در کام جهنده بشتاب
کرك پیري است فرو ریخته پشم و دندان خرس کوري است فرورفته ورسته‌زخلاب
کرزه‌ماری است کراورو بفرار ندطیور کهنه‌دبي است کراو پا بگریزند دواب
مایه محنت و اندوه و بلاي شادی دایه پرورش دود و جعل را محراب
فصل دي‌دره پربرف و یخ است از سردي من دوچار دره‌چون غرقه اسیر کرداب
کاه تابستان آتشکدهٔ کبران است من درآتشکده‌چون هیر بدم آتش تاب

هست پر روزنه دیواری و بر هر روزن عنکبوتی زپی صید تنیده است لعاب

چون بحرف آید گوئی که هم اواشده‌اند در دمش بوم و بقرلك لك و خرغوك و غراب

شب و روز است از این چنك قد طبل شکم چنك از نغمه تهی طبل پر از باد عذاب

بسته بر رویم ابواب سرور و شادی بر گشوده برخم از غم باب الابواب

با اینکه در موضوعات مذکوره اشعار عربیه را (ابو تمام) شاعر مشهور و بزرك عرب انتخاب کرده و اشعار پارسي را بواسطه فراهم نبودن اسباب و ضیق مجال نگارنده بدون مطالعه و انتقاد و انتخاب نقل کرده است. با اینهمه اگر من عرب بودم تصدیق تام داشتم که پارسیان در میدان مسابقه این موضوعات از اعراب کوي سبقت را در ربوده اند (وحید)

بقیه دارد

اشعار حکیم نظامی

(تغزل)

معشوق زهره رخ که دلم کرد مبتلا فریاد از آن دو نرکس جا دوی او مرا

بس گریه‌ها که میکنم از عشق او مدام بس ناله ها که میرسد از من بگوشها

بس غصه‌ها که میخورم از جور آسمان بس عشوه ها که میدهد آن سیم تن بما

جان و دل و دو دیده نثار رهش کنم گر با جمال یوسفیش با شدم لقا

چندان در اشتیاق وصالش قدم زدم کز اشك دیده دامن من گشت هم ملا

رفتم بنزد او با میدی که یك نفس از حسن او شکفته شوم چون دم صبا

نشاندمرمراوسبك پیش من نشست از عشق خویش قصه فرو خواند بی‌ریا

کاهی مرا بعشرت جان صید خویش کرد گاهی بلطف گفت مضی کاه ماءمضي

دراب زدو نرکس خونخواره را به عنف بس سرگذشت ها که بمن کرد از سفا

من نیز بر نمونه عشاق روز کار خود را بدو سپردم بی رنج و بی عنا

بیکانه وار دور نشستم به پیش او هرچند یار بود مرا عشق اشنا

چون صورت جمال رخ خود بمن نمود عشقش مباح گشت بمن آندم از قضا

گفتم مگر که من ز غم عشق حسن او در بندگي بنده او داده ام رضا

ای چشمهٔ حیات نصیبی از آن دولعل ای فتنهٔ جهان نظري کن بسوي ما

ای رشك لعبتان حطا و ختن بچهر پیراهن حیات دل ما مکن قبا

ای عالم خرد دلم ازعشق تو خراب چندین چرا ست برتنم از عشق تو جفا

گر عشق تو موافق طبعم نیامدي اخر من از کجا و غم عشق از کجا

جسم نظامي ازغم عشقت خراب گشت قد چو سرو او شد ازین بار غم دو تا

این تغزل بنام نظامي در بعضي از تذکره ها ثبت شده و آقای نفیسی هم درد فتري که باداره ارمغان ارسال داشته اند ضبط کرده اند . ولی سبك این اشعار با اشعار نظامي از زمین تا آسمان تفاوت دارد و ذوق سلیم نسبت این اشعار را بان شاعر بزرك نمي پسندد بلکه کاملا انکار میکند .

(وحید)

﴿ غزل ﴾

با تو پدید میکنم حال تباه خویش را — تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
سر ز نشم مکن که تو شیفته‌تر ز من شوی — گر نگری در آینه روی چو ماه خویش را
ترك فراق را بمن راه مده توهان و هان — من بتو ره نداده‌ام شحنهٔ آه خویش را
چون بتو پشت داده‌ام خیره کشی چنان مکن — کز تو بدیگری برم پشت و پناه خویش را
چاه ز نخ چو کردهٔ مسکن یوسف دلم — دلو عنایتی فرست یوسف چاه خویش را
خشك چو نافه میشود حو نم ازآنکه میکشی — دایره ز مشك تر ز لف سیاه خویش را
گرچه زبان عذر من خشك شداز خجالتش — بر کرمت نوشتهٔ ام‌عذر گناه خویش را
بنده نظامی تو شد پیش‌ده‌توقول زن — چابکئی ده‌از وفا چاوش راه خویش‌را

﴿ غزل ﴾

هزار بار بجان آمده است کار مرا — نگشت عشق تو الا بلك از هزار مرا
ز خام کاری کاری چنان مکن با من — که هیچ کار تو ناید بهیچ کار مرا
در آن زمان که نداری سر جفا بردار — دو دست و گوی خدایا بر این مدار مرا
چو بی کنار و میان است عشق تو لابد — میان کشد دل از دیده در کنار مرا
در آب چشم وگل خاك ره فرو شده‌ام — بیك عنایت از این آب وگل برآر مرا

* غزل *

خانه دل خراب شد — دلبر دلستان کجا ست
دزد خزینه میبرد — هیبت پاسبان کجا ست
قافلهٔ رفت و من چنین — از همه باز مانده ام
مرکب تیز پوی کو — شحنهٔ کاروان کجا ست

بر در آستان چنین — من همه شب گه خفته ام
بر دهنم نواله کو — در هکم استخوان کجاست
یا فتهٔ نظا میا — خو شد لی از جهان بسی
عاقبتت چو رفتن است — توشهٔ آن جهان کجاست

(غزل)

شب نیست کز غمت دل مسکین کباب نیست — رحمی بکن که طاقت چندین عتاب نیست
من چون کمان زهجر و دو چشمت بخون من — تیری خطا نمی کند انهم صواب نیست
کردم سؤالها بامید از زبان تو — معذوری ای نگار که جای جواب نیست
اب سرم زفرقت روی تو خون شده است — چون بیکرم بکوهٔ خون است اب نیست
کفتی نظا میا زغمت عافیت دهاد — دلشاد میزیم که دعا مستجاب نیست

[غزل]

جو بجو محنتم از آن رخ گندم گونست — که همه شب رخ چون کاهم ازان پر خون است
دانه گندم او سنبل تر آرد بار — کمترین خوشهٔ او سنبله گردون است
من نه خوردم برازاو صبر ازو گندم خورد — گر بهشت رخ او چشم رهی بیرون است
از تر از وی دو زلفش چو جوی مشک خرم — گندمی خواهم وافزون که سخن موزون است
من چو گندم شده ام ازغم او دل بدو نیم — واین غم او را نه یکی جو که نظا می چون است

شرح حال متنبی

بقیه از شماره قبل

سیف الدوله را فوق العاده پسند خاطر افتاد وجوائز سنیه باو عطا کرد

و او را از همکنان بخود نزدیکتر ساخت و معلمین اسب سواري و جنگجوئي برای او معین نمود که او را آداب فروسیت و جنگجوئی بیاموزند وپس از آن همه وقت متنبي را درجنگها ملازم حود مینمود حتي در جنك عشار دربلاد روم متنبی ملازمت داشت ودر این جنك تمام لشکر سیف الدوله قتیل و اسیر شدند فقط خود سیف الدوله بشجاعت بی نظیري که از خود بروز داد با شش نفر لشکر خصم را شکافته بسلامت رستند و از جمله شش نفر یکي متنبی بود باری چنان که مورخین ذکر کرده اند آستان آل حمدان محل توجه و مرکز اجتماع شعراء و دانشمندان بوده و از اطراف ممالك اسلامي حتي اندلس (اسپانیا) بانجا هجوم می آورد اند خصوصا در گاه سیف الدوله که بقول ثعالبی مشهور بسیادت و واسطه قلادت آنان است بقسمي مرکز شعرا و ادبا بود که بعد از آستان عدهٔ از خلفا در دربار هیچیك از ملوك چنین اجتماعی دست نداده از جمله سري رفا که از جمله شعرای معروف آن عصر است بدرگاه سیف الدوله آمد وقصیدهٔ را که در آن میگوید

انی رایتك جالساً في مجلس قعد الملوك به لدیك وقاموا

فکانك السدهر المحیط لدیهم و کانهم من حولك الایام

انشاد کرد بعد از سه روز متنبی قصیدهٔ قافیه خود را که

مطلع ان این است تقدیم نمود .

ایدری الربع ای دم اراقا وای قلوب هذا الرکب شاقا

سری بعد از شنیدن این قصیدهٔ کفت و الله این است ان

معانی که متقدمون بر ان ظفر نیافتند و از شدت حسد به تب

کرفتار وپس از سه روز فوت شد واز جمله قصاید نامی ابی الطیب

در مدح سیف الدوله قصیده ایست که مطلع ان این است .

علی قدر اهل العزم تاتی العزائم و تاتی علی قدر الکرام المکارم

کویند وقتی متنبی این قصیده را در کرت ثانیه برای

سیف الدوله میخواند سیف الدوله کفت ما را بدو شعر از این

قصیدهٔ انتقادی است همان قسم که بدو شعر از قصیدهٔ معروفه

امرؤ القیس انتقاد کردهٔ اند که میکوید .

کانی لم ارکب جوادا للذة ولم اتبطن کاعباً ذات خلخال

ولم اسبا الزق الروی ولم اقل لخیلی کری کرة بعد اجفال

من نیز بدو شعر تو که می کوئی .

وقفت ومافی الموت شك لواقف کانك فی جفن الردي وهونائم

تمر بك الابطال کلمي هزیمة و وجهك وضاح وثغرك باسم

انتقاد کردهٔ ام کفته اند سزاوار بود امرؤالقیس بکوید .

كأني لم اركب جواداً ولم اقل لخيلي كري كرة بعد اجفال
ولم اسبأ الزق الروي للذة ولم اتبطن كاعباً ذات خلخال

تا دو شطر هر يك از دو بيت با يكديگر متناسب باشد و همچنين تو نيز براى تناسب شطرين ميبايست چنين گفته باشى .

وقفت وما في الموت شك لواقف ووجهك وضاح وثغرك باسم
تمر بك الابطال كلمى هزيمة كانك في جفن الردي وهو نائم

متنبي گفت اگر صحيح گفته انكه انتقاد كرده بامرئى القيس در حالى كه امرؤالقيس از من اعلم است به شعر هم او خطا كرده هم من ولى افى من ميداند كه بزاز كه فروشنده پارچه است بتمام باشنده از ان اطلاع ندارد بزاز همان ظاهر پارچه را مى بيند و بافنده از تار و پود ان آگاه است كه ان را از حالت پنبه بپارچه انتقال داده امرؤالقيس در اين دو شعر لذت معاشرت نساء را خواسته با لذت سوارى براى صيد قرين كند وهمچنين سماحت خريد شراب را براى ميهمانان قرين سازد با شجاعت در مقاتله دشمنان و من چون در صدر بيت ذكر موت كردم تابع در آوردم آنرا بذكر روى براى مجانست و نظر باينكه صورت مجروح و منهزم حتماً عبوس و چشم او گريان است گفتم صورت تو بشاش و دهان تو خندان است تا اينكه در معنى مابين اضداد جمع كرده باشم سيف الدوله را خوش امد وپانصددينار اورا صله داد و همچنين از قصايد عاليه متنبى در مدح سيف الدوله

قصیده ایست که در غزاء خرشنه کفته وبعقیده نویسنده این قصیده از بهترین قصاید متنبی در مدح سیف الدولهٔ است و برای نمونه چند شعر از ان ذکر می کنم پس از تشبیبات در موقع تخلص بمدح می کوید .

خلیلی انی لااري غیر شاعر	فلم منهم الدعوی ومنی القصاید
فلا تعجبا ان السیوف کثیرة	ولکن سیف الدوله الیوم واحد
له من کریم الطبع فی الحرب منتض	ومن عادة الاحسان والصفح غامد
و لما رأیت الناس دون محله	تیقنت ان الدهر للناس ناقد
اخو غزوات ما تغب سیوفه	رقابهم الا وسیمان جامد
بذا قضت الایام مابین اهلها	مصائب قوم عند قوم فواید

تا اینکه میکوید :

و ان دما اجریته باك فاخر	و ان فؤادا رعته لك حامد
نهبت من الاعمار مالو حویته	لهنئت الدنیا بانك خالد
فانت حسام الملك والله ضارب	و انت لواء الدین و الله عاقد
احبك یاشمس الزمان وبدره	وان لامنی فیك السهی والفراقد
وذاك لان الفضل عندك باهر	و لیس لان العیش عندك بارد

هر چند این اشعار تماماً دارای کمال فصاحت و بلاغت و حسن تخلص ان مورد مثل و اکثر اشعار این قصیده از امثال سایره است که برای هر یك رساله میتوان نوشت ولی ما فقط در یك بیت از ان سخن میرانیم که میکوید :

نهبت من الاعمار مالو حويته لهنئت الدنيا بانك خالد

در این شعر صنعتي از صنایع بدیعي را بکار برده که انرا استتباع مي نامند وبعضي نیز ان را موجه ومضاعف وتعلیق خوانده اند و این صنعت ار اشرف صنایع بدیعي است و ان این است که مدح کند یا هجو کوید بوضعی که از ان وصف دیکري حاصل شود یامدح یا ذم و امثلهٔ این صنعت خیلي نادراست چنانکه اکثر بد بعیین مثل را بهمین شعر متنبی اکتفا کرده اند و مثل دیکری بیان ننموده اند برای توضیح مطلب لازم است کفته شود که در این شعر متنبی می کوید بقدری از عمر دشمنان را ربودی که هر کاه این عمر ها را برای خود ضبط کنی تو در دنیا مخلد خواهي ماند و بواسطهٔ خلود تو در دنیا باید دنیا را تهنیت کفت پس خلود تو اسباب سعادت دنیا میشود و باینواسطه استحقاق تهنیت بهم میرساند پس درضمن اینکه ممدوح را بصفت شجاعت وصف میکند دنیا را بخلود او قابل تهنیت میداند که مدح دیکری است و علي بن عیسی ربعي میکوید دو مدح دیکرهم درضمن این شعر مندرج است اول اینکه ممدوح نهب اعمار میکند نه اموال یعنی چنانست که ابو تمام طائی در مدح معتصم عباسی و فتح عموریه کفته .

ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لاالسلب (۸)

---

۸ ــ این شعر از قصیده ایست که از بهترین قصاید ابي تمام حبیب

دویم اینکه ممدوح ظالم در قتال نیست بلکه قتل رابرای اصلاح دنیا مینماید والا دنیا بخلود او تهنیت گفته نمیشد و دیگری از ربعی چهار مدح روایت کرده اول اینستکه نهب اعمار میکند نه اموال دویم اینکه قتلی باندازهٔ زیاد است که اگر اعمار انان را بمیراث ضبط کند مخلد در دنیا خواهد ماند سیم اینکه خلود اورا صلاح در دنیا میداند که دنیارا بان تهنیت میگوید چهارم اینکه در قتل ظالم نیست بلکه مقاتله را برای صلاح دنیا مینماید والا دنیا بخلود او تهنیت گفته نمیشد و نیز از قصاید عالیه متنبی در مدح سیف الدوله قصیدهٔ ایست که مطلع ان این است .

ابن اوس طائی شمرده شده و تفصیل ان اینست که در سنه ۲۲۳ هنگامی که معتصم بتدمیر بابک خرم دین همت گماشت بابک برای اینکه معتصم را بجنگ دیگری مشغول سازد بپادشاه رومکه مورخین عرب اسم اورا نوفیل ذکر کرده اند و بعضی نوفل ابن میخائیل گفته اند نوشت که معتصم تمامی لشکر خود را حتی خیاط وطباخ (که مراد اوجعفرابن دینارو اتباع بود) بحرب من فرستاده و برای اواحدی باقی نمانده هرگاه موقع را برای حمله ببلاد او مغتنم شماری بجاست پادشاه روم باصد هزار نفر ببلاد اسلام هجوم اورده و بصره را متصرف شد و درباره مسلمین انجااز قتل چیزی دریغ نداشت وهمچنین ملطیه وساير بلاد حوالي رامتصرف شد و مردان مسلمین را بقتل رسانید وزنان را اسیر ساخت تااینکه

لکل امرئي من دهره ماتعودا وعادات سيف الدوله الطعن فی العدي

گویند این قصیده را در میدان برای سیف الدوله انشادکرد پس از اینکه سیف الدوله بسرای معاودت نمود ان را استعاده کرد متنبی بنا بر عادت خود نشسته شروع کرد بخواندن یکی از حضار گفت جمعیت زیاد است و صدای متنبی بهمه نمیرسد بهتر این است ایستاده انشاد کند که همه ی بشنوند متنبی گفت ایا مطلع قصیده را نشنیدی که میگوید .

خبر این واقعه بمعتصم رسید وهمچنین باونها کردندکه زنی هاشمیه که در دست رومیان گرفتار بود فریاد میزد وامعتصما معتصم پس از شنیدن این خبر گفت لبیك لبیك (در بعضي تواریخ مزیدی نیز بر این خبر که جمهور مورخین نوشته اند علاوه شده وان این است که قاید رومیان پس از اینکه استغاثه هاشمیه راشنیدبطور تمسخر گفت اسوده باش که معتصم بر اسب ابلق نشسته می اید و تورا از دست من مستخلص میسازد و معتصم پس از شنیدن این خبر شربتی را که از شربت دار خواسته بود ننوشید و بشربت دار گفت نگاهدار تا موقع برسد وامردادکه از لشکریان اوهرکس اسب ابلق دارد مرا همراهي کند و با این حال عده لشکر اورا

لكل امرئي من دهره ما تعودا

يعنی من معتاد شده ام نشسته مدح بخوانم وتغيير ان ممكن نيست و ان جواب از بهترين اجوبه شمرده شده (كويا اين شطررا متنبی از مثل معروف عرب بر داشته كه كفته اند العاد طبيعة خامسة و عوام بغلط طبيعة ثانيه ميكويند) باری اين نكته نيز نكفته نماند كه اشعار متنبی درمدح سيف الدوله هرچند بمصداق

باختلاف كمتر از هشتاد هزار ننوشته اند) و همان ساعت حركت كرد و در كنار دجله لشكركاه ساخت و اين امر در دويم جمادي الاولی ۲۲۳ بود وبدوا جمعي را بمدد اهل زبطره فرستاد وخود تحقيق كرد كه كدام يك از شهر های روم در نزد اهالی عظيم تر و مهم تر است كفتند عموريه از همه اهم تراست ودر عصراسلام هركز مورد حمله واقع نكرديده پس فتح عموريه را وجهه همت قرار داد در اينحال عدهٔ از منجمين باو اعلام كردند كه ساعت براي مسافرت ميمون نيست و در اينوقت اكر حركت كند برای خود او و لشكر بيم هلاكت است اعتنائی باين امر نكرده بلا تاخير حركت كرد باری بنحوي كه مفصلا در تاريخ مسطور است در هوای سرد زمستان خودرا بعموريه رسانيد و انجارا فتح كرد و

احسنها اکنذ بها حاوي اغر اقانی میباشد ولی اکثر مدایح او بجا و بموقع اتفاق افتاده چه سیف الدوله در شجاعت و فروسیت و تهور بی نظیر و در علم و ادب و دانش بیمانند بوده از جمله اشعار او که از امثله تدبیج است (هر چند هیچیك از علماي بدیع ان را در باب تدبیج ذکر نکرده اند) و ظاهرا قوس و قزح را کسي بهتر از این تشبیه و وصف نکرده باشد این است

از طرفی افشین از سمت ارمنستان حمله برد وشهر هائي را بتسخیر در اورد و اکثر اسرارا نجات دادند دراین هنگام است که ابو تمام طائی که خود در این سفر ملتزم رکاب معتصم بود این قصیده را کفته و در مطلع ان باحکام منجمان اشاره میکند که میکوید .

السیف اصدق انباء من الکتب — في حده الحد بین الجد واللعب

بیض الصفایح لاسود الصحائف في — متونهن جلاء الشك و الریب

العلم فی شهب الارماح لامعة — بین الخمیسین لافی السبعة الشهب

و همینطور تعریض بمنجمان میکند میکوید .

فتح تفتح ابواب السماء له — و تبرز الارض فی اثوابها القشب

فتح الفتوح تعالی ان یحیط به — نظم من الشعرا ونثر من الخطب

تدبیر معتصم بالله منتقم — لله مرتغب فی الله مرتقب

وساق بصبح المصبوح دعوته ـ فقام وفي اجفانه سنة الغمض
يطوف بكاسات العقار كانجم ـ بها بين منفض عليها و منقض
يطرز هاقوس العقار با صفر ـ على احمر في اخضر تحت مبيض
كاذيال خود اقبلت في غلائل ـ مصبغة والبعض اقصر من بعض

و از جمله قصاید عالیه متنبی در مدح سیف الدوله قصیدهٔ ایست که مطلع ان این است .

اجاب دمعی وماالداعي سوي طلل ـ دعی فلباه قبل الركب والابل

کویند سیف الدوله نسخهٔ این قصیده را کرفته تحت مطالعه در اورد تا باین شعر رسید که میکوید .

رمي بك الله برجيها فهدمها ـ ولورمي بك غير الله لم يصب

و نظیر این حکایت است انچه در شرح حال سلطان محمود سبکتکین غزنوی نوشته اند که هنکامی که ارادهٔ جنك و مسافرت خوارزم را داشت منجمین اختیار ساعت حرکت اورادر انوقت نحس میدانستند او اعتنائي باین امر نکرده حرکت کرده فاتح شد و عنصری ملك الشعرا باین امر اشاره میکند در قصیدهٔ که در فتح خوارزم میکوید که مطلع ان این است

چنین کنند بزرکان چو کرد باید کار ـ چنین نماید شمشیر خسروان اثار
بتیغ شاه نکر نامه کذشته مخوان ـ که راست کوی تر از نامهٔ تیغ او صد بار
نه رهنمای بکار ایدش نه اختر کیر ـ نه فال کوی بکار ایدش نه فال کذار

اقل انل اقطع احمل عل سل اعد زد هش بش تفضل ادن سر صل(١)

در زیر (اقل) نوشت (قد اقلناك) ودر زیر (انل)نوشت بقدریکه میل وارزویت بود دراهم بسوی توحمل میشود در تحت (اقطع) نوشت فلان ده را که درب دروازه حلب واقع است باقطاع تو مقرر داشتیم در زیر (احمل) نوشت فلان مادیان رابرای تو می اورند در زیر (علوسل) نوشت بجا اوردیم در زیر (اعد) نوشت اعاده دادیم تورا بحالت اولیه ات از قرب ومنزلت در زیر (زد) نوشت فلان مبلغ زیاد کردیم .در تحت تفضل) بجا اوردیم و در ذیل (ادن) نوشت مسرور ساختیم تورا و ابوالفتح از متنبی روایت کرده که مراد من از (سر) امر از تسریه بود و کنیزکي بمن عنایت کرد و درزیر (صل) نوشت بجا اوردیم .

باری متنبی تقریبا هشت سال ذر خدمت سیف الدوله درکمال احترام و تقرب کذرانید .

---

(١) در این شعر صنعت تفویف است وتفویف از بردمفوف مشتق شده که بردي را که خطوط سفید طوال مخالف باسایر الوان در ان است مفوف میکفته اند و در اصطلاح بدیعیین (مفوف) عبارت است از این که شاعر در شعر خود معاني زیادی از غزل یا مدح یا مطالب دیکر از اغراض خو ددر درکلمات وجمل کوتاه که ازیکدیکر جدا باشند بیاورد و هر قدر

ولی کم‌کم طول مدت معاشرت باعث ملالت خاطر طرفین کردید و با الاخره کدورتی حاصل شد برای این کدورت سببی که اکثر مورخین ذکر کرده اند این است که روزي در محضر سیف الدله مابین ابن خالویه نحوی و متنبی در سر لغتي مشاجره واقع شد متنبي در علم لغت سرامداهل روزکار بود بقسمی که ابوعلي فارسی که از اساتید علم نحو و لغت و صاحب ایضاح و تکمله است میکوید روزی از او پرسیدم جمع بر وزن فعلی چند است بفوریت جواب داد دو جمع بر این وزن در لغت عرب امده .

جمله کوتاه تر باشد نیکوتر شمرده میشود مانند شعرمتنبي ومانند شعر (دیك الجن) حمصی که میکوید .

احل وامرر وضروانفع ولن واخ .... شن ورش وابرو انتدب للمعالي

و بدانکه ابن حجة حموی را در تعریف تفویف سهوی حاصل شده چنانکه میکوید تفویف در اصطلاح اتیان متکلم است بمعانی شتی هر فنی در جمله منفصله از جمله دیکر با تساوي جمل در وزن و فخر المتاخرین علی صدر الدین شیرازی معروف بسید علیخان نیز در انوار الربیع عین عبارت ابن حجة را در تعریف تفویف ذکر فرموده بدون اینکه این دوعلامه بزرك دقت کنند که امثالی که خودشان برای تفویف ذکر می کنند دارای جمل متساویه نیست حتی اینکه شعر بدیعیه سید علیخان جمل متساویه را حائز نیست بلکه جمل در اوزان با

وان (حجلی) و ظربی است (حجلی جمع حجل است که کبك باشد و معرب ان قبج است وظربی جمع ظربان بر وزن قطران که چرندهٔ است کوچك و بدبو) شیخ ابو علی کفته سه شب تمام کتب لغت را جستجو و تفتیش کردم که ثالثی برای این دو جمع پیدا کنم نتوانستم . باری در هنکام مشاجره ابن خالویه کلیدی از جیب بیرون اورد که متنبي را با ان بزند متنبی متغیر شده کفت

یکدیکر مختلفند و ان این است .

احسن اسئاطن حقق ادن اقص اطل حك وش فوف ابن اخف ارتحل اقم

لازم نیست شرح دادهٔ شود که حك دارای یك حرکت با ارتحل که دارای سه حرکت است هم وزن نمي باشد پس تعریف صحیح انست که فاضل تفتازانی در ذیل (تشابه الاطراف) و تناسب الاطراف) کردهٔ که میکوید و اما انچه را که بعضي تفویف نامیدهٔ اند از برد مفوف که مراد این است که اوردهٔ شود درکلام بمعانی متلائمه و جمل مستوية المقادیر یا متقاربه المقادیر مثل قول کسی که ابررا وصف میکند .

تسربل وشیا من خزوز تطرزت مطارفها طرزا من البرق کا التبر

فوشی بلارقم ونقش بلاید و دمع بلاعین و ضحك بلا ثغر

و مثل قوك دیك الجن احل و امرر الخ . پس اول داخل درمراعات النظیراست زیراکه شاعر جمع کردهٔ بین امور متناسبه وثانی داخل در طباق است زیراکه جمع کردهٔ بین امور متقابله

وای بر تو کویا فراموش کردهٔ که تو یك نفر عجمی بیش نیستی و اصل تو از خوزستان است تو را با لغت عرب چکار ابن خالویه باکلید بصورت متنبی زد بقسمی که خون از رخسار او جاری شد و سیف الدوله در این مشاجره و منازعه بکلي ساکت بود نه قولا و نه فعلا حمایتي از متنبی نکرد متنبی خشمناك از مجلس خارج شد و همین امر موجب افتراق کردید ودر این موقع است که قصیدهٔ شکوائیه میمیه خود را که مطلع ان این است (واحر قلباه ممن قلبه شبم) کفته .

ولي بعضی دیکر نکاشته اند که ابوفراس حارث همداني که عم زادهٔ سیف الدوله و خود از شعرا وادبای نامی است یا بعلت حسد یا علل دیکر همواره در نزد سیف الدوله از متنبی بدکوئي میکرد (۱) روزی باو کفت تو همه ساله سه هزار دنیار باین شخص میدهي .

---

(۱) علت حسد بعید است برای اینکه مقام ابوفراس در شاعري از متنبي کمتر نیست صاحب ابن عباد همیشه میکفت ابتدا شد شعر بپادشاه و منتهي شد بپادشاه و مرا داو امرؤ لقیس و ابو فراس بود و بقول ثعالبی نقدهٔ شعر ابو فراس را نظیر عبدالله معتز عباسی که تشبیبات او محیر العقول و مورد مثل و اول کسي است که در علم بدیع کتاب تصنیف کرده دانسته اند و ابو فراس را از ابن معتزا شعر شمرده اند احترامات او نیز در نزد سیف الدوله بدرجهٔ بود که هیچیك از امرای ال حمدان و عم زادکان اورا نبود و نوشته اند اینکه متنبی اورا مدح نکفته براي هیبت و اجلال او است نه از راه غفلت و بی اعتنائی

برای گفتن سه قصیده واین همه کبر و ناز و مناعت او را تحمل میکنی‌ممکن است دویست دینار را مابین بیست شاعر تقسیم ومتفرق سازی که هر یك اشعاری نیکوتر از اشعار او برای تو بیاورند .
این کلام در سیف الدوله اثر کرد پس از ان متنبي بر او وارد شد و از حالت سیف الدوله استنباط بی مهری نمود پس انشاد کرد

الا ما لسیف الدولة الیوم عاتبا فداه الوری امضی السیوف مضاربا

تا اینکه در قصیده میگوید :

و ان کان ذنبی کل ذنب اتیته محا الذنب کل الذنب من جاء تائبا

سیف الدوله‌در هنگام انشاد متنبی سر بزیر افکنده بود و بر خلاف عادت بسوی او نظر ننمود متنبی در حال تعرض و تغیر خارج شد دراین وقت ابوفراس و عدهٔ از شعراء بر او وارد شدند و در حق متنبي از بدگوئی فروگذار نکردند . متنبي چند روزی دوری جست پس از ان روزی بر او وارد شد و انشاد کرد

و احر قلباه ممن قلبه شبم ومن بجسمی وحالي عنده سقم

مالی اکتم حبا قد بری جسدی ویدعی حب سیف الدوله الامم

جماعتي از خواص سیف الدوله نظر باینکه از طرف سیف الدوله مطلقا توجهي باو مشاهده ننمودند تصمیم قتل او را کردندتا اینکه‌خواند .

یا اعدل الناس الافي معاملتي فیك الخصام وانت الخصم والحکم

(در بعضي نسخ کیف الخصام بنظر رسیده) در این هنگام ابوفراس گفت شعر دعبل را تغییر داده و بخود منتسب میسازی

انجا که میکوید :

ولست ارجوانتصا فامنك ماذرفت عینی دمو عاًوانت الخصم والحکم

متنبی جوابی ندادہ وبانشاد خود مداوت داد تا اینکه خواند .

اعیذها نظرات منك صادقة ان تحسب الشحم فیمن شجمه ورم

ابوفراس دانست که باو تعرض میکند متغیرانه کفت توکیستی ای نا بکار زاده کندهٔ که در مجلس امیر باعراض اهل بیت او تعرض کنی ، باز متنبی جواب نداد و انشاد کرد .

سیعلم الجمع ممن ضم مجلسنا باننی خیر من تسعی به القدم

(این شعر در دیوان متنبی نیست فقط در این روایت ذکر کرده اند)

انا الذی نظر الاعمی الي ادبي واسمعت کلماتی من به صمم

این اشعار ابوفراس را بیشتر متغیر ساخت و کفت این معنی را از عمر و ابن عروة بن عبد دزدیدهٔ انجا که میکوید .

اوضحت من طرق الاداب ماا شتكلت دهرا و اظهرت اغرابا وابداعا

متي فتحت با عجا زخصصت به للعمی والصم ابصارا واسما عا

وقتی رسید باین شعر .

الخیل واللیل والبیداء یعرفنی والحرب والضرب والقرطاس والقلم

ابوفراس کفت دیکر چه باقی کذاشتی برای امیر در حالی که خود را بشجاعت وفصاحت وریاست و سماحت و صف کردی خود را مدح میکنی و جوائز امیر را میکیري ایا ندزدیدهٔ این معنی را از هیثم ابن اسود نخعی انجا که میکوید .

اعاذلتي كم مهمه قد قطعته اليف وحوش ساكنا غير هائب
انابن الفلاو الطعن والضرب والسرى وجود المذاكى والقنا والقواضب (١)

متنبی خواند :

و ما انتفاع اخی الدنيا بناظره اذا ستوت عنده الانوار و الظلم

ابو فراس گفت این را نیز از معقل عجلي دزدیده که میگوید :

اذالم اميز بين نور وظلمة بعينني فالعينان زور و باطل

و محمد ابن احمد بن ابي مرة مکی میگوید :

---

(١) بهتر این بود ابوفراس بگوید که این معاني را از عنترة ابن شداد جاهلی سرقت کرده که در قصیدهٔ خود که نعمان ابن منذر را تهدید میکند در حماسه میگوید :

والخيل تشهد لی انی اكفكفها والطعن مثل شرار النار يلتهب
لي النفوس وللطير اللحوم ولله موحش العظام وللخيالة السلب
مازلت الّقي صدور الخيل مندفقا بالطعن حتى بفتح السرج واللبب
فالعمى لوكان فی اجفانهم نظروا والخرس لوكان في افواههم خطبوا
والنقع يوم طراد الخيل يشهد لي والضرب والطعن والاقلام والكتب

و در این قصیده است که میگوید

ان كنت تعلم يا نعمان ان يدی قصيرة عنك فالايام تنقلب
اليوم تعلم يا نعمان ای فتي يلقي اخاك الذی قد غره العصب
فتي يخوض غبار الحرب مبتسما و ينثني و سنان الرمح مختضب
ان سل صارمه سلت مضاربه واشرق الجوو انشقت له الحجب

اذاالمرء لم يدرك بعينيه مايرى   اذن فما الفرق بين العمى والبصر

در این وقت سیف الدوله از کثرت مناقشه و زیادتی دعاوي متنبی متغیر شد ودواتی را که دسترس او بود بسوی او پرتاب کرد متنبي باالفور کفت :

ان كان سركم ماقال حاسد نا   فما لجرح اذا ارضاكم الم

ابو فراس کفت اینرا نیز از بشار دزدیده که میکوید :

اذا رضيتم بان نخفي وسركم   قول الوشاة فلاشكوي ولاضجر

و هم چنین ابن رومی کفته :

اذا مـا الفجايع اكسبني   رضاك فمـا الدهر با الفاجع

سیف الدوله را از شعر اخیر متنبي خوش امدو دیکر اعتنائی بابي فراس نکرد و متنبی را بخود نزدیک ساخت و سر اورا بوسه داد و هزار دینار باو جایزه کرد و پس از لمحهٔ هزار دینار دیکر بان مزید ساخت متنبي کفت .

جائت دنـا نيرك مختومة   عـاجلة الفـا على الف

اشبهها فعلك فـي فيلق   قلبته صفـاً على صف

باري انچه عموم مورخین نوشته اند متنبي بحال کدورت از خدمت سیف الدوله بطرف شامات حرکت کرده وانچه از اشعار او استنباط میشود کدورتی در بین نبوده بلکه ملالت طول معاشرت موجب مفارقت کردیده زیراکه بعداز قضایای سابقه در سنه (۳٤٥) در همان حلب قصیدهٔ برای سیف الدوله کفته که اخرین قصیده

ایست که در حلب کفته است ودر ان تعرض بقسم بطریق وذکر فتح سیف الدوله میکند و مطلقا بوی کدورتی و رنجشی از ان استشمام نمیشود مطلع قصیده این است ۰

عقبی الیمین علی ملقی الوغي ندم ماذا يزيدك في اقدامك القسم

و نیز اورا قصیده ایست که در سنه (۳۵۱) پنج سال بعد بعد از مفارقت از خدمت سیف الدوله از کوفه در جواب هدایائی که سیف الدوله برایش فرستاده کفته و بحلب فرستاده مطلع ان این است .

مالنا كلنا جو يا رسول انا اهوى و قلبك المتبول

تا اینکه در موقع مدح میکوید

كلما رحبت بنا الارض قلنا حلب قصدنا و انت السبيل

و الممدوح يا الامير كثير والامير الذي به المأمول

الذي زلت عنه شرقا وغربا و نداه مقابلي لا يزول

تا اینکه میکوید .

ليس الاك يا علي همام سيفه دون عرضه مسلول

(سزاواربود الاايك بکوید ولی در شعر ضمیر متصل بجای منفصل استعمال میشود)

و نیز در سنه ۳۵۲ اورا قصیده است که در مرثیه خواهر سیف الدوله کفته و ذکر خواهد شد باري متنبی در سنه (۳٤٦) از خدمت سیف الدوله رهسپار دمشق کردید حاکم شامات در این

وقت از طرف کافور ابي المسك اخشیدی نایب السلطنه مصر یکنفر یهودی معروف بابن ملك بود از متنبي التماس مدح کرد متنبي نپذیرفت این مسئله اسباب کدورت ابن ملك شد و مبنای کدورت خاطر کافور را او تهیه کرد بعداز چند روز کافور از ورود متنبی بدمشق اگاهی یافت شرحي بابن ملك نوشت که متنبي را بمصر گسیل دارد ابن ملك درجواب نوشت متنبي میگوید من مدح بندهٔ زرخریدی را نخواهم گفت و اگر بمصر بیایم فقط برای مدح ابن‌اخشید اقا واقازادهٔ کافور خواهدبود باری متنبی با رنجش خاطر حاکم شامات بیشتر از این نتوانست در دمشق توقف کند وبطرف رمله حرکت کرد حاکم رمله در این وقت امیر ابو محمد حسن ابن عبدالله طغج پسر عم ابی بکر طغج معروف باخشیدوحاکم سابق مصر و مولای کافور بود (بهمین مناسبت کافور رااخشیدی لقب داده‌بودند) حسن برای متنبی هدایای نفیسه و اسب و شمشیر وخلعت فرستاد و تقاضای مدح نمود محمد ابن قاسم معروف بابن صوفي میگوید امیر ابومحمدمرابطلب متنبی فرستاد ببالاخانهٔ که منزل او بود وارد شده گفتم امیر تورا منتظر است ازامدن ابا کرد و گفت امیر از من شعر میخواهد و من تاکنون چیزی نگفته ام‌من اصرار بحرکت کردم گفت پس کمی توقف کن و بحجرهٔ دیگری داخل شد و بقدر انکه یکقصیده را بنویسد بیشتر طول نکشید که بیرون امد و قصیدهٔ را که در چند لمحه گفته بود در دست داشت‌پس‌بخدمت

امیر رفتیم و امیر باکمال بی صبری منتظر بود پس بر خاست و متنبی را در رفیع ترین محل نشانید و متنبي قصیدهٔ که مطلع ان این است .

انالائمي ان كنت وقت اللوائم علمت بمابي بين تلك المعالم

انشاد کرد و نیز ابن صوفي روایت کرده در شب هاي رمضان هر شب امیر از متنبي تقاضا میکرد که قصیده در مدح طاهر ابن الحسین العلوي که از سادات محترم رمله بود بکوید و متنبي اعتذار میجست که من جز امیر دیکری را در سفر رمله قصد نکرده ام و دیکریرا مدح نخواهم کفت تا اینکه شبي باو کفت این شخص محترم خیلی ارزومند قصیده تو است و من مصمم بودم از تو تقاضاي قصیده دیکر براي خودم بنمایم حالا قصیده ثانوی مرا در مدح طاهر قرارده و یکصد دینار هم صله انرا ضمانت دارم متنبی قبول کرد روز دیکر من و مطلبی نزد متنبي رفتم و باتفاق او بمنزل طاهر وارد شدیم طاهر اورا استقبال کرد بجای خود بر سریر نشانید و خود در پیش روی او قرار کرفت پس متنبی قصیده را انشاد کرد و کویا تاریخ نشان ندهد که شاعری مدح سرائي کند در حالتیکه برسریر تکیه زند و ممدوحي مدح بشنود در حالتیکه جلو شاعر نشسته باشد مطالع قصیده مزبوره که از بهترین مطالع شمرده شده این است

اعبد و اصباحی فهو عندالكواعب وردوارقادی فهولحظ الحبائب

فان نهاري ليلة مدلهمة علی مقلة من فقدکم فی غیاهب
فیالیت مابینی و بین احبتی من البعد مابینی وبین المصائب

و بهترین ابیات این قصیده این بیت است که مثل سایر شده .

و لوقلم القیت في شق راسه من السقم ماغیرت فی خط کاتب

و نیکوتر مدیحه این قصیده این دو شعر است .

و ابهر ایات التهامي انه ابوك واجدی مالکم من مناقب
فجيئت خیرابن لخیراب بها لاشرف حي من لوی ابن غالب (١)

باری همینقدر که کافور مطلع شد متنبی در رمله است کفت ایا برمله مي اید و بمصر در نزد من نمي اید پس رسولی نزد امیر ابو محمد فرستاد و متنبي را طلب کرد متنبی نیز اطاعت کرده بمصر وارد شد اما شرح حال مصر در این وقت چنین بود که امیر محمد بن طغج حیف معروف باخشید از اولاد ملوك فرغانه که حکومت مصر را داشت فوت شده و از او دو پسر باقي مانده بود بزرکتر ابوالقاسم ابوجوز یعنی محمود و کوچکتر ابوالحسن علي نامیده میشدند محمد ابن طغج را اسباب سلطنت از هر جهت جمع بود بقسمی که لشکر اورا چارصد هزار نوشته اند و هشت هزار نفر غلام زر خرید داشت که از جمله کافور و از جلمه فاتك بود و تختی از طلا داشت که انرا اخشید می کفتند بقیه دارد (میرزا رضای نائیني)

(١) باین شعر ایرادا‌تي وارد اورده ومتنبي را تکفیر کرده اند و جوابهائی نیز از ان داده شده که شرح ان در قسمت دوم مي اید و حکمیت خواهد شد .

مکاتبه ادبی

چندي قبل مرا با حضرت استاد بزرك شاهزاده جلال‌الممالك (ایرج میرزا) مکاتبه منظومه اتفاق افتاده اینك برحسب تقاضای دوستان و اهمیت پاسخ استاد بطبع و نشر میپردازم و تقدیم قطعه منظومه رهی بااینکه حق ان تاخیر است براي افاده ارتباط خواهد بود

(مکتوب رهي)

زهی بیاد توام روز وشب روان خرسند
چو از روان سخن تو سخنوران خرسند

یگانه استاد (ایرج) خدای فکر بدیع
که از معاني تو می شود بیان خرسند

توئي بکالبد نظم و نثر روح روان
بنظم ونثر تو زان میشود روان خرسند

ز طرح تازهٔ تو در سخن بباغ جنان
روان پاك اساتید باستان خرسند

ز رایکان در نظمت روان دانش شاد
چنانکه خسرو از گنج شایگان خرسند

از ان زمانه تو را قدرو منزلت نشناخت
که بخرد است غمین ابله از جهان خرسند

بعهد عهدند اطفال چند و طفلا نراست
دل از عروسك بازی و کر دکان خرسند

رسد که روزی این کودك عروسك باز
بنو عروس سخن کرده از جهان خرسند

اگر سپهر تورا زیر دست سفله نشاند
چه غم که نیست بجز سفله از جهان خرسند

بود بدر یا در در نشیب و خس بفراز
تو در بحر وجودي وباش ازان خورسند

خس فراز نشین تخت غوك وخرچنك است
در نشیب کند افسر از نشان خرسند

دراین زمانه که سیل غم وحوادث چرخ
نه خانه ماند نه کس را بخانمان خرسند

جمال شعر تو خورسند داشت جان وحید
چو از کمال الدین جان اصفهان خرسند

(وحید)

(پاسخ استاد)

ستوده طبع وحیدا رسید نامه تو شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند
ز گفته‌هاي تو در وصف خویش خرسندم چنانکه از کرم ابر بوستان خرسند
نه من به تنها خرسند از ان شدم که شود برای هر که فرستند ارمغان خرسند

اخوالفضایل وام المکارمي و ز تو روان بوالفرج وابن‌خلکان خرسند
زمانه فرصت این حرفها بما ندهد غمین مباش اگر نیستی بجان خرسند
بهر که در نگری چون من و تو دلتنگ است کجا مبر که بود کس در این جهان خرسند
اگر ز درد دل بنده دل بنده باخبر باشی شوی ز درد دل خویش بیگمان خرسند
من از روان خود آزرده‌ام ولی مردم از اینکه هست فلان شعر من روان خرسند
چنانکه درغم جان کند نست مرد صلیب بنظوره جمعی در پای داران خرسند
تمام بیهنرانند خلق دوره ما چسان شود دو هنرور درانمیان خرسند
ز رنج اهل دل ارباب ملك خرسندند چنانکه راهزن از ضعف کاروان خرسند
من ار ملول گشتم از اینجهان سهل است بجای بنده بمانند دوستان خرسند

(جلال الممالك)

استقلال امریکا

مقصود ما از امریکا در این موقع جمهوری ولایات متحده است که بر حسب مساحت ۳.۰۶۷.۰۶۳ میل مربع و عدهٔ ساکنین ان بالغ به هشتاد ملیون نفوس میباشد و اکتفا میشود در بحث از استقلال انجا بذکر اسباب وعللي که ملت امریکا برای وصول باستقلال و سیادت خود مهیا نمودند تا برای ما وسایر مللی که مایل باستقلال و ترقی وسیادت هستند درس عبرتي بوده باشد لکن مقدمهٔ مختصري از کیفیت دخول امریکا در بدو امر در حوزهٔ سلطنت انکلیس و سپس اسبابیکه باعث بر نهضت انجا شده با

وسائلیکه مساعدت نمود امریکا را در وصول به استقلال نخواهم نگاشت ــ چگونه داخل شد امریکا در حوزهٔ سلطنت انگلیس ؟ بعد از انکه در اواخر قرن پانزدهم امریکا کشف شد سبقت نمودند اهالي اروپا بر یکدیگر در توطن انجا برای تجارت و استفاده از منافع ارضیه و استخراج معادن ان قطعه زمین بکر و مهاجرت بان نقطه در بدو امر هیچ قانون یا رابطه نداشت لهذا مهاجرین بان صوب در ابتدا با یکدیگر رقابت و مخاصمه نورزیده و اتفاقاً عدهٔ مهاجرین انگلیس در اواسط امریکای شمالی زیاد تر از سایرین بودند وسکنه انجا دران موقع از جنس هنودی بودند که هیچ تمدن نداشته بلکه ابداً شهری نبودهٔ و ازو ضعیت حضارت بی بهره و نصیب بودند و در اوائل قرن ۱۶ جیمس اول پادشاه انگلستان فرمانی داد به بعضی رعایا و اتباع خود که مالك شوند قطعه زمین واقعه بین درجه ۳۴ و ۴۰ از عرض شمالي را ــ وچون مشي انگلیس همیشه در تصرف ممالك ملل وحشیه بر این است که بوسیله تجارت و تاسیس بانك وشرکت مستعمراتی از برای خود تهیه مینماید لهذا در امریکا دو شرکت تاسیس نمود یکی موسوم بشرکت لندن و دیگري موسوم بشرکت بلیموث و شرکت لندن دست خود را بامریکای جنوبی نهاد و شرکت بلیموت نفوذ خودرا بقطعه شمالی اعمال داشت واز برای هر کدام از این دو شرکت مجلسي در لندن تشکیل شد که نظارت در دوشرکت داشته دستورات

لازمه و تعلیمات مهمه بعمال و کار کنان خود میدادند و در اوائل امر عمال و کار کنان دو شرکت بواسطه غربت و عدم مساعدت اب و هوای امریکا با مزاج انها و کثرت امراض قحط و وحشت در الم و سختی بودند بحدیکه شکایت بردند بدو مجلس لندن و تقاضای مراجعت بوطن خود را نمودند و از مجلس لندن بانها دستور بصبر و تحمل داده میشد و انها نیز اطاعت کرده صبر و تحمل را پیشه خود قرار داده واهتمام‌درنفوذحکومت انکلیس در ان سر زمین نموده تا در سنه ۱۶۳۰ اقتدار ونفوذ حکومت‌خود را بدرجهٔ رسانیدند که در خور شان و مقام یك حکومت قادره در مستعمرات رسمیه میباشد .

و نیز از اسپانیول جماعتی مهاجرت کرده و در جنوب املاك مستعمره انکلیس در خلیج مکزیك توطن اختیار نمودند و ازفرانسه هم عده زیادی در شمال املاك انکلیسها سکنی کرده بودند پس انکلیسها خود را در میان دور قیب یعنی اسپانیول در طرف جنوب و فرانسه از طرف شمال مشاهده کرده بوحشت افتادند از اینکه دور قیب مزبور طمعی باملاك و نقاطیکه بدست اورده اند بنمایند چه انکه نقاطیکه انکلیسها توطن نموده بودند و بنای شهر و عمارت کذارده بهترین نقاط بود از حیث اب و هوا و سبزی و صفا و مقتضی بود که مورد توجه و رقابت و مخاصمه رقبا واقع شود لهذا از خوف رقابت فرانسه و اسپانیول سراً در مقام

تهیه قوای دفاعیه بر امده ومستعد بدفاع از رقبای خود شدند ـ از
هلند هم جماعتی مهاجرت کرده و به امریکا شتافته در مکانی که
فعلا شهر نیویورك میباشد اقامت نموده بنای شهر وعمارت گذارده
و انجارا موسوم نمودند به (نیوامستردام) یعنی امستردام جدید
و شرکتی تاسیس کردند موسوم بشرکت هلند غربی و تمام
نقاطیکه در تحت نفوذ و تعمیر انها بود موسوم نموده بودند به
هلند جدید و همچنین سویدیها هم در نزدیکی نهر دلاوار در
اراضی هلندیها بنای مداخلات گذارده و خواستند انجا را تصرف
کنند لکن مقام سویدیها در انجا ثابت و باقی نماند .

اما انکلیس مستولی شد بر بهترین قسمتی از این غنیمت وروز
بروز بر توسعه دائرهٔ حکومت و اقتدار و نفوذ خود افزود وضمناً
قوای خود را برای مدافعه از هلندیها تکمیل کرد و بنای دشمنی
و مخاصمه را با هلندیها گذارد تا اینکه در سنه ١٦٦٤ بین او
و هلندیها جنك شروع شد و عاقبت غلبه نمود انکلیس بر هلندیها
و املاك و شهر هائیکه هلندیها در انجا داشتند تصرف کرد و
پادشاه انکلستان ان اراضی و شهر هائی را که از دست هلندیها
گرفته شده بود واگذار نمود به برادر خود دوك یورك و اسم شهر
نیوامستردام را تبدیل نمود به (نیویرك) بنام برادر خود و فعلا
هم بهمین اسم باقی است پس ان نقاطه که در تصرف انکلیسها در
امد روبترقی گذارد و انکلیسها هجوم اوردند بمهاجرت و توطن

در انجا و در اواسط قرن ١٧ بنا کردند شهر ها و قصبه هائی و هر کدام را موسوم نمودند بنام یکنفر از رجال خود مثل پنسیلرانی) و (نیوژرژی) و (ماریلاند ـ کارولین ـ ژورژي ـ ویرژیني و غیر ذالك .

و تا ان موقع انکلیس قانونی از قوانین استعماري برای امریکا وضع نکرده بود که بوسیله قانون رفع اختلاف و نزاع از رعایای انجا بشود و صاحبان املاك هم در انجا طبقات مختلفه بودند که ترتیب استملاك هر طبقه فرق داشت با طبقه دیکر چنانکه بعضی بسبب حیازت و احیاء اراضی و بنای عمارت مالك املاکي شده بعضی بواسطه امر و فرمان یا هبه و بخشش پادشاه انکلستان دارای املاك و مستغلات کردیده بودند لهذا متدرجاً بین انها تولید مخاصمه و نزاع شد و در نتیجه این مخاصمه و نزاع تمام املاك در حوزه حکومت در امد بطوریکه از طرف دولت انکلیس در هر موقعی یکنفر بعنوان حکومت برای ان املاك منتخب و معین میشد .

و از برای هر ولایتي امتیازاتی بود که مخالف بود باولایت دیکر و مختلف بود طرز حکومت هر ولایتي نسبت بولایت دیکر وطبعاً روابط حکومت هر جائی با حکومت مرکزیه باختلاف بود که تفصیل وشرح ان در این مقدمه کنجایش ندارد و موجب تطویل کلام و خارج از موضوع بحث ما میباشد ـ و نیز اختلافات

که‌ای سال عمر تو بیش از شمار نخستین شکم زادهٔ روز کار
بیك روزه‌چون با تومن همسرم بیك ساله از نه فلك بكذرم
بمان تا به بینی که سال دکر مرا دامنی باشي اندر کمر



چنین با سخش داد کوه بلند که ای غافل از روزکار کزند
سخن کم کن از سال و ماه‌دیکر که روز دکر عمرت آید بسر
اکر سست پی زود خیزد زجای نباشد چو سختی رسد دیرپاي
مرا پایه‌سخت است وپای‌استوار تو سست وسبك خیز و نا پایدار
تورا میکشد باد با پالهنك زمن باد را سر در اید بسنك
بهل تا رسد دور سختي فراز بکو پال ویال خود انکه بناز
هنوز این سخن بود اندرمیان که تو فید طوفان باد از کران
زبن کند ان تل یك روزه خیز ولی کوه چربید از او در ستیز
مثل راست شد کانچه باد اورد هم اخر بناکاه بادش برد



چو در کار نا پایدار استمرد زهر باد بر خود بلرزدچوکرد
وکر هست سختی کش وپایدار شود در همه کار ها کامکار
سد از سخت‌بائي ره سیل بست زسستي پی طاق درهم شکست
در این عرصه ان وارهداز هلاك که کوه کران است نه تل‌خاك

(وحید)

غزل

صلاح خلق مگر دین و دل نمي بینی
چنین که در طلب غارت دل و دیني

ز یك نگه دونگه در تو باز نتوان دید
که آفتاب جهان تاب و کوه بر فیني

چنان بطبع لطیفی که در تو آینه
جمال دید و تو صورت در آن نه میبیني

ز آستین تو کوتاه باد دست شکست
که از بر آینه وز دل چو خاره سنگیني

چه زیب بر تو فزاید که زینت از تو گرفت
قبای رومی زربفت و دیبه چینی

ز بس بدیدن روي تو خلق مشغولند
شکست رونق بازار خویشتن بیني

غنا بدولت عشق است ورنه قارون وار
هزار گنج گهر آری بدست مسکینی

ز چشم زخم جهانت دم خزان مرساد
که شاخه گل سر سبز و باغ نسرینی

وحید جان ز غم دوست چون بری هیهات
کبوتری و گرفتار چنگ شاهینی

غزل

سیاه و پرشکن و پیچ زلف یار این است بشب روان خم زلف روزکار این است

شکفت داغ دل و کفت لاله با بلبل که عاشقا دل معشوقه در کنار این است

رهن باده نهادیم مصحف و تسبیح رفیق از تو چه پنهان که اشکار این است

نمیخرند بیك جرعه باده خرقه شیخ متاع زهد ببازار اعتبار این است !

بکار کاه قضا شیخ کفت جبر نبود ولی مجال سخن نیست اختیار این است !

قرار بردی و صورت زما نهان کردی نمیزنیم دم اما بکو قرار این است

ز جنك کار جهان زار شد تو ایشه حسن بصلح کوش چو پایان کارزار این است

ز شهر بند دل اغیار را بران ای یار که شهر یاری و این شهریار این است

مخواه دوستی از خود پرست دنیا دوست که خصم جان تو اید دوست زینهار این است

بکوش هوش سکندر زچاك دل دارا نهفته کفت ببین مهرما هیار این است

بدوست باخت دل و دین و عقل وکفت وحید

که پاکباز چنین شیوه قمار این است

(استقبال از غزل خواجه)

ز نقشهای بدیعی که دست صنع کشید

چو عارض تو کسی نقش دلفریب ندید

ستترد نقش سلامت ز صفحهٔ کیتی

چو نقش بند ازل نقش چهرهٔ تو کشید

مباش غافل و ایام عیش را دریاب
چو آفتاب گل از مشرق چمن بدمید
زمانه باز بگسترد در بهار بباغ
بساط عیش که در موسم خزان برچید
شنیدگل غزلی دلپذیر و شور انگیز
ز عندلیب که بی اختیار جامه درید
بهم بود غم و شادی وگرنه از چه بزم
گریست دیدهٔ مینا و جام می خندید
می نشاط کس از ساغر زمانه نخورد
گل مراد کس از گلبن حیات نچید
هرانچه خون دل از ساغر غمت خوردم
ز دیده ام بشب هجر قطره قطره چکید
حجاب چشم بصیرت گرت نشد غفلت
ببین کدام ستمگر جزای خویش ندید
شد ار بصورت زیبا فریفته چه عجب
کسی که معنی دلکش براو نگشت پدید
بگرد کعبه دل حق پرست کرد طواف
درین سراچه مگر پرتو جمال تو دید
مرا امید وصالست و بیم هجر اری
مدار کار جهان نیست غیر بیم و امید

جدا نمانده ز دلدار کس چه میداند

که برمن‌از غم‌هجران آن پری‌چه رسید

نوشت خضر بنامش خط حیات ابد

براه عشق چوناصح کسي‌که کشت شهید

محمد علی ناصح

غزل خواجه را رفقای دیگر هم استقبال کرده اند و در

شمارهٔ آتیه درج خواهد شد .

غزل

آمد بهار و مرغ چمن در ترانه است

مطرب بیاکه نوبت چنگ و چغانه‌است

خوش عالمی است عالم مستي بیارمي

ساقی کنون که مرغ چمن در ترانه است

جان پای بند غم بود اما دلم زشوق

با قاصد صبا سوي دلبر روانه است

رفتم بمسجدي که گذارم دو کانهٔ

دیدم که روی دل بسوی ان یکانه است

هر جا که‌نام جنت و طوبی و کوثر است

منظور ای صنم توئی اینها بهانه است

چون شانه چاك چاك بود دلبرا دلم

تا زلف پیچ پیچ تو در دست شانه‌است

بردم شکایت غم دل نزد میفروش
کفتا بنوش باده که عالم فسانه‌است
سستی و کاهلي همه‌را کرده‌خوار و زار
بدنام نزد خلق جفای زمانه است
مقصود حق ز دین و شریعت محبت است
کفتیم فاش اکرچه سخن محرمانه است
یکرنك کردد اینهمه الوان مختلف
درخم نیستی که درین کار خانه است
با اهل صدق شیخ کجا مشتبه شود
در حشر زانکه داغ جبینش نشانه است
سرمست جام عشق و محبت بود فرات
زان شعر دلکش و غزلش عاشقانه است

(عباس فرات)

دو خادم وطن

شاهزاده فرمانفرما ،

شاهزاده صارم‌الدوله

خدمت بوطن در قاموس (دوره حرج و مرج و استفاده بنام مشروطیت) عبارت است از خیانت و جنایت و محافظه کاری

و دخالت دادن اراذل و اوباش در غارت بیت‌المال پس هر کس بیشتر اینکار را انجام داد وجیه الله و خادم وطن محسوب است .

ولی در فرهنگ حقیقت این لغ را چنین شرح داده اند خدمت بوطن عبارت است از تاسیس مؤسسات عمومیه و خیریه که جامعه یك ملت همیشه از ان استفاده کرده حوائج روحانی و جسمانی خود را رفع کند .

پس بنابر این ترجمه و معنای حقیقی ان کسیکه کلاه را از بالا و ریش را از پائین دراز کرده و ملیونها ثروت عمومی افراد این اب و خاك را با لطایف حیل اندوخته و تا کنون انسان که هیچ بلکه مورچهٔ هم ریزه نانی از خوان او استفاده نکرده است خادم ملت نیست بلکه خائن و دزد است نه تنها دزد اموال بلکه دزد افکار و عقاید هم زیرا می بینی چگونه این اشخاص در مواقع استفاده بر خلاف حق عقاید و افکار بیست‌هزار نفر را بچالاکی دزدیده و کرسی خیانت میراثی را بنام وکالت اشغال میکنند .

خادم ملت . خواه ملت بشناسد تا نشناسد خواه فلان نگارنده برای استفاده شخصی مدح کند یا ذم گوید در تمام دوره مشروطیت مطابق شرح ماخوذ از (فرهنگ حقیقت) دونفر بیش نیست

(یکی شاهزاده صارم‌الدوله)

مدرسه دولتی اکبریه در اصفهان که هنوز نظیر ان در طهران وجود ندارد برهان این مدعا است این مؤسسه عمومی

و دائمی از این شاهزاده بزرك یادکاری است سترك که هموارهٔ فرزندان اصفهان را ازعلم و تربیت و اخلاق و هنر بهره مند میسازد و البته روزکار دیکر یعني انروز که چشم های حرص و طمع را خاك زمین انباشتو زبانهای خلاف کو خاك شد فرزندان قدر شناس این اب و خاك مجسمه شرافت او را بالای سردر همان مدرسه نصب خواهند کرد .

و همه کس بانکشت نشان خواهد داد که این است باعث تعلیم و ترتیب و رشد و نمو فرزندان اصفهان .

شرح تأسیس این مدرسه سابقا در مجله ارمغان بطبع رسیده و ازهر جهت تاکنون معادل دویست هزار تومان بلکه بیشتر شاهزاده وطن پرست ما باین مدرسه تخصیص داده است

اخیرا کتابچه بنام (راپورت سالیانه) دورهٔ دوم مدرسه اکبریه باداره ارمغان رسیده است با اینکه در دورهٔ حکمرانی بي نظیر اقاي امیر اقتدار عایدات موقوفات مدرسه از هر جهت در ترقي بوده است باز هم دو هزار و هفصد تومان شاهزاده صارم الدوله کسر سال سوم مدرسه را پرداخته است .

دیکری شاهزاده فرمانفرما

شاید حسب المعمول تصور برود که نکارنده نظر استفاده بفرمانفرما داشته یا دارم برای انکه این سوء تفاهم پیش نیاید میکویم : من در تمام دوره اقامت طهران یکمرتبه فرمانفرما را انهم تقریبا یك سال قبل .

بیشتر ندیده ام نه با او معاشرت دارم و نه با دیگران بلکه هنوز ساحت مجلس وکعبه امال !! را هم ندیده ام تا باشخاص چه رسد .

اما برای اینکه فرزندان آتیه قضاوت کنند حقایق را باید نوشت و البته روزی خواهد رسید که بر قبور این وجیه‌الملة های کلاه و ریش دراز و دزدان ناموس اجتماع که حتي بافکار وعقاید بیچاره مردم ابقا نکرده اند وجز شقاوت و ذلت برای جامعه ازانها یادکاری نیست فرزندان همین ملت لعنت فرستاده بلکه ان قبور را در اتش انتقام خواهند سوخت آری در انروز است که (مؤسسه پاستور) همین بنائي که بفاصله یکسال واند شاهزاده فرمانفرما با تمام رسانیده است از خدمتکذاری و وطن پرستی وی ملك و ملت را اکاهی خواهد داد .

شاهزاده فرمانفرما برای بر کندن ریشه امراض عمومیه که سالیانه بیش از یك ملیون افراد این مملکت را از انسان و حیوان اعدام میکند کمر همت بر بسته است ودرنتیجه اتمام این عمل باید کفت : فرمانفرما سالي یك ملیون انسان و حیوان را از خطر مرك ناکهانی نجات داده و میدهد .

دراین مقام بچند سطر از کتابچۀ که بقلم دکتر ژرف‌منار) مدیر مؤسسه باستودرشرح اوضاع موسسه انتشار یافته واین مرد دانشمند وظیفه شناس فرانسوی از خدمات مؤسسین چنین دارالحیات قدردانی کرده است اکتفا میکنیم .

در صفحه (۱۰) بعد از اینکه از کمك و همراهی بیدریغ شاهزاده نصرت‌الدوله و دکتر لقمان الدوله و ذکاء الملك اظهار امتنان و تشکر میکند چنین می نگارد : در این موقع که نام شاهزاده نصرت‌الدوله را ذکر میکنم لازم میدانم تشکرات قلبیه خودرا تقدیم حضرت اقدس و الا شاهزاده فرمانفرما بنمایم .

با ملاحظه دخالت مهمي که شاهزاده نصرت‌الدوله در تاسیس انستیتو پاستور ایران دارند علاقه مخصوص حضرت اقدس والا شاهزاده فرمانفرما درتهیه بنای مخصوص برای این مؤسسه و توسعه آن امری است طبیعی بنا بر این ما با کمال خوش وقتی و بدون تعجب معظم‌له رادر ماه ژانویه ۱۹۲۲ در انستیتو پاستور پذیرائی کردیم .

شاهزاده معظم باتفاق طبیب شخصي خود دکتر محمود خان که اقدامات مهمش را در مذا کرات راجع بتاسیس انستیتو پاستور ایران ذکر کردیم بانستیتو پاستور امده و ما جزء بجزء عملیات و خدمات قسمتهای مختلفه را برای ایشان شرح دادیم . روح بزرك و فکر عملی ایشان منافع وفوایدی راکه در استعمال اصول پاستور در امور حفظ‌الصحه عمومی و دفع امراض و زراعت و تربیت مواشي و بعضی صنایع ایران مترتب است بفوریت درك کرد

این مرد وطن پرست عملي ونوع دوست دانشمند از چندي

باین طرف خیال داشت بوسیله تاسیس یا سر پرستي مؤسسهٔ که آلام بشریت را تخفیف داده ضمنا برای صنایع مملکت مفیدباشد دورهٔ زندگانی خود را زینت بخش نماید. در ان روز خدمت مهم فرزند خود را درك کرد . از فردای آن روز موسسه پاستور را در تحت سر پرستی خود قرار داد . همان روز تصمیم خود را راجع باعطای ده هزار زرع مربع زمین در داخل شهر و مبلغ ده هزار تومان برای ساختمان عمارت انستیتو پاستور باقاي دکتر محمود خان ابلاغ نمود علاوه بر این هفته دوساعت آب از قنات کوثریه که هرساعتی هزار تومان قیمت دارد برای مشروب کردن باغ اعطا نمود و در موقع ساختمان چون دید فضای باغ مزبور اندکي غیر مکفي است لهذا سه هزار ذرع مربع زمین در مجاورت ان خریده و ضمیمه باغ کرد .

عمارت مسکوني مدیر انستیتوپاستور دراین زمین بنا خواهد شد حضرت اقدس شاهزاده فرمانفرمافرزندلایق وطن خودمیباشد.)

عبارت فوق عیناًاز کتابچه مزبوره نقل شد درخاتمه ماهم نوبت خود تشکرات صمیمانه را تقدیم شاهزاده فرمانفرما و اقاي (دکتر منار) یگانه مستخدم وظیفه شناس صحیح العمل داشته و در انجام خدمات نوعیه ایشانرا تبریك میگوئیم .

و نیز زحمات و خدمات اقای (دکتر ابوالقاسم خان بهرامي) معاون موسسهٔ پاستور را تقدیس و تقدیر کرده و انتظار داریم

که شرح خدمات مبسوطه ان ادر بلکه دار الحیات رابرای استحضار افکار عمومی باداره ارمغان ارسال فرمایند .

(وحید)

اسمعیل صبری پاشا

بقیه از شماره قبل

صبری دارای فکر بلندی است
چنانچهٔ گوئی مجموعهٔ تمام ذوق‌ها و فکرها است

این هر دومشترکند در دوری از حرفت قرار دادن شعر و نیز هر دو با تانی شعر میگویند و در شعر خود تصفح و کنجکاوی وازمایش را لفظ بالفظ وجمله بجمله بکار میبرند ، و انگاه در معنی شعر تامل و دقت بسیار میکنند چنانچه گوئی محسنات انرا از دست ملائکه آسمان میگیرند .

من این تانی را در هر دو دیده ام و یك روز که با صبری پاشا در این باب سخن راندم گفت من و بارودی هر دو چنین هستیم ، گفتم ایا بارودی را میرسد که سفیدی یك روز را در سیاهی یك بیت تمام کند جواب داد : بلکه در یك شطر گاهی از اوقات .

این تانی در شعر گفتن نقص این دو شاعر بزرگ نیست چنانچه در اطراف (حولیات) زهیر این سخن مشهور است

که هفت قصیده را در هفت سال تمام کرده و هر یکی را در مدت یکسال بانجام رسانیده است .

از مروان ابن ابی حفصه نیز منقول است که گفت : من یك قصیده را در چهار ماه میسازم و چهار ماه حك و اصلاح میکنم و چهار ماه تنها بفکر خود عرضه داشته و در ان وقت بکار می برم و انگاه در دست مردم میدهم شنوندهٔ گفت این است داهیهٔ بلندفهم منقح ومبرا از نواقص.باری مرجع وسرچشمه سخن بارودی قوهٔ حافظهٔ اوست از این سبب بزودي بسر حد نبوغ و ظهور رسید ولی صبری چون مرجع سخنش ذوق است بطول زمان محتاج بود تا مقامش محکم کردد و اسباب کارش بخوبی فراهم اید زیرا تکمیل ذوق بهسختی دست میدهد وپس‌از پختن بسیارفکر دانا ازخامي خارج میشود واب‌ورونق یافتن ان‌محتاج باسباب بسیار است .

این مسئله را میتوانیم در این دو شاعر بزرك از اوائل شعر کفتن انان محسوس بهبینیم چنانچه بارودی درسن بیست سالکي برای پدرخود مرثیه سرائی کرده است با بیات دالیه مشهوره که مطلعش این است .

لا فارس اليوم يحمي السرح باالوادي

طاح الردى بشهاب الحي و النادي

این قصیدهٔ هیجده بیت است وابیات دلپسندش چنان است که

پنداری از زبان (اعرابی) خارج شده و این قدرت و بلاغت نیست مگر از صنعت حفظ چنانچه از برای (شریف رضی) اتفاق افتاده در ابیات خائیه که بپدرش در چارده سالگی مینویسد و پدرش در قلعهٔ شیراز محبوس بوده مطلع اشعار این است .

ابلغا عني الحسين ألوكا ان ذالطود بعد بعدك ساخا
والشهاب الذي اصطليت لظاه عكست ضوئه الخطوب فباخا

این بود مقام بارودی در اول کار بام اینکه میگویند اول کار لغزش گاهست . ولي اولین منشورات صبری دو قصیده است که در مجله روضة المدارس در مدح اسمعیل پاشا انتشار یافته یکي اخر شوال ۱۲۸۷ هجری و دیگری درشمارهٔ ربیع الاخر ۱۲۸۸ و میان این دو قصیده شش ماه فاصله است .

مجله روضه در انزمان براي طائفه از فحول روزگار مانند سید صالح مجدي و رفاعه بك رافع ومحمد افندي قدری (ونابغه زمان محمد افندي رضوان) و دیگران انتشار می یافت .

قصائد انان بسجع های تهي مغز پیچیده ا کنده بود ولي برای ملوك زمان بهترین تحفه و تحیت محسوب میگردید .

هنگامیکه مجله روضه بااشعار صبری نشر شد درقصیده اول چنین نوشت «تهنیت عید بزرگ خدیو اعظم بقلم اسمعیل صبری

افندی » و درقصیدهٔ دویم چنین نکاشت « قصیده رائیه در مدح حضرت خدیویه از نظم جوان نجاب اسمعیل صبري افندي شا کرد مدرسه اداره » و مطلع قصیده اولی این است .

سفرت فلاح لنا هلال سعود
و نما الغرام بقلبی المعمود

در این قصیده بیش از حروف مطبعه چیزي یافت نمیشود و مطلع قصیدهٔ ثانیه اینست .

اغرتك العزاء ام طلعةالبدر وقامتك‌الهیفاء ام عادل السمر

در این قصیده بیتي است که من در انجا ایستاده و صبری پاشا را در صابری افندی موجود دیدم کوئي این خیال نوهلالی بود که از بدر نشاني داشت و ان بیت اینست .

فطول من‌الهجران على وقوفنا
يطول معايا قاتلي ساعةالحشر

ترجمه فارسی

تا بینجا مد وصالت تا بحشر وصل‌راانداز ه‌ازهجران بکیر

این بیت اغاز انقلاب فکری او است و دلالت دارد بر اینکه افکار صاحب این خیال روزی باسمان پرواز خواهد کرد .

در عین همین زمان (بارودی)مثل یك شهاب شعله‌انکیز بنهایت شهرت رسیده بلکه شش سال قبل از این زمان قصیده مشهوره که مطلعش این است بنظم کشیده بود .

إخذالكرى بمعاقد الاجفان

و هفا السري باعنة الفرسان

﴿ ترجمه ﴾

خواب‌دردیده دوید و گره زد بر مژگان

شبروي یکه سواران را بگرفت عنان

با اینهمه شهرت با رودی باز هم صبری در پردهٔ خفا مستور نماند و از صنعت شعر بسوي شغل دیگر نگرائید زیرا در نهاد او طبع مستقلی با اسلوب دیگر ودیعه گذاشته شده بود مثل طبع شکوفه دیگر برد رخت دیگر و همي بطرف کمال سیر میکرد

خاصه ترین حالات صبری این است که خودش نمي خواست شاعر بشود ولي عاقبت شاعر بزرگي شد زیرا روح شاعری در نهاد او بود و با الطبع او را بمقام حقیقي خود سوق‌داد .



شاعر بواسطه وجود چارچیز بسرحد عظمت و نابغه بودن میرسد و الا فلا .ـ

اول درس هائی که بدان امراض شعر علاج شود . دوم ممارست کتب شعر وادب . سوم مجالست با مردانی که مظاهر شعر هستند . چارم فیض خدائي است و اشراق قدسی که بقلب شاعر الهام میگردد . سه چیز اولي در شاعر منشا نبوغ و ظهوری میکردند باندازه ظهور خودشان

ولی چاره‌ین راه قدر و فیض قدسی است و انتها ندارد .
و هر گاه در زندکي شاعر تجدید شد یا بشاعر اتصال یافت نبوغ شاعر تجدید میشود و اتصال بعالم قدس پیدا میکند و انکاه هر چه بخواهد از مضامین از ان عالم بداوا فاضه میکردد .

در حقیقت همین امر چهارم منشاء و منبع شعر است و همین ماده است که نفس شاعر را با جمال شعري دراین‌عالم اشنا و مالوف میسازد .

و هر گاه مهربانی و خوشی که دو عنصر این مادهٔ چهارم است از زندکانی شاعر دور کنني روح حیات از شعرشاعر دور میشود و باقي نمیماند از شعر جز یك مقبرهٔ از الفاظ و معاني که هر کسی بر آن بکذرد رحمتي بر شاعر میفرستد .

صبری درس شعر را از کتب واز دفاتر چشم و صورت همکنان دربرابر آموخته است وبدین وسیله درابتدا شعرخود را معالجه کرده تا در انتها ازراه هاي دور بسوي شعر بکراید ،

کسانیکه امثال و اقران صبری بوده اند در ظرافتو رقت و نکات شعریه چنانچه رسم‌مصریان است وعلماي بلاغت مثل سکاکی و غیر او تصریح کرده‌اند ، بسر حد کمال بوده‌اند بلکه این زمان عصر همین آیین بوده و بهمین سبب در طبع

رقیق مبتکر صبر ی تحول و تبدل رقیق دیکر ی راه یافت و او را بلطافت و ظرافت محض مبدل ساخت . تا درجهٔ سزاوار ترین شعراي مصر بمصداق کلام ابو سعید مغربی صبر ي است و شعر ابو سعید این است :

اسکان مصر جاور النیل ارضکم

فاکسبکم تلك الحلاوة في الشعر

و کان تبلك الارض سحر و مابقي

سو ی اثر یبد و علي النظم والنثر

من میدانم که (صبر ي) همواره بروح محبت زنده بود و پیوسته یاد کذشته را با حاضر امیخته و از آن محبت تازه ایجاد میکرد کوئي این مرد را جراحت سختي بر دل رسیده بود که همیشه میناليد و چنان آه از جکر برمی‌کشید که بنداشتي جان او با این آه همراه است یا نیمه جانی از او باقی مانده ، و البته اینکونه انین و ناله ها در هیچ شاعر ي بي حقیقت نیست .

مهرباني و خورسندی از برای او هر وقت میخواست موجود میشد و از این سبب در تمام چیز ها روح شعر را میدید و از یك نکاه دزدیده درتمام ذرات عالم نکات طبیعت را میخوند . و بحکم طبع بلند خود در قصیده زندکانی شاه بیت محسوب میشد .



مقایسه شعرای فارسی و تازی

مقاله دوم

(۵) رسائی زبان

در این موضوع . که ایا لغت عرب برای ادای مضمون دراشعارموزون رساتر است یا زبان فارسی . هرکس اندك اشنائی با لغت عرب داشته باشد تصدیق میکند که لغت عرب رساتر است بلکه شکي نیست که در تمام السنه مختلفه دنیا که شماره انها برحسب تخمین علمای فن تقریبا ازمهجوروغیرمهجور بسه هزار و شصت و چار بالغ میگردد زبانی برسائي زبان عرب نیست وتنها در این زبان است که بواسطهٔ مشترکات و مترادفات فراوان و بی شمار میدان سخن بی نهایت وسیع است .

کمتر لفظي درزبان عرب یافت میشود که مشترك مابین چند معني نباشد یا مترادف با الفاظ دیگر نگردد بلکه برای یك معنی در حالات مختلفه الفاظ متعدده وضع شده است مثلا برای عین

هفتاد معني لغويين ضبط كرده و باز هم تصديق دارند كه بنهايت نرسيده وممكن است معانی ديگرهم دركارباشد و نيز برای عسل پنجاه لغت مترادف ذكر كرده اند از برای شتر هزار اسم و از برای شير پانصد نام بعضي بدست آورده اند .

البته با چنين لغت رسا سخن سرائي سهل است و ميتوان حق فصاحت و بلاغت و محسنات بديعيه را ادا كرد مثلا شاعر عرب وقتی خواست كلام خود را پس از فصاحت بتجنيس يا ترصيع بيارايد از ميانه پنجاه يا صد لفظ يا هزار لفظ مترادف لا اقل ده لفظ براي اداي مقصود پيدا ميكند بخلاف شاعر فارسی كه برای يك معني غالبا يك لفظ وگاهی دو لفظ یا سه لفظ بيشتر نميابد .

علمای اصول يعني قدماء و متبحرين در لغت و ادب ازين طايفه نيز بداين نكته پی برده اند و در مبحث ترادف ترجمهٔ عبارت يكی از آنان اينست . ميگويد

، از براي ترادف فوائد بسيار است از آنجمله آن است كه متكلم براي اداي مقصود خود وسائل بسيار داشته باشد و اگر يك لفظ را فراموش كرد لفظ ديگر را ادا كند . و نيز در ميان اذكيا و بلغاء اشخاص الثغ (كه مخرج راء ندارند مثلا بسيار بوده اند و ترادف كار را بر آنان سهل ميكرده است كه الفاظ بدون راء را براي اداي مقصود

بیاورند . یکی دیگر از فوائد ترادف این است که بدین وسیله میدان فصاحت و طریق بلاغت سهل و وسیع میشود و سجع و قافیه و تجنیس و ترصیع و سایر محسنات بدیعیه را اسان میشود اداکرد (تمام شد ؛

علاوه بر انچه ذکر شد لغت عرب بواسطه تالیف قاموس های مفصله ضبط و تدوین شده و برای شعرای دوره عباسی باینطرف کار سهل و آسان گردیده و هم نحو و صرف و علوم بلاغت و فصاحت کاملا تدوین و تالیف شده و بیشتر بلکه قریب بتمام این خدمات را باین لغت فارسیان انجام داده اند . چنانچه جوهری صاحب صحاح (اسمعیل ابن حماد ابن ابی نصرفا را بی) که یکی از فارسیان است بعد از اینکه کتاب صحاح را در لغت تالیف کرد ان کتاب را بدست رؤسای عرب داده و گفت : لغت خود را از یك مرد فارسی بگیرید .

ولی در زبان فارسی علاوه بر تنگی دائرهٔ الفاظ قواعد صرف و نحو و علوم ادبیه هم تا کنون تدوین و مرتب نشده و یك لغت کامل فارسی هنوز در دست نیست با این حال معلوم است که انجام کار فصاحت و بلاغت بر شاعر عرب چقدر سهل و اسان و برای شاعر فارسی تا چه درجه سخت است .

پس اگر یك شاعر فارسی در ادای شعر فصیح و بلیغ مطابق با یك شاعر عرب باشد باز هم حق انست که شاعر فارسی

افصح و ابلغ است زیرا از راه پر چاه و پست و بلند و سنگلاخ اگر رهروی بسر منزل مقصود رسید هزار درجه بران کس که از راه صاف و هموار بسر منزل رسیده است مزیت و برتری دارد .

— ٦ —

❀[عصر عظمت شعر]❀

تشخیص این موضوع و بیان انکه در هر یك از عرب و فارس کدام عصر عصر ترقی شعر و کدام قرن قرن انحطاط بوده است محتاج بتحقیق بسیار است بلکه باید کتابی مبسوط درین باب نوشت تا حق مطلب ادا شود ولی بحکم (مالایدرك کله لایترك جله) اجمالا چنین مینگاریم .

آنچه از اقوال ادبا و تتبع کتب عربیه و دواوین شعرای عرب مستفاد میشود این است . که هر چند شعرای جاهلیت از حیث ساده گوئي وشرح طبیعت برشعراي اعصار دیگر مقدمند ولي من حیث المجموع شعرای دوره عباسي از هرون باینطرف بر سایرین مقدمند و قرون دول عباسیه قرون تعالی و ترقی شعر عرب محسوب است . زیرا قبل از ان زمان علوم و فلسفه و ریاضیات در جامعه عرب قدم نگذاشته بود وبدین سبب شعراي جاهلیت و هم اسلامی قبل از خلفا با همه لطف بیان و حسن

ادا اشعارشان از زیور فلسفه و حکمت و اندرز وعرفان که روح شعر محسوب است بی بهره میباشد .

و نیز بعد از دورهٔ خلفای عباسی علوم و آداب و حکم در جامعه عرب رو بانحطاط گذاشت و سیر قهقرائي خود را مداومت دادتااینزمان که بکلی‌میتوان‌گفت عرب‌عرباء از سرمایه‌حکمت و فلسفه بلکه لغت و آداب ان هم تهي دست ماندهٔ و اگر وزان فراوان در انها یافت شود اما یك شاعر بابا به ومایهٔ شعرای دورهٔ عباسی از قبیل ابو نواس و ابو فراس و ابو تمام و متنبي و دیگران از چندین قرن باینطرف در عرب پیدا نشده است ،

عصر ترقی و قرن تعالي شعر فارسی نیز از چهار قرن بعدازهجرت شروع وهفت قرن بعد از هجرت تقریبا مقارن بافتنه مغول خاتمه پیدا میکند .

در حدود این چهار قرن است که بواسطه ترقی وترویج علوم و حکم و قدر شناسي سلاطین سامانی و سلجوقي و اتابکان شعرای بزرك در ممالك فارسی‌زبان از قبیل عراق وخراسان و فارس پیدا شدهٔ اند و هنوز بنام نامی انان ایران زندهٔ وایرانیان در نظر عالم متمدن بزرك جلوهٔ میکنند ،

اساتید بزرك عالمگیر با شمشیر سخن : همه‌افتاب‌های تابنده درافاق ان قرونند مانند رودکي فردوسي نظامي خیام‌خاقاني کمال‌الدین سعدي انوری ظهیر فاریابی‌ا ر دیگران .

بعد از فتنهٔ مغول افتاب علم و هنر روی بافول نهاد وشعر وسخن همي راه انحطاط پیمود تا درزمان ما که بکلي ان چراغ خاموش و ان روز روشن بشب تاریك مبدل شد و امروز از سخن سنج و سخن شناس اثری باقی نیست انرا نامی استعنقائی و این را اسمی استکیمیائی این است عصر طلائی وقرن تجدد !! باری مقصود ماز بیان این موضوع ان بودکه قارئین بدانند موازنه و مقایسه شعرای فارسی و تازی راجع بشعرای قرون ترقي وتعالي طرفین وعصر قریبه بان قرون استپس مقصود از شعرای تازی شعرای جاهلیتند تا اخر دولت عباسی و غرض از شعرای فارسی شعرای قبل از فتنه مغولند و بعضی از شعرای بعد از فتنه مغول و نزدیك بان زمان مانند خواجه و خواجو که در میزان مقایسه وجودی بس سنگین دارند وپس از ان شعرای هردوطرف تا این زمان جز معدودی دربعضي از قرون از موضوع بحث ماخارجند

— ۷ —

کثرت شعر و شاعر در طرفین

این موضوع در حقیقت دو موضوع است اول اینکه ایا شاعر در کدام یك از دو طرف بیشتر است دوم اینکه ایاشعر در کدام طرف بیشتر وجود دارد در موضوع اول باید کفت شاعر در عرب زیاد تر است تا در عجم هم در مرد ان هم در زنان زیرا زنهای شاعرات در عرب از حد عدد بیشند ودر عجم زنهاي شاعرهٔ معدود بشمار میروند .

علت این مسئله هم واضح است زیرا شاعری در زبان فارسی علاوه بر ذوق طبیعی وقریحه فطری شرایط و مقدمات سختی دارد که در زبان عرب ان شرایط و مقدمات ضرورت نیست .

شاعرفارسي زبان بدون تحصیل علوم عربیه وادبیه ازعهده کار بر نمی اید زیرا اکثر لغات فارسی کنوني از عرب کرفته شده و شاعر فارسی برای اینکه کاملا از عهده ترکیب الفاظ بر اید و حق فصاحت و بلاغت را ادا کند نا چار است که علوم عربیه و ادبیه را تحصیل کند و چندانکه این علوم را تکمیل سازد بهتر از عهده اداي مقصود بر می اید . میتوان کفت که اساتید بزرك سخن فارسي و کسانیکه امروزسخنان منظومه و منشوره انان در لغت فارسي حجت است دارای این مقام نشده اند مکر بواسطه تکمیل علوم ادبیه و عربیه و هر یك از انان علاوه بر اینکه یك شاعر بزرك فارسی هستند یك شاعر عرب هم میتوانند محسوب شد واکر دیوان کمال ابوالفتح بستي وخیام وخاقانی و سعدی وغیرهم اکنون دردست بود معلوم میشد که هر یك در دو زبان شاعر بوده و یك دیوان شعر عربی هم علاوه بر دیوان فارسی از انان یاد کار است .

پس بدین سبب تمام اشخاصی که در عجم داراي ذوق و قریحه بوده اند نتوانسته اند حقیقة خودرا بروز داده بشاعری مشهور کردند زیرا وسائل تحصیل عمومي موجود نبوده و نیست و جز از هزار یکی نتوانسته است بتحصیل پردازد .

اما در عرب چنين نيست زيرا شاعر عرب محتاج بلغت فارسى نيست و تعليم اين زبان براي او ضرورت ندارد علوم ادبيه را عرب بدون تحصيل فقط از ممارست و تتبع در اشعار بلغاي عرب ميتواند دريافت كند چنانچه قبل از خليل كه وضع عروض است شعراي عرب بتمام قوانين عروض رفتار كرده اند بلكه علوم ادبيه از قبيل عروض و قافيه و معانى و بيان و بديع و غيرها از اشعار انان استخراج شده است بهمين سبب در اغاز تاليف و تصنيف علم عروض بعضي از شعرا و ادباي عرب منكر ضرورت ان بوده اند .

كويند روزى خليل ابن احمد مشغول تقطيع بيتى از ابيات بود پسر او در رسيد و كلمات او را شنيد و او را ديوانه يقين كرده از خانه بيرون امد و فرياد كرد ايها الناس پدر من ديوانه شده و هذيان ميكويد پس مردم در اطراف او جمع شدند و خليل از واقعه اطلاع يافت نكاهي بفرزند خود كرده كفت :

لو كنت تعلم ما اقول عذرتنى او كنت اجهل ماتقول عذلتكا

لكن جهلت مقالتى فعذلتنى و علمت انك جاهل فعذرتكا

يعنى اكر تو ميدانستي من چه ميكويم مرا معذور ميداشتى و اكر من نميدانستم تو چه ميكوئى تو را ملامت ميكردم . ولي تو چون كلام مرا نفهميدى مرا ملامت كردى و نسبت جنون دادى و چون من بجهل تو عالمم تو را معذور داشتم درين حركت . ابن حجاج كويد :

مستفعلن فاعلن فعول ‌ ‌ مسائل کلها فضول
قدکان شعر الوري صحیحا ‌ ‌ من قبل ان یخلق الخلیل

مولوی معنوی فرماید

من ندانم فاعلاتن فاعلات ‌ ‌ لیك کویم شعر چون قند ونبات
قافیه اندیشم و دلدار من ‌ ‌ کویدم مندیش جز دیدار من
کیف کان الوزن بي و القافیه ‌ ‌ بعد مازالت اصول العافیه

صاحب ابن عباد در کتاب عروض خود میکوید :

و نعم ما قال شیخنا الزعفراني .

مستفعلن مستفعلن فاعل ‌ ‌ لیس لمن یطلبها طائل
لان من یطلبها عالم ‌ ‌ با الشعرا و مستحدث جاهل
فان یکن مستکملا عالما ‌ ‌ بالشعر یحصل عنده الحاصل
وان یکن مستحدثا جاهلا ‌ ‌ لیس له من بحرها ساحل
ویل لمن یصرف او قاته ‌ ‌ فی نیة لم ینوها عاقل

باری مقصود این است که شاعر عرب باندازه شاعر فارسي محتاج بتحصیل نیست چنانچه مي بینیم اکثر شعرای عرب بدوی وچادرنشین بوده و در شهر ها اقامت نکرده اند بخلاف شعرای فا رسي که بدون اقامت شهر و تحصیل عالی حصول این مقام برای انان محال است بهمین سبب زنان عجم و دختران کیان کتر بشعر وشاعری مشهور شده‌اند زیرا وسیله تحصیل وکرفتن علم از افواه رجال و دانشمندان بواسطه عدم معاشرت برای

انان مهیا نیست بخلاف زنهای عرب که بدویت و چادر نشیني و شرکت با مردان در کار ها انانرا از معلومات مردان محروم نساخته ودرشعر وادب وشجاعت وهنر ازمردان خود عقب نمانده اند و ازحیث عدد هم درشاعری شاید چندان کمتر ازمردان نباشند .

مسلم زنهاي عجم هم اگر ابواب تحصیلات عالیه بر روی انها گشوده بود از حیث عدد و خوبی شعر از زنهای عرب کمتر نبودند ولي معلوم است که وسیله تحصیل برای اینان تاکنون فراهم نبوده و نیست . اتفاقا برای معدودي وسیله تحصیل فراهم شده و از معاشرت وحضور درمجامع محروم نمانده اند ماننده‌مهستی که در شعر و سخن با بزرگترین اساتید باستان برابري میکند و اگر دیوان شعر او در دست بود نفیس‌ترین افتخار تاریخی و ادبي برای زنان عجم موجود بود همین قدر از اشعار وی که در تذکره ها باقی مانده گواهی میدهد که ذوق و قریحه ادبی در زنان پارسي تاچه درجه است والبته صد هزار مهستی در ایران پیدا شده ولي‌نبودن وسایل تحصیل آنارا در قبرستان جهل زنده زنده مدفون ساخته اینک نمونه از اثار مهستی و سایر زنان عجم .

(مهستی)

تا سنبل تو غالیه سائي نکند باد سحری نافه کشائی نکند
کر زاهد صد ساله به بیند دستت در کردن من که پارسائی نکند

کلمه (در کردن من) حشوي است که در ملاحت از خال مشکین بر چهر کلکون سبق برده و براي حشوملیح کمان میکنم بلکه یقین دارم ازین بهتر مثلي درفارسی وشاید در عربي هم پیدا نخواهد شد .

ایضا

افسوس که اطراف کلت خار کرفت
زاغ آمد ولاله را بمنقار کرفت
سیماب زنخدان تو اورد مداد
شنکرف لب لعل تو زنکار کرفت

ایضا

من عهد تو سخت سست میدانستم
بشکستن آن درست میدانستم
هر دشمنی ایدوست که بامن زجفا
آخر کردی نخست میدانستم

مهری خطاب بشوهر پیر خود کوید

در خانه تو آنچه مرا شاید نیست
بندی زدل رمیده بکشاید نیست

کفتی همه چیز دارم از مال و منال
اری همه هست و انچه میباید نیست

ایضا

شوی زن نو جوان اکر پیر بود
تا پیر شود همیشه دلکیر بود
اری مثل است انکه زنان میکویند
در پهلوی زن تیر به از پیر بود

[ایضا]

تو رانه تکمه لعل است در لباس حریر
شده است قطرهٔ خون منت کریبان کیر

(در عذر واقعه اعجاز کرده وحد سخن همین است)

ز قتل چون منی کر خاطرت خوشنود میکردد
بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میکردد

اما موضوع دوم که ایا شعر در عرب بیشتر است یا در عجم . با تصدیق باینکه شاعر در عرب زیاد تر است نمیتوان شعر فارسی را کمتر از شعر عربي تصور کرد زیرا ازهیچ شاعر عرب دیوانی که بیش از هفت یا هشت هزار بیت شعر باشد دیده نمیشود و غالباً یك شاعر عرب بیش از هزار بیت شعر ندارد چنانچه بسیاری بیك قصیده یا دو قصیده بشاعری معروف شده‌اند ولی از شعرای عجم دیوان پنجاه یا شصت هزار بیتی فراوان در دست است و غالباً کمتر از بیست هزار بیت شعر نکفته اند

و اگر دیوان حکیم رودکی را حوادث روز کار از بین نبرده بود تنها از همین یك شاعر یك ملیون و سیصد هزار بیت شعر یادکار بود و یك تنه با هزار شاعر عرب برابری میکرد .

پس میتوان کفت با همه انقلابات و حوادثي که هر یك مانند فتنه چنکیز ملیونها اشعار فارسی را از بین برده است باز هم امروز شعر فارسي کمتر از عربي نیست اکر زیادتر نباشد .

بقیه دارد (وحید)

اشعار حکیم نظامی

قصیده

کاه انست که این مهرهٔ مششدر کردد (۱)
کعبتین فلك از رقعه متبر (۲) کردد

مهلتي هست هنوز این فلك کردان را
چون زمان چرخ زنان کرد جهان برکردد

کاشکی بر سر ما چرخ سبك تر کشتي
کاسیا زود تر استد چو سبکتر کردد

کر بشیر فلکی پنجه زند کاو زمین
دارد ان زهره که باشیر برابر کردد

---

(۱) مششدر . بر خلاف قیاس اسم مفعول است و در قصاید حکیم خاقاني هم فراوان دیده شده (۲) یعني هلاکت است .

غزل

طره مشکبوی تو مذهب دلبري گرفت
غمزه سحر ساز تو رسم ستمگری گرفت

هر که بدید روی تو بست کمر ببندگی
بهر تماشای کار جان نزد تو چاکری گرفت

در دم صبح صدق دم فاتحه یاد میدهی
کز پی زخم چشم بد با تو دعاگري گرفت

با تر وخشك من بساز ارچه نه در خور تو ام
خشك مباد کز غمت دیده من تری گرفت

کار نخست با تو جان کم زدم و بیافتم
پیش برای جان من عشق تو داوری گرفت

عشق بجان دیگري لعل تو معجزه نمود
همچو نظام گنجه پیش تو چاکري گرفت

غزل

دوش رفتم بخرابات و مرا راه نبود
میزدم نعره و فریاد و کس از من نشنود

یا نبد هیچکس از باده فروشان بیدار
یا نه من هیچ کسم هیچکسم در نگشود

پاسی از شب چو بشد بیشترك یا کمتر
رندی از غرفه برون کرد سرورخ بنمود
کفت خیر است در اینوقت که را میخواهی
بی محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
کفتمش در بکشا کفت برو هرزه مکوی
کاندرین وقت کسی بهر کسی در نکشود
این نه مسجد که بهر لحظه درش بکشایند
که تو دیر آئی واندر صف پیش آئی زود
این خرابات مغانست و در او رندانند
شاهد و شمع وشراب وشکر و نای وسرود
هرچه در جمله افاق در اینجا حاضر
مؤمن و ارمنی و کبر و نصارا و یهود
کر تو خواهی که دل از صحبت ایشان ببری
خاك پای همه شو تا که بیابی مقصود
سر و زر هر دو ندارند در این بقعه محل
سود شان جمله زیان است وزیا نشان همه سود
سالها بر در دل همچو ایازی باید
تا میسر شودش صحبت سلطان محمود
طاعت ان نیست که بر خاك نهی پیشانی
صدق پیش آر که ابلیس بسی کرده سجود

قرار داد اجتماعی

تالیف ژان ژاك روسو

فصل ششم —— در عهد نامهٔ اجتماعی

قبل از انکه نوع بشر داخل حوزه اجتماع و حضارت شود در حالت طبیعیه اولیه میزیست ولي موانع و مشکلات زندگانی او را بطوري از هر طرف احاطه نموده بود که قوای فردی هیچ کس تاب مقاومت نداشته و نمی توانست از عهده رفع انها بر آید . لهذا دیگر ادامه حالت طبیعیه برای انسان غیر مقدور شمرده شده و مجبور شد براي حفظ جان خود هم شده است چارهٔ اندیشد .

چون هیچیك از افراد نمی توانستند بیش از قوای طبیعیه که در بدن انها موجود بود قوای جدیدی برای خود احداث نمایند و قوای فردي انها هم برای رفع مشکلات کافی نبود چاره کار خود را در این دیدند که هر یك قواي خود را با قوای سایرین منضم کرده و همان قوای موجوده افراد را بطور کلي بجریان اندازند تا این قوهٔ کلي بتواند درمقابل هر مشکلی مقاومت ورزد .

این بود که هر یك از افراد بشر براي حفظ شخص ونوع خود شان حاضر شدند که قوای طبیعي خود را دیم تحت

شرایط مخصوصی بیك نقطه متمرکز ساخته و چرخهای اجتماعی را بوسیلهٔ یك محرك قوی که عبارت از قوه کلیه باشد بدوران انداخته و از وحدت قوای متفرقه استفاده نمایند .

بدیهی است که تولید یك قوهٔ کلی جز باتصال و اتحاد قوای جزئیه امکان پذیر نیست ولی اشکالی که در اینجا فرض میشود یك نکته است که ما از ایراد آن نا گزیریم . چنانکه سابقا شرح داده ایم هر فردی از افراد بشر دارای دو خط طبیعی است که بواسطه انها شخص خود را صیانت نموده و از زندگانی تمتع میبرد : یکی قوه نیروی طبیعیه ودیگری آزادی .

اکنون به‌بینیم باچه ترتیب ممکن است که قوای افراد بیکدیگر منضم و متحد شود بدون انکه از میزان قوهٔ نیروی هر فردی کاسته شده یا بحق آزادی طبیعی او لطمه برسد ؟

اشکال فوقرا ممکن است در طی عبارت ذیل تقریر نمود : « مقصود پیدا کردن یك شکل شرکت و اتفاق است که در ظل حمایت قوهٔ کلیهٔ عمومیه نفوس واموال هریك از شرکاء محفوظ ومصون مانده و در صورتیکه بواسطه شرکت مزبور هر فردی از افراد با کل متحد شده جز به نفس خود از هیچکس هم اطاعت نکرده و همان آزادی طبیعی را که قبل از وجود شرکت داشته بعداز انعقاد ان نیز داشته باشد » .

مسئله فوق یك مسئله اساسی است که کتاب (قرار داد

اجتماعی) حل ان را تعهد کرده و پایهٔ مباحث خود را بر روی ان استوار ساخته است .

فصول ومواد قرار داد اجتماعی بطوري در نفس طبیعت عهد نامه مندرج است که کمترین تغییر باعث فسخ والغاي ان شده و بکلی اثار مترتبهٔ انرا باطل میسازد .

محتمل است که هیچ وقت مواد این عهد نامه شفاها مابین شرکاء و معاهدین مذکور نشده و در روی ان بحثی در بین انها نرفته باشد معذلك طوری طبیعی است که در هیچ نقطه از نقاط اصول ان فرق نکرده وتمام ملل مختلفه عالم بالتضمین مفاد انرا تصدیق نموده و برسمیت شناخته اند بحیثیتي که اگر عهد نامه اجتماعي نقض شود هر فردي از افراد بحالت ازادی طبیعیه اولیه باز گشت نموده و همان حقوقی را که از خود بدیگران تفویض کرده بود مجددا مالك خواهد شد . وقتی با نظر دقت ملاحظه کنیم می توانیم کلیه مقررات عهد نامهرا درطي ماده واحده ذیل بیان بنمائیم : « هر یك از شرکاء نفس خود وتمام حقوق طبیعی خود را با کلیه هیئت جامعه معامله ومبادله مینماید »

با ترتیب فوق چون هر فردی خودرا تفویض بکلي نموده و شرط تفویض بهیئت کلیه شدن هم برای همه مساوی است پس در مقابل حقوقی که هرشخص بسایر افراد جامعه ازطرف خود واگذار نموده حقوقی نیز از طرف ان ها باو تعلق خواهد گرفت

و برای احدي در این معامله منافع خصوصی نمیتوان تصور کرد تا بار دوش دیکران واقع شود

بعلاوه چون مبادله و معامله طوری واقع میشود که هیچکس برای خود نمي تواند حقي را ذخیره نموده وبنفس خود اختصاص دهد و بلکه یك وحدت حقیقي کامل کما هو حقه مابین حقـوق کلیه افراد حاصل میشود لذا برای هیچیك از شرکاء حق اعتراض باقي نخواهد ماند : زیراکه اکر برای بعضي اشخاص حق بطریق خصوصی منظور و ملحوظ شود یك محکمه عالیه که بتوان در انجا بر علیه او و بر علیه کلیه جامعه اقامه دعوي نمود وجود ندارد و هر فردي از نقطه نظر انکه قاضي و حاکم نفس خویش است مي تواند مدعی قضاوت عمومی شود ! پس مجـددا حالت طبیعی که تنازع افراد و تقدم حق اقوی باشد ظهور کرده و شرکت بالضروره ظالمانه و بیفائده خواهد شد !

باري از نقطه نظر انکه هر فردي خود را تسلیم وتفویض بهمه جامعه نموده مثل اینست که هیچکس تسلیم هیچ کس نشده و هنوز آزادي شخصی او محفوظ است ، و از نقطهٔ نظر انکه هیچ فردی از شرکاء نیست که در مقابل حقوق تسلیمي خویش از دیکران حقوقي دریافت نکرده باشد تعادل کامل بعمل امـده و از قوای فردی هیچکس چیزي کاسته نشده سهل است که درظل قوهٔ کلیه جامعه میتواند قوای موجودهٔ خود را از تعرض هرکسی محفوظ و مصون دارد .

بنابر این پس از ریختن حشو وزوائد میتوان متن عهد نامهٔ اجتماعی را در طي عبارت ذیل که هر یك از شرکاء بتمام افراد جامعه خطاب میکنند مندرج دانست : « من نفس خود و تمام اختیارات و حقوقم را در تحت ادارهٔ عالیه اراده عمومي وا گذار مینمایم مشروط بر انکه هر فردی از ما عضو لاینفك کل محسوب شده و از قوای عمومی بطور تساوی استفاده کنیم » فوری در عوض اشخاص که اعضای معاهدین شرکت محسوب میشوند عهد نامهٔ اجتماعي بصورت یك شخص کلي معنوی در می آید که بقدر عده آراء مجموعه افراد معاهدین عضو داشته و وحدت شخصي و هویت عمومی بلکه حیات واراده ان از نفس قرار داد اتحاد شده است .

این شخص کلي معنوي که از اتحاد اراء عموم افراد تشکیل یافته سابقا بنام مدینه نامیده میشد cité) وحالیه نام جمهوریت Répullique یا هیکل سیاسی Corps politique بخودگرفته و هیکل مزبور باعتبار اعضاي خود از نقاط نظرمختلفهاسامي متنوعه بخود مي گیرد .

مثل اینکه این هیکل سیاسی نسبت بیك هیکل سیاسی خارجی دیگر دولت . (۱ Puissance و نسبت بداخلهٔ خود نیز از

---

(۱) بعضی لغات فوق در زبان فرانسه دارای معانی دیگری است که در ترجمه بامتن عبارات مصنف منطبق نمیشود ـ لذا

جهت انکه عامل و مطاع و فرمان رواست حکومت ، souverain و از حیث انکه در تحت یك قانون مخصوصی اداره میشود ملت و مملکت نامیده میشود état .

و چون قرار داد اجتماعي از شرکت عموم افراد ملت تشکیل یافته ، پس افراد ملت را از این حیث که تشکیل دهنده قدرت عالیه عمومی هستند جماعت یا اهل مدنیه Citoyns و از باب انکه مطیع قدرت عالیه عمومیه هستند ، رعیت Sujets نامند .

هر چند اصطلاحات فوق را بمعانی دیگر نیز استعمال کرده و یکی را بجای دیگري اطلاق نموده اند ولی انچه مانوشتیم بمعني حقیقي انها نزدیك تر است .

فصل هفتم ـ حکومت یا قدرت عالیه

از قواعد و اصول گذشته معلوم گردید که عهد نامه شرکت اجتماعی محتوی تعهداتی است که اشخاص مخصوص بطور تناوب و اشتراك با هیئت جامعه بسته اند و طرفین نسبت بیکدیگر تعهدات و تضمیناتي کرده و بعبارهٔ اخری هر شخصی مثل اینست که با نفس خود در تحت یك نسبت مضاعف و بالمفاوضه

ما بمناسبت مفاهیم تعریفات الفاظ را ترجمه نموده و عین لغات را هم باخط لاتین نوشتیم شاید دیگری بتواند الفاظ بهتري براي انها انتخاب کند .

(مترجم)

قرار دادی منعقد کرده است که از طرفی عضو حکومت و ازسمتی جزو رعیت محسوب میگردد .

ممکن است کسي اشکال کند که موافق قوانین حقوقي هیچکس در مقابل حقوقی که بذمه خود دارد در هیچ محکمهٔ مسئول و معاقب نبوده و بنا بر این تعهداتي هم که شخص خود باخود کند لغو باطل شمرده میشود چونکه مدعی ومدعي علیه عین یکدیگر خواهد بود ! پس ان تعهدات مشترکه نیز که با یك نسبت مضاعف منعقد میشود ، چون طرف ایجاب و قبول یکي است ، صورت قانونی بخود نخواهد گرفت .

جواب اشکال فوق اینست که باید فرق گذاشت مابین معاملات و تعهداتی که شخص با نفس خود تنها منعقد سازد با معاملاتی که با یك جامعه میکنند که خود یك فرد از انها محسوب میشود و ضمناً حقي هم بخودش تعلق خواهد گرفت .

این نکته را نیز باید دانست که ان کنکاش و شورای عمومي که رعایا را برعایت حقوق حکومت و اطاعت فرمان او که مظهر قدرت عمومی است مجبور میکند ، هر چند دارای دو جنبهٔ مختلف است که از یك جنبه بارعیت و از دیگری باحکومت تناسب دارد و می تواند رعیت را در مقابل تعدی بحقوق حکومت اجبار و الزام باطاعت و انقیاد نماید ولی بر عکس نمی تواند حکومت را که بمنزله قدرت عالیه است نسبت بتعهدات

خودش ملزم و مجبور سازد زیرا که حکومت با لذات قدرت عالیه‌کلیه‌افرادملت محسوب شده وهیچ قدرتی فوق ان متصور نیست. و اگر قوانیني برای اجبار و الزام او وضع بشود با طبیعت و ذات او مخالف است .

پس چون قدرت عالیه عمومي یعنی حکومت برخلاف افراد ملت فقط داراي یك جنبه است و تصور ان جز در تحت نسبت واحده امکان پذیر نیست کلیه معاملات و معاهداتی که با خود منعقد سازد بمنزله معاملات ومعاهدات هر فردي است بانفس خود که بطلان انرا تذکر دادیم .

از این جا یك نکته میتوان فهمید که هیئت کلیه ملت در تحت هیچ قانونی نسبت بخودش مجبور نخواهد شد و قرار داد اجتماعی هم مابین این هیئت کل با خودش انعقاد نخواهد یافت زیرا که این قرار داد فقط داراي یك طرف است که هیئت کلیه ملت باشد و طرف مقابل براي او فرض نشده ولي برخلاف می تواند هر نوع قرار دادی با یك هیئت کلیه دیگر منعقد ساخته و از نقطه نظر و حدث شخصي که هر ملت و حکومت دارد طرفین در مقابل تعهدات خود مجبور و ملزم بوفای عهد باشند .

اما هیکل سیاسی یا حکومت چون هستي و موجودیت او جز عین قرار داد مقدس اجتماعي چیزی نیست بهیچوجه الزام

و اجبار در موضوع او متصور نخواهد شد ، نه نسبت بخود نه نسبت بخارج وحتی تخطی از عهد نامهٔ اجتماعی هم برای او ممتنع است .

و از اینجاست که هیچ حکومتی نمیتواند یك قسمت از حقوق خود را بدیکری تفویض کند ، یا مطیع حکومت دیکر کردد زیرا که هستی و موجودیت او . بموجب عهد نامه اجتماعی عبارت است از همان حقوقي که ملت باو اختصاص داده : و ترك یك حق یا اطاعت از دیکری مخالف عهد نامه اجتماعی است که هویت و وجود او عین آنست . پس بمحض تخطي از قرار داد اجتماعی وجودش معدوم شمرده شده و تفویضات و معاملات او هم کالعدم خواهد بود : ذات نایافته ازهستی بخش . کي تواند که شود هستی بخش .

بمحض انکه ملت ، بواسطه قرار داد اجتماعي ازمجموعه قواي طبیعی و حقوق افراد یك هیکل کلی معنوی یعني حکومتی را تشکیل داد ان حکومت بمنزله بدن و تمام افراد جامعه بجای اعضا و اجزای او خواهند بود : بدیهی است که بدن وجود خارجي ندارد جز اجتماع کلیه اجزا و اعضائی که او را تشکیل داده اند و موجودیت بدن عین وجود اعضا و اجزای اوست لاغیر .

پس بقاعده فوق همچنانکه اکر یکی از اعضا متالم

ومتاثر شود تمام بدن متاثر میشود واگر دردورنجی عارض بدن گردد کلیه اعضا از ان متالم میگردند . دردولت و ملت نیز تعدی بحقوق هر یك رخنه در حقوق دیگری وارد خواهد ساخت .

و ازاین جهت است که منافع مشترکه طرفین قرار داد و تکلیف قانونی انها اقتضا مي کند که حقوق یکدیگر را محترم شمرده و یکدیگر را صمیمانه معاونت و معاضدت نمایند ، و در تحت ظل همین نسبت مضاعف کلیه منافع و مصالح خود را در رعایت حق دیگران بشناسند .

و چون حکومت از کلیهٔ اشخاصي که او را تشکیل میدهند ترکیب شده و نمي توان براي او منافعی که بر ضد منافع عموم باشد تصور کرد لذا قوهٔ حاکمه در مقابل تعهداتي که نسبت برعایا کرده محتاج هیچگونه ضامن و وثیقه نیست زیرا که محال است یك بدني بخواهد باعضای خود اذیت و آزار روا دارد و حتي عنقریب شرح خواهیم داد که حکومت قادر نیست بر احدی از افراد خاص هم تعدی و تخطی کند .

پس هر حکومتي مادام که وجودش بر قرار است دلالت دارد بر اینکه چنانچه باید باشد هست و الا تخطی او بمنزله معدوم شدن اوست ولي بر عکس چون رعیت نسبت بحکومت اینطور نیست و هر فردی در جامعه دارای یك منافع خصوصي بر خلاف منافع عموم است اگر وسائلي برای تامین و ضمانت

تعهدات رعیت نسبت بحقوق حکومت پیدا نشود بهیچوجه اطمینانی بقرار داد انها نبوده و ممکن است از مقررات خود تخلف ورزند .

فی‌الحقیقه هر فردی . از نقطهٔ نظر انکه یك نفر انسان است ، میتواند یك اراده یا عقیده خاصی مخالف ارادهٔ عمومی یا موافق ان داشته باشد . و منافع خصوصی او ممکن است او را برخلاف منافع عموم تحریك نماید ، وجود مختار و استقلال نفس وعضویت شخصی اوباو اجازه میدهد که مثلا از تادیه برداخت مالیاتهائی که منافع عمومی بان بسته ست سر بپیچي کرده ویك ضررکلی را ابر جامعه در مقابل یك منافع جزئي که چندان هم شاید برای او اهمیت نداشته باشد تجویز کند .

و چون حکومت یك شخص کلي معنوي فرض میشود که در خارج متحقق نیست زیرا که یك شخص نیست) وهرشخص می تواند از حقوق ملیت که عضویت در تشکیل حکومت است متمتع شود بدون انکه بخواهد بتکالیف یك نفر رعیت که اطاعت و فرمان برداری است عمل نماید .

پس این ها یك ظلمهائي است که هر چه بیشتر پیش رود بیشتر موجب خرابی مملکت وحکومت که بمنزله هیکل کلی جامعه است خواهد شد .

برای اینکه عهد نامه اجتماعي فقط یك دستور العمل

فرضی و خیالي غیر قابل الاجرائی تصور نشود ، بالتضمن حاوی یك تعهدی است که بتنهائی مي تواند تمام تعهدات دیگر را محکم نموده و اجراي انها را ضمانت نماید وآن اینست که هرکس از اطاعت و فرمان برداری ارادۀ عمومی سر پیچي کند بنیروي قوه همان ارادۀ عمومی مجبور باطاعت خواهد شد .

کمان نرود که اکر ارادۀ عمومی یك نفر را بخواهد مجبور باطاعت کند مثل اینست که آزادی طبیعي را ازاو سلب کرده باشد وحال آنکه مقصود ما از انعقاد عهد نامه اجتماعی آن بود که آزادی اشخاص ضمنا محفوظ باشد زیراکه مجبورکردن ارادۀ عمومی کسي را باطاعت خودمثل آنست که اورا مجبور بآزاد بودنکرده باشد زیرا شرط عضویت شرکت اجتماعی ایناست که هرفردي حقوقخودراتفویض بجامعه نموده وتمام اختیارات شخصیخودرا درتحت ارادۀحکومت عمومي واکذارکرده ودر مقابل همان مقدار از حقوق و اختیارات دیکران سهم ببرد پس اکر تخلف از شرط مزبور بنماید چون بمنزله تعدي بحقوق دیکران است اخلال بچرخهای ماشین سیاسی واجتماعي وارد ساخته و کویا قرار داد خود را فسخ کرده و بهمان آزادی طبیعي اولیه بر کشته است .

چون قوۀ آزادی طبیعی فردی او با قوای کلیه عمومی نمي تواند مقاومت کند مجبور باطاعت شده و از آزادي سیاسی متمتع خواهد شد ؛ اینست که کفتیم اجبار او باطاعت واقعاً

اجبار بآزادی است و همین اجبار است که قرار داد های سیاسی و مدني واجتماعی راقانوني ومشروع ساخته و بدون وجود این اجبار هزاران ظلم وفحشاء وتعدي و تجاوز بظهور خواهدرسید

فصل هشتم ـ حالت مدنی

انتقال از حالت طبیعی بحالت مدنی در وجود انسان تغییرات جالب توجهی احدث مي نماید مثل انکه قبل از دخول در حوزه تمدن انسان طبعا ظالم و متعدي بوده و هر فردی میخواست تا انجا که بتواند دست درازی بحقوق دیگران کند ولي بر عکس بواسطه مدنیت اساس رفتار و کردار خود را برپایه عدالت استوار ساخته ودرکلیه احوال مراعات نکات اخلاقی ومنافع اجتماعي را ملحوظ داشته و بنوع پرستي و معاونت دیگران معتاد شد .

همان وقتي که ادای وظیفه جانشین تجاوزات طبیعي کردید ، و حقوق شناسی در مقابل حرص و آز وي سد محکمی استوار ساخت انسان که جز خود کسي را نمیخواست و نمی شناخت مجبور شد که اصول زندگانی خود را تغییر داده و بجای انکه بتمایلات نفسانی و هوسات شخصی خود کوش دهد بمشاوره عقل و تدبیر معتقد کردد .

هر چند ابتداء در اثر تمدن از خیلي منافع و عوائد طبیعی محروم ماند ، ولي بالاخره هزاران فوائد بزرکتر و بهتر از کمون طبیعت بیرون آورده و خسارات خود را بمراتب بیشتر

جبران نمود : قوای طبیعی و مشاعر او که از ادراك همه چیز محروم بود بکار افتاد ووسعت یافت : افکار واحساسات او باز شد خیالات و مقاصد او شکل شرافتمندي و علو همت بخود کرفت وروح اوتاان درجه بلند پروازی نموده وترقي یافت که اکر تعدیات پلتیکی و اجحافات سیاسي اورا بحالت سقوط و درجه سبعیت اولیه تنزل ندهند باید ان ساعتی را که از عوالم طبیعی قدم بیرون نهاده و از حالت یك حیوان جاهل محدود النظر بعالم انسان یا شعور دانشمند عمیق الفکر منتقل شده برای همیشه مبارك و میمون شمارد

بالاخره مي توانیم طرفین معادله را مختصر کرده و در تحت جمله مختصر ذیل منافع و ضرر انسان را از ترك حالت طبیعي و قبول تمدن بسنجیم ضرر انسان در قرار داد اجتماعی از دست دادن آزادي طبیعي است که بهیچ حدي محدود نبوده و تا هر جا دست رس داشت می توانست دست اندازي کند :

نفع او بدست آوردن آزادی حقوقی است که بتوسط آن کلیه مال و جانش از تعرض دیکران محفوظ میماند

براي اینکه بخوبي فوائد این مبادله مشهود کردد باید قبلا معني آزادي طبیعی و حقوقی را از یکدیکر تفکیك ساخته سپس بمقایسه آنها بپردازیم

آزادی طبیعي انست که هر فردي در تمام کار ها آزاد بسوده و تا انجا کـه زورش برسد می تواند از مال خود و دیکران

در تحت تصرف در آورده و دیگران را با نیروی شخصي مقهور سازد : پس حافظ این آزادي قوه و نیرو ی شخصی است و هر کس زورمند تر است بهرهٔ او از این آزادی بیشتر خواهد بود

آزادی حقوقی انست که هر کس هر چه در دست دارد و از راه مشروع تحصیل کرده مختص بخود او بوده و هیچ کس حق دست اندازی باموال و مختصات آورا نداشته باشد و حافظ این آزادی قوهٔ ارادهٔ عمومیه است که متجاوز بحقوق دیگران را موافق قوانین موضوعه منکوب و مجازات خواهد ساخت .

علاوه بر آزادی حقوقی انسان در اثر تمدن دارا ي آزادی روحاني و اخلاقی نیز گردید که بدون ان هیچکس مالك خود نبوده و در نفس خود مختار نیست .

زیرا که اطاعت شهوات نفسانی و هوسات طبیعي عين عبودیت بوده و بر عکس اطاعت از قوانیني که خودانرا وضع و قبول نموده است عين آزادي است .

مرادم در ایجا ذکر معني آزادي نیست زیرا که معنی فلسفي وحقیقي آزاد ی از موضوع بحث کنونی ما خارج بوده وآنچه ذکر شد فقط از نقطه نظر توضیح فصل فوق است .

(بقیه‌دارد) (مایل)

شرح حال امیر معزی

خطابه ذیل را در شرح حال استاد باستان سخن امیرمعزی چندي قبل اقای طرفه عضو قدیمی و مهم انجمن ادبی ایران در انجمن قرائت کرد وایك برای استفاده عموم طبع و نشر میشود.
طرفه ـ جوانی است با ذوق و قریحه عالی داراي تحصیلات عالیه قدیمه وجدیده و اشعار روان بدیع وطرفهٔ او بهترین معرف اواست بداین سبب بیش ازاین بمعرفی نمی پردازیم. (اینك خطابه)

از مقایسهٔ مندرجات تذکره ها با اطلاعاتی که از دیوان او بدست امده معلوم میشود صاحبان تذکره از حال این استاد بزرك اطلاع کاملي نداشته و عموما راه خطا پیموده اند.

عروضی سمرقندی که با امیر معزی معاصر بوده راجع بملاقات او در چهار مقاله حکایتی نوشته است که اغلب تذکره نویسان خلاصه آن را نقل کرده اند. این است آن حکایت:

« در سنهٔ عشره و خمسمائه پادشاه اسلام سنجربن ملکشاه اطال‌الله بقاءه و ادام الي‌المعالي‌ارتقاءه بحد طوس بدشت تروق بهارداد، ودوماه انجا مقام کرد من از هری بر سبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم از برك و تجمل هیچ. قصیدهٔ بگفتم و بنزدیك امیرالشعراء معزی رفتم. وافتتاح ازاو کردم، وشعر من بدید واز چند مصرع مرا برسخت، بمرمراد او امدم، بزرکیها فرمود ومهتریها واجب داشت روزی پیش او ازروزکار

استزادتي همی نمودم و گله همي کردم ، مرا دل داد و گفت:
تو در این علم رنج بردهٔ وبهرهٔ تمام حاصل کردهٔ ، انرا هر اینه
اثری باشد ، و حال من هم چنین بود . و هرگز هیچ شعری
نیك ضایع نمانده است . و تو در این صناعت حظی داری
و سخت نیکوئیها بینی و اگر روزگار در ابتدا مضایقتي نماید در
ثاني الحال کار بمراد تو گردد . و پدر من امیرالشعراء برهانی،
رحمةالله علیه در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم
بقا تحویل کرد ، و در ان قطعه که سخت معروف است مرا
بسلطان ملکشاه سپرد درین بیت :

من رفتم وفرزندمن آمد خلف صدق   او را بخدا و بخداوند سپردم

پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد ، و شاعر
ملکشاه شدم . و سالي در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز
وقتي از آن اورا نتوانستم دیدن ،و از اجراء و جامگي ، یکمن و
یکدینار نیافتم . و خرج من زیادت شد ، ووام بکردن من در
آمد ، و کار در سر من بپچید ،

و خواجهٔ بزرك ، نظام الملك ، رحمه الله ، در حق شعر اعتقادی
نداشتي ، از انکه در معرفت او دست نداشت ، و از ائمه ومتصوفه
بهیچ کس نمي پرداخت ، روزی که فردای آن رمضان خواست
بود . و من از جملهٔ خرج رمضانی وعیدی دانگی نداشتم ، در ان
دلتنکي بنزد علاء الدوله امیر علي فرامرز رفتم ، که پادشاه زاده

بود و شعر دوست ، و ندیم خاص سلطان بود و داماد او ، حرمت تمام داشت و گستاخ بود ، و در آن دولت منصب بزرك داشت ، و مرا تربیت کردی ، کفتم زندکانی خداوند دراز باد . هر کاری که پدر میتواند کرد ، پسر بتواند کرد . یا انچه پدررا بباید پسر را بباید . پدر من مردي جلد و سهم بود ، و در این ساحت مرزوق . و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسلان را در حق او اعتقادي بود . انچه از او آمد از من همی نیاید ، مرا حیائي مناع است و نازك طبعي با ان یار است . یکسال خدمت کردم . و هزار دیناروام بر آوردم ، ودانکی نیافتم دستوري خواه بنده را ، تابه نیشابور باز کردد ، ووام بکذارد ، و با ان باقی که ماند همي سازد ، و دولت قاهره را دعا همی کوید ، امیر علي کفت : راست کفتی همه تقصیر کرده ایم ، بعد از ان نکنیم ، سلطان نماز شام بماه دیدن بیرون آید ، باید انجا حاضر باشی ، تا روز کار چه دست دهد . عظیم شاد مانه باز کشتم ، و برك رمضان بفرمودم ، و نماز دیکر بدر سراپردهٔ سلطان شدم* قضارا علاء الدوله همان ساعت در رسیده خدمت کردم . کفت سره کردی و بوقت آمدي پس فرود آمد و پیش سلطان شد ، آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدر آمد ، کمان کروههٔ در دست علاء الدوله برداشت من بدویدم و خدمت کردم ، امیر علی نیکوئیها پیوست و بماه دیدن مشغول شدند ، و اول کسی که ماه دید

سلطان بود ، عظیم شادمانه شد ، علاء الدوله گفت : پسر برهاني ،
در این ماه نو چیزی بگو ، من بر فوراین دو بیتي بگفتم .

ای ماه چو ابروان یاری گوئي یا همچو کمان شهریاری لوئي
نعلی ز ده از زر عیاری کوئي بر گوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرضه کردم امیر علی بسیار تحسین کرد . گفت برو
از آخور هرکدام اسب که خواهی بگشای . و در این حالت
بر کنار آخور بودیم امیر اسبی نامزدکرد . بیاوردند وبکسان
من دادند، ارزیدی سیصد دینار نیشابوری . سلطان بمصلي رفت ،
و من در خدمت نماز شام بگذاردیم ، و بخوان شدیم . بر خوان
امیر علی گفت پسر برهاني ، در این تشریفی که خداوند جهان
فرمود هیچ نگفتي ، حالی دو بیتی بگوی من بر پای جستم .
ر خدمت کردم ، و چنانکه آمد حالي این دو بیتی بگفتم :

چون آتش خاطر مراشاه بدید از خاك مرابر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید چون باد یکي مرکب خاصم بخشید

چون این دو بیتي ادا کردم ، علاءالدوله احسنتها کرد . و
بسبب احسنت اوسلطان مراهزار دینار فرمود . علاءالدوله گفت :
جامکي و اجراش بفرماید . اجراش بر سپاهان نویسد . گفت
مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست ، و او را بلقب
من باز خوانید ، و لقب سلطان معزالدنیا والدین بود . امیرعلي
مرا خواجه معزی خواند . سلطان گفت امیر معزی . ان بزرك

زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده ، و هزار ودویست دینار جامکي وبرات نیز هزارمن غله بمن رسیده بود و چون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند و با سلطان ندیم کرد . و اقبال من روی در ترقی نهاد ، و بعد از ان پیوسته تیمار من همي داشت ، و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم ، ایزد تبارك و تعالي خاك او را بانوار رحمت خوش گرداناد . بمنه و فضله .

بنا بقول صاحبان تذکره امیر معزی نامش محمد ، کنیه اش ابوعبدالله، پدرش عبدالملك متخلص ببرهانی بوده است ؛ از دیوان معزي شعری راجع باسم و کینه اش پیدا نشد امادر اینکه پدرش متخلص ببرهانی بوده است محل شبهه نیست چه در یکی از قصاید سلطان سنجر گوید :
چنانکه بنده معزي بجان ثنا گر تست

دعا گر است ترا جان بنده برهاني

درقصیدهٔ دیگر به ابو یعقوب یوسف بن باقر گوید :
زبان بنده برهانی همیشه بمدح و آفرینت بود ذاکر
دل من بنده نیز ای فخر امیران همه ساله زمهرت هست شاکر

راجع بقطعهٔ که امیر معزي بصاحب چهار مقاله میگوید: سخت معروف است ، میرزا محمد خان قزوینی در حواشی چهار مقاله شرحی نوشته است که عین آن بعرض میرسد ، و بنظر بنده این تحقیق مقرون بصحت است : « قطعه این است نقلا عن العوفي في لباب الالباب :

یك چند باقبال تو ای شاه جهانگیر گر دستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکو کاري ومنشورسعادت نزد ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد چهل وشش زقضامدت عمرم در خدمت درگاه توصدسال شمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند و اندر سفر از علت ده روز بمردم
رفتم من وفرزندمن آمدخلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم

حمدالله مستوفي درتاریخ گزیده ودولتشاه سمرقندي در تذکره الشعرا این قطعه را با پارهٔ تحریفات بنظام الملك طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی نسبت داده اند و بجای این بیت .

آمد چهل وشش زقضا مدت عمرم درخدمت درگاه تو صد سال شمردم

این بیت مصنوعی را نقل کرده‌اند تا مطابق حال نظام الملك طوسی باشد .

چون شدز قضا مدت عمرم نودوشش در حد نهاوند زیك زخم بمردم

و شك نیست که قول مضف که مشافهة از معزي شنیده است که این قطعه از آن پدروی برهانی است ، بر قول هرکسی دیگر چون حمدالله مستوفی و دولتشاه سمرقندي وغیرهم مقدم است .

صاحبان تذکره بالاتفاق مولداورا نشابور دانسته‌اند ، هرچند امیر معزي بطور وضوح این مطلب راذکر نکرده لکن دردیوان او چکامهٔ یافت میشود که از مقدمهٔ آن میتوان بمولد او پی برد اینك بیتی چند از آن چکامه

بفال فرخ و عزم درست و رای صواب
سفر گزیدم و کردم سوی رحیل شتاب
نماز شام که از شب نقاب بست هوا
سوی من آمد آنماهروی بسته نقاب
بمهر گفت مرا ای شکسته بیعت من
سفر گزیده بعزم درست و رای صواب
اگر دل تو بتحقیق جایگاه وفاست
دلم متاب و از این جایگاه روی متاب
هر انکسی که نباشد بشهر و خانهٔ خویش
بوذ غریب و کند نوحه بر غریب غراب
جواب دادم و گفتم که بهر رفتن من
ترا بسی سخنان رفت گوش دار جواب
مراست شکر و ترا صبر و کردگار دهد
مرا بشکر جزا و ترا بصبر ثواب
وداع کن که هم اکنون همی بخواهم رفت
گسسته دل ز نشابور و صحبت احباب

از مقالیسهٔ این دو بیت بایکدیگر :

هر انکسی که نباشد بشهر وخانهٔ خویش
بودغریب و کند نوحه بر غریب غراب
وداع کن که مرا کنون همی بخواهم رفت
گسسته دل ز نشابور و صحبت احباب

معلوم میشود در نشابور متولد شدهٔ است ، این عبارت چهار مقاله نیز استنباط فوق را تایید می کند : « یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام بر اوردم و دانکی نیافتم دستوری خواه بنده را تا به نشابور باز کردد و وام بکذارد و باان باقی که بماند همی سازد »

دراصل او اقوال مختلف است ، دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا وعلی بن الحسین الواعظ الکاشفی در لطایف الطوایف اصل او را از نساء دانسته اند .

(نساء یکی از امهات بلاد خراسان بوده که اکنون خراب شده است) . مولف آتشکده و نویسندهٔ فهرست کتب فارسی کتابخانه خدیوی مصر اصلا اورا سمرقندی نوشته اند .

صاحب مجمع الفصحا میکوید « بعضي اصل اورا از شهر نساء وبعضي از نشابور دانسته اند وتحقیق این است که سمر قندی نیست » چون از دیوان او در این موضوع مدرکی بدست نیامد باعتماد عقیدهٔ دولتشاه و تحقیق صاحب صاحب مجمع الفصحا باطني نزدیك بیقین میتوان اصل اورا از نساء دانست محمد مظفر متخلص بصبا در تذکرهٔ روز روشن از شمع انجمن آرا نقل میکند که « در سمر قند خراسان اکتساب علم وفضل کرده است » وظاهرا بهمین جهت بعضي اصل او را از سمرقند دانسته‌اند

صاحبان تذکره در باب اینکه تخلص معزی را ملکشاه

یا سنجر باو داده است اختلاف کرده اند . صاحب آتشکده مینویسد : « گویند تخلص را بتقریب اسم خود سنجر باو داده است » مولف شمع انجمن آرا میگوید : « این تخلص را از حضور سلطان معزالدین سنجر سلجوقي یافته » صاحب مجمع‌الفصحاء مینویسد « بعد از وصول بخدمت ملکشاه سلطان او را معزی لقب داد زیرا که جلال‌الدین و معزالدین هردو لقب ملکشاه بود و پس از ملکشاه سنجر را نیز دولقب بود یکی ناصرالدین و دیگری معزالدین » . اما انچه دیوان او نشان میدهد این است که تخلص معزی را همانطوریکه نظامي عروضي درچهار مقاله مینوسد ملکشاه باوداده است . زیرا قبل از سلطان سنجر در اغلب اشعار او این تخلص دیده میشود .

در یکی از قصاید که دارای این مطلع است :

بازامد ازشکاری به پیروزي‌وظفر سلطان کامکار ملکشاه داد گر

میگوید .

شاعرمعزي آمد و راوی شکرلبان آرد یکی جواهر و ارد یکي گهر

درقصیدهٔ دیگر اشعاري در شرح احوال خود بعلاء‌الدوله امیر علي فرامرزمیگوید که با مندرجات چهار مقاله مطابق است . این چند بیت از ان قصیده است :

دانم شنیدهٔ تو خداوند حال من کز فرقت پدر تن من بود ناتوان

بودم میان خلق چو اشفتگان تباه بودم بگرد شهر چو دیوانگان نوان

سروی بدم فتاده و پژمرده بر زمین بر اسمان کشید مرا خسرو زمان
دادم لقب معزی و بشنید شعر من چون دید در مدیح زبانم گهر فشان
گر گلستان شعر ز بلبل تهی شده است بشنو نوای بچهٔ بلبل ز گلستان
فرخنده بود بر متنبی بساط سیف چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان
فرخنده تر بساط تو بر من که یافتم از تو سعادت و شرف و عمر جاودان

از کتب تذکره بخوبی استنباط میشود که در دربار ملکشاه و سلطان سنجر تقرب بکمال داشته است . مولف لباب الباب مینویسد : (انچه او را در دولت سلطان سعید معزالدین و الدنیا ملکشاه میسر شد از علو شان و رفعت درجت هیچ شاعري را میسر نشده است . و قبولها یافتند چنانکه کسي را ان مرتبه میسر نبود یکي رودکی در عهد سامانیان ، و عنصری در دولت محمودیان . و معزي در دولت ملکشاه ؛ صاحب آتشکده مینویسد : « در خدمت سلطان معزالدین سنجر ملک الشعرا واکابر الامرا بوده بعد میگوید) نقل است که در تمامي عهد سلاجقه عزت تمام داشته خصوص سنجر که در آستان او چهار صد شاعر سخن گستر بوده و معزي ملک الشعرا بوده و از راه نیکی ذات تمام امور جزئی و کلی هر یک را تمشیت دادی و قصاید و غزلیات ایشانرا در اوقات مناسب بمزاج مرغوب بعرض رسانیده صله ها و جایزه ها بجهت ایشان گرفتی و بین الانام احترام و عزت تمام داشته است . »

از جملهٔ اخیر آتشکده و این عبارت چهار مقاله معلوم میشود

در تشویق و تربیت صاحبان طبع موزون از هیچ گونه مساعدت خود داری نکرده است عبارت چهار مقاله این است: « قصیده بگفتم و بنزدیك امیرالشعرا معزی رفتم و افتتاح از او کردم. شعر من بدید و از چند نوع مرا بر سخت بر مراد او آمدم، بزرگیها فرمود و بهتریها واجب داشت » گذشته از انچه صاحبان تذکره در علو مقام او نوشته اند امیر معزی نیز در اشعار خود باین مطلب اشاره کرده است چنانچه بسنجر گوید:

ای خداوندی که چون در بزم بنشانی مرا — از بلا و محنت ایام برهانی مرا
حق خدمت دارم اندر دولت تو سالها — گر کسی دیگر نداند تو همی دانی مرا
تا قیامت فخر من باشد که اندر بزم خوش — در بر تختم نشانی و پدر خوانی مرا

در جائي دیگر گوید:

شهان بزیر زمین گنج را نهان کردند — خدایگان بعطا گنج شایگانی داد
نداد هیچ کسی خاك رایگان مثل — چنانکه شاه جهانبان برایگانی داد
ببزم خویش مرا پیش خواجگان بنشاند — بدست خویش بمن بنده دوستگانی داد
بزندگانی خضرم که شهریار جهان — ز جام خویش مرا آب زندگانی داد

در خصوص تمول او دولتشاه سمرقندی مینویسد: « ملکشاه رسالت روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار شتر را با قماش باصفهان برد » شاید این عبارت با غراق و مبالغه شاعرانه آمیخته باشد ولي نمیتوان منکر حشمت و ثروت او شد

چه اولا ــ بصاحب چهار مقاله که بر سبیل انتجاع بدشت تروق آمده بود میگوید : « تو در این علم رنج بردهٔ و تمام حاصل کردهٔ هر آینه انرا اثری باشد و حال من هم چنین بود و هر کز هیچ شعری ضایع نمانده است » واضح است اکر معزی متمول نبود بعروضي سمرقندي که بقول خودش از برك و تجمل هیچ نداشت نمیکفت : « حال من هم چنین بود » ثانیاً ــــ در دربار سلاطین سلجوقی وظیفه ومستمري داشته‌است . برای وظیفهٔ او در زمان ملکشاه از اشعارش چیزي مفهوم نشد ولي این عبارت چهار مقاله برای اثبات مدعا کفایت است که کفته « علاء الدوله کفت جامکي واجراش بفرماید واجراش برسپاهان نویسد » در عهد سنجر نیز حقوق دیوانی داشته است زیرا در یکی از قصاید بسلطان سنجر خطاب کرده کوید :

چنانکه بنده معزی بجان ثناکر تست

دعا کر است ترا جان بنده برهاني

چو در فتوح تو دیوان او رسید بچرخ

چرا بد نرسیده است مال دیواني

در جائی دیکر کوید :

اکر رسمم بفرماید خداوند

بود درد مرا آن رسم درمان

علاوه بر وظیفه دولتی بعضی از بزرکان و امرا نیز باو

مستمري ميدادند چنانكه با بوطاهر سعد بن علي كويد :

نتوان كفت بمقدار سخای تو سخن
که سخای تو تمام است وسخن مختصراست
زمن امسال غبار است مكر بردل تو
کەزمر سول من امسال دلت بی‌خبراست

ثالثا — چون اشعار خود را در مواقع متناسبه بعرض ميرساند عموما صلفه و خلعت ميكرفت در يكي از قصايد كويد.

ای معزدين و دنيا ای عطاي تو بزرك
از عطای تو معزی شد عزيز و نامور
هم‌توانكر شد بلؤلؤ هم توانكر شد بسيم
هم توانكر شد بديبا هم توانكر شد بزر
پركهر كردی دهانش را بدست خويشتن
چون بعد خويشتن ديدي‌ز بانش پر شكر
با زباني پر شكر آمد بعالی مجلست
باز كشت از مجلس تو با دهاني پر كهر

در يكی از قطعات كويد :

كردم‌اندر فتح غزنين‌ساحری درشاعری
كرد پر كوهر دهانم پادشاه كوهري
دركنارم درو پيروزه استولعل ازجود او
درو ثاقم جامه رومي و زر جعفري

هرگز از محمود غازي این عطا کي یافتند
زینبي و فرخي و عسجدي و عنصري

در جائي دیگر بصفیهٔ خواتون خواهر سلطان سنجر گوید :

اندرین دولت چهل سال است تامن بنده را
نیست کاري جز ثنا و جز دعاو آفرین
از خداوندان مرا تشریفها حاصل شداست
زرسرخ و جامه هاي فاخر و در ثمین

تاجهان باشد دل سلطان وخواتون بزرگ
از تو خرم باد چون عالم زباد فرودین

علاوه بر این از تشکرات زیادی که در دیوان او دیده میشود میتوان فهمید که پارهٔ جوایز وصلات خطیره کرفته است در یکي از قصاید گوید :

تحسین کند زمانه چو خوانم مدیح تو
آمین کند ستاره چو کویم دعاي تو
هر چند قادر است زبانم به نظم و نثر
امروز عاجز است ز شکر عطاي تو

در جائي دیگر گوید :

اي شاه عطا بخش که بخشنده تر از تو
چشم فلك پیر ندیده است جواني
درویش بدرگاه تو بشتافتم امروز
جود تو مرا کرد توانگر برمانی

شد قصهٔ من قصهٔ موسي كه همي جست
از روشني اندر شب تاريك نشاني
در اخر شب گشت كليمی و رسولي
در اول شب بود كليمی و شباني
من شكر تو گفتن نتوانم بتمامي
گر بر تن من گردد هر موی زباني

در چكامه هاى معزى صنعت حسن طلب زياد يافت ميشود و غالبا بی پرده تقاضاى خلعت كرده است . در يكي از قصايد بمادر سلطان سنجر گويد :

ديری است تا معزي خدمت گر شماست
او را سزد ز خدمت ديرينه افتخار
در خورد خلعت است كه امسال شعر او
زان شعر خوشتر است كه پيرار گفت و پار

در جائی ديگر بقوام الدين عبدالرزاق گويد :

شادمان باشي ز خواهنده چو ايد پيش تو
همچو خواهنده كه از بخشنده باشد شادمان
زانكه داني فرض حق ماو حال خويشتن
نيستي راضی كه مادح مدح گويد رايگان

از شعر فوق استنباط ميشود كه معزی مدح رايگان كمتر ميگفته وبزرگترين دليلي كه اين نظريه را تاييد ميكند

این است که خواجه نظام‌الملك طوسي را پیش از یکی دو مرتبه انهم در ضمن مدح ملکشاه ستوده است و نیز بصاحب چهار مقاله میکوید :

« خواجه بزرك نظام‌الملك رحمه‌الله در حق شعر اعتقادی نداشتي از انکه در معرفت او دست نداشت »

این عبارت خیلي بنظر مستبعد و غریب می اید . نمیتوان کفت خواجه نظام‌الملك در معرفت شعر دست نداشته است زیرا محقق است که‌خواجه مردي عالم وفضل دوست بوده وبعضی اشعار بنام وي مسطور است . فقطمیتوان کفت که‌بفلاسفه ودانشمندان دائمهٔ صوفیه بیشتر توجه داشته است تا بشعرا و تاسیس مدرسهٔ نظامیه بغداد که در انزمان از بزرکترین مدارس بوده بر اثبات میل مفرط او بترقي علوم و معارف دلیلي کافي و حجتي غیر قابل انکار است .

از اشعار معزی که به محسنات لفظي و معنوی اراسته است معلوم میشود در علوم ادب مخصوصا بدیع و عروض و قافیه مهارتي بکمال داشته است . در شریطه یکی از قصاید کوید

بـاد وافر نعمت تو بـاد کامل جاه تو
تا که بحر کامل‌از ارکان بحروافر است

در جائي دیکر کوید :

تا که از لفظ سما باشد سمورا انشقاق
تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب

انشقاق و انشعاب یمن ویسر اندر جهان
از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

صاحب لباب الالباب می گوید : « شعرا و عذب مطبوع و سلیس مصنوع است در نوبت بیان او طفل بلاغت بحد بلوغ رسید و دایهٔ قلم سیاه پستان که بر سر فطام فصل بود طفلان عهد را دکر بارهٔ سیر شیر کرد » دولتشاه سمرقندی می نویسد : « ملك الکلام امیر معزی رحمة الله علیه مدتی تحصیل علم کرده مرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده و درعلم شعر سر آمد روزکارخود بود . نظامي عروضی سمرقندی که مولف کتاب چهار مقاله است میکوید که بسي با فضلا و اکابر صحبت داشتم و در مروت و عقل و رای وظرافت مثل امیر معزی ندیدم . » مولف آتشکده مي کوید : « زمرهٔ ارباب فصاحت و اصحاب بلاغت حدیثش را باستادی قبول و سخنان فصاحت آئین او را مقبول دانسته اند »

امیر معزی یکي از بزرکان شعراست که در قصیده وتغزل و رباعي و سایر انواع شعر داد سخن داده است . در وصف بهار ، خزان . قلم ، شمشیر ، میدان جنك و امثال انها منتهای تسلط را دارد . اما هر کجا که از حد خود یعني از عرصه

طبیعت خارج شده و پا بمرحلهٔ حکمت و عرفان گذاشته از عهدهٔ کار مثل سایر اساتید بر نیامده است .

برای مقایسه و اثبات دعوی بیتی چند بعرض میرسانم .

درتوحید گوید :

سزد گر بشنود توحید یزدان هرآنمؤمن که او باشد سخندان
خداوندی که بی آلت بیفروخت هزاران شمع برگردون گردان
ز تاریکی لباسی داده شب را که ماه از دامن او هست تابان
بروز از روشنی پیراهنی داد که دارد آفتاب اندر گریبان

در وصف خزان گوید :

تا باد خزان حمله برون کرد زگلزار ابر آمدو بپچید قصب برسرکهسار
از کوه بشستند همه سرخی شنگرف وز باغ ستردند همه سبزی زنگار
چینی صنمان دورشدند از چمن باغ زنگی بچکانند بباغ آمده بسیار
وان حوض نکو برك دراو ریخته ازشاخ گسترده کسی گوئی بر آینه دینار
باچرخ برابر شده آتش به بلندی چون درصف موکب علم شاه جهاندار

از حکایت چهار مقاله بدیهه گوئی او مبرهن میشود و نیز حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد :

« معزی مداح سلطان سنجر سلجوقی بود و امیر الشعراء زمان . اشعاری نیکو دارد . روزی سلطان سنجر در میدان گوی باختن بود ، اسب سلطان خطا کرد معزی با لبد اهه گفت :

شاها ادبی کن فلك بد خو را کر چشم رسانید رخ نیکو را

کر کوی خطا کرد بچوکانش زن وراسب خطا کرد بمن بخش او را

سلطان اسب را بمعزی بخشید پس بران اسب سوار شد وکفت :

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم کفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
من کاو زمینم که جهان بر کیرم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم

ازاشعار خودش نیز این مسئله استنباط میشود که در بدیهه کوئي دستی قوی داشته است . چنانکه کوید :

در پیش شهنشاه یکی بیت بکفتم از جود شهنشاه شدم شاعر استاد

صاحب مجمع الفصحا میکوید : « در طریقهٔ تغزل غالباً شیوهٔ فرخي و در مدیحه مسلك عنصری را می سپارد . » .

امیر معزي اغلب قصاید عنصری را استقبال کرده است از جمله چکامه ایست که در اواسط ان کوید :

بندهٔ مخلص معزی را ز فر بخت تو
درفتوح تو هزاران دفتر ودیوان بود
عنصری محمود را کفته است شعری همچنین
تا همی جولان زلفش کرد لالستان بود
ان قصیده شاعرانرا کر نکار دفتر است
این قصیده شهریارانرا نکار جان بود

استقبال دیکر :

عید را با مهرکان است اتفاق و اتصال
هردو را دارند اهل دولت وملت بفال

عيد آييني است كز وى هست ملت را شرف

مهرگان رسمي است كز وى هست عالم را جمال

(بقيه دارد)

فكاهيات

حاشيه « منه »

من آن مورم كه در پايم بمالند

... ولي وقتيكه

يك پيوند (رازقى) را بهزار خون جگر تربيت كردى بجان آبله همان پيوند افتاده تا ماده حياتى ان را نخورده خشكش نكنم دست بر نميدارم .

وقتيكه يك دوري غذاى پخته درجاى خنك بگذاري مانند قشون سلم وطور قديم يا مثل قشون المان و روس پيش از شكست خوردن بان دورى وبشقاب هجوم ميكنم .

و وقتيكه يك تاى پيراهن وزير شلوارى كنار سبزه يا جوى ابى نشسته باشي از جا هاى پر گوشت بدنت گازى بگيرم كه از طرف نيش عقرب امضاء كند ،



ان جا كه عقاب پر بريزد ،

از پشه لاغرى چه چيزد .

آین خیزد که بکف پای ادم خواب چنان نیش فرو کند
که مغز سر او خبر شود .

این خیزد که میکروب ما لاریا ونوبه را بخرطوم ازده بشهر
و از شهر به شهر ها انتقال بدهد .

این خیزد که همینکه نیششش را بکفل اسب فرو کند در
اثر ان نیش خون جستن کند .

این خیزد که در اکبر آباد صاحب جمعی بچه هائی که
در بهار و تابستان بدنیا مي ایند از سم نیش پشه های لاغر
پا نکرفته و زندکانی را در طفولیت وداع کننند .

یکدست جام باده (توی جام امروز باده نمیخورند کیلاس باید باشد)

و یکدست زلف یار (از ته با ماشین میزنند دستکیره ندارد)

رقصي چنین میانه میدانم از رو است .

اکر رقص بلد باشی ومیدان مزبور سر قبر آقا یا دررو ي
قبرستان قمر نباشد .

از همهٔ اینها گذشته ، خلاف شرع است نمیکذارند و ادم را
« هو » یا تکفیر مي کنند .

باتفاق عقلا خر بار بر به زشیر مردمر در .

بله مخصوصاً موقع زمستان در راه کویر حوض سلطان .
موقع کل و باتلاق ! بالا خص ــ در شب تاریك و بیم حمله جانور
و دزد و غارتکر .

و در سرپیچ خیابان دروازهٔ دولت شب جمعه تابستان ــ که با امدن اتومبیل روبرو شود اتومبیل هم از روسها باشد . در جنك بین المللي وقتیکه روسها فتح هم‌کرده باشند .

(اثار انجمن ادبی ایران)

استقبال از غزل وحید ،

خوشا دو تن که بیك روح در بقا باشند

غزل

خوش انکروه که از بند غم رها باشند
مـدام با می و معشوق اشنا بـاشد
زنند بوسه بلعل نکار و جام شراب
بدین روش کـذرانند عمر تا بـاشند
میوش بیهوده اسرارشان‌که شهره شوند
سبوکشان بلاکش بهر کجا با شند
بي علاج دل عا شقان مکوش طبیب
خدای خواسته کانیقوم مبتلا باشند
دریغ و درد که انشوخ پارسی نکذاشت
که اهل سبحه و سجادهٔ پارسا باشند

مخیری صنما کر وفا کنی ور جور
بکن که هرچه کني عاشقان رضا باشند
زدست پیر طریقت بکیر جام صفا
زاهل صومعه بکذر که بیصفا باشند
خطا مکیر زما ناصحاکه این شرطاست
که ناصحان بجهان عاری‌ازخطا باشند
شبي سخن بمیان بود ازسرو تن شیخ
فرات کفت که باید زهم جدا باشند

(فرات)

غزل

بخت بلند هر که طلب از هما کند
باید باستخوان‌چو هما اکتفا کند
شدسالها که‌نعرهٔ مستانه کس نزد
کو میفروش تا در میخانه واکند
ما را خلاص کردمی از محنت جهان
دیکر بود محال که غم رو بما کند
باشد اکر طبیب مسیحای روزکار
درد مرا امیدنند ارم دوا کند
هرکنز نکاه لطف نکردی بسوي‌ما
کي پادشاه رحم بحال کدا کند
خواهم‌چویارمست‌شود‌بخت کارساز
دست مرا بکردن او آشنا کند
آخر زغنچه‌دل ماچون‌سحر‌رسید
دست کره کشای صبا عقده واکند
ای‌مرغ دل بنال که صیاد از قفس
هرکنز ترا خیال ندارد رها کند
موج خطر دریغ‌که دربحر روزکار
مهلت بکس ندادکه یکدم شنا کند

خود را بدست موج سپردیم چون حباب تا کرد باد حادثه با ما چها کند
ای طرفه هر که طالب فضل خدا بود
باید نگاه لطف بخلق خدا کند

(طرفه)

«(اسمعيل صبري پاشا)»

بقیه از شماره قبل

این شاعر بزرك ما فرزند پدر ظرافت و مادر حسن وجمال بود و بهمین سبب انکار داشت از اینکه در زمرهٔ شعرا محسوب شود زیرا با محنت و کرفتاري هائي که شعرای زمان بان مبتلا بودند او بالاتر از ان بود بود که در صف انان جاي کیر شود .

صبری در اواخر عمر اهتمام داشت که اشعار خود را محو نابود کند واکر اشعارش تمام انوقت دردستش بود اثري از انها باقی نمي کذاشت در زمان سابق هم بواسطهٔ اهمال در ضبط شعر اشعار بسیار از او محو و نابود شده است .

من میدانم که صبری اشعار خود را مدون نمیساخت و هر چه مي کفت فراموش میکرد . در قدیم هم بزرکان علما را مي بینم که پس از وصول بانتهاي تحقیق تمام دورهٔ عمر و زندکي خود را دورهٔ کودکي و بدایت فهمیده و یکسره کار هاي خود را

باطل شناخته کتب و مولفات خود را می شستند یا میسوختند .
ولي اين طبيعت در هيچ شاعري در زمان كتابت و عصر تدوين
جز (صبري) ديده نشده است و هر چند بعضی از انان
بواسطهٔ غرور احتراز داشته اند که از زمرهٔ شعرا محسوب شوند
ولی بااین حال از جمع کردن اشعار خود کوتاهی نمی کرده‌اند .

مثل شريف رضي كه ميكويد :

مالك ترضي ان تعد شاعرا بعداً لها من عدد الفضائل

و در مدح پدرش میکوید :

اني لارضي ان اريك ممدحا و علاك لاترضي باني شاعر

ابوطالب مامونی و دیکران هم مثل شریف دعوی کرده اند ولی
انچه در دل نداشته بزبان کفته اند .

باری بواسطهٔ افراط صبری درظرافت وجمال شعر و استوار
بودن شعر او بر این دو پایه اشعار او بسیار کم است و همین
كمي بر قیمت شعر او افزوده و قطعات اشعار او چیز طرفه
شکفت آوری را میماند که انسان نه از قلت بلکه از وجود اوتعجب
میکند

بهمین سبب از رنج وتعب بسیارکوئی ازاد بود و نمي کفت
جز انچه را طبع و ذوق باو تقدیم میکرد و قلیل او بسر حد
کثرت و اشتهار میرسید و هر بیت او مثل دلیل قاطع در پي
کلامهاي طويل وجدل های عریض درهمه جا استعمال میکشت ،

« در این موضوع نظامی فرماید :

کم گوی و گزیده گوی چون در
تا ز اندك تو جهان شود پر
آب ار چه همه ز لال خیزد
از خوردن پر ملال خیزد
لاف از سخن چو در توان کرد
آن خشت بود که پر توان زد

(مترجم)

پس مقل را بکم گوئی عیب نتوان کرد درصورتی که خوبی سخن بسیارباشد بلکه همین کم گفتن بیشتر او را درقلوب جای میدهد در صورتیکه خوبی شعر او مردم را بطلب زیادت بر انگیزد .

از شعرای جاهلیت کسانیکه درزمرهٔ مقلین وکم گویان بشمار می آیند اشخاص ذیلند :

طرفة ابن العبد ، عبید ابن ابرص ، علقمة الفحل ،
عدی ابن زید ، سلامة ابن جندل ، حصین ابن الحمام ،
متلمس ، حارث ابن حلزه ، ابن کلثوم ،

و جمعی دیگر که اسامی انان را در جزء سوم (اداب العرب) ضبط کرده ام باری ازاین جماعت بعضي بیك قصیده درشعر معروف شده اند مثل طرفه و بعضي با سه قصیده معروفند مثل علقمه یا بچهار

قصیده مانند عدی‌ابن زید ، بعضی هم به پارهٔ ادبیات متفرقه معروفند و انچه را غیر اهل تحقیق بآنان نسبت میدهند اعتباری ندارد زیرا بر شعرای جاهلیت اشعار زیادی که از آنان نبوده حمل شده است .

گاهی شاعر رابه یك بیت میشناسند زیرا عرب شاعری رادرازی وکوتاهی سخن نمیداند بلکه شعر را از مقدار حرکت قلب که میزان طبیعی او است قیاس میکیرد .

از این سبب این بیت نابغه را .

ولست بمستبق اخا لاتلمه　　علی شعث ای الرجال المهذب

در کلام عرب بی نظیر دانسته اند .

ادبای عرب یك بیت را (یتیم) و دو بیت یا سه بیت را (نتفه) و تا ده بیت را قطعه و اکر به بیست بیت رسید قصیده مینامند .

بعضی از شعرا تعمد دارند که اشعار خوب انها از قطعه دو بیتی و سه بیتی تجاوز نکند . مثل شاعر ما صبری پاشا وهم از این دسته است عقیل ابن علفه که قطعات هجائیه را کوچك ساخته ومیکفت قلاده تا اندازه که‌کردن را احاطه کند کافی است .

و نیز ابوالمهوس ازاین جماعت است ودلیل چنین می اورده که من مثل نادر و شعر سائر را بیش از یك بیت ندیده ام . و هم از اینان یکی (جماز) است کویند در مسوقعی که شعر میخواند

و از دو بیت تجاوز نمیکرد یکی بداو گفت : هیچگاه از یك بیت ودوبیت تجاوز نمیکنی . گفت : برای انکه با دودست شاهد معنی را در اغوش کشیده باشم

و هم ابن لنکك مصری و ابن فارس و منصور فقیه که در حق او کفته اند : (اکر سنان دو بیتی در دست کیرد خواهد کشت) از طایفهٔ مقلین هستند .

ولی صبری با همه خوبی و تخصص قطعه سرائی اکر قصیده هم میساخت بخوبی میساخت مثل اساتید فن قصیده از قبیل عباس ابن احنف وغیر او

یکی از اسباب کم کوئی صبری که بمن اعلام کرده این است . که مسلك و طریقه او در اکثر منظومات ایجاد مضامین بکر و تضمین حکمت و ضرب المثل و تدوین سوانح عارضه است و مدتها هم پس از ساختن بمعارضه و مطالعه مشغول است صبری در مسلك خود انصاف و معدلت را از دست نمیدهد و هرگز مضامین دیکران را انتحال نمیکند و هرگاه معنی یا مثالی را اقتباس کند ما خذ و اصل را نشان میدهد .

روزی مرا کفت که (بستانی) از شعرای فارسی حکمتی در نظم خود معقود داشته است و میکوید :

قضيت الهي با العذاب فيا ترى   باي مكان با العذاب تـدين
و ليس عذاب حيثما انت كائن   واي مكان لست فيه تـكون

« این معنی را از حکیم خیام کرفته اند که میفرماید :

کفتی که تو را عذاب خواهم فرمود
من در عجبم که در کجا خواهد بود
آنجا که توئی عذاب نبود آنجا
و آنجا که تو نیستي کجا خواهدبود

(مترجم)

و انکاه صبری کفت من هم از همین معنی کرفته ومیکویم .

یارب این تري تقام جهنم — للظالمين غـداً وللا شرار
لم يبق عفوك فیالسموات العلي — والارض شبرا خـاليا للنار
يارب اهلني لفضلك واکفني — شطط العقول و فتنة الافکار
ومرا لوجودیشف عنك لکی اری — غضب اللطيف ورحمة الجبار
يا عالم الاسرار حسبي محنة — علمي بانك عالم الاسرار

فرق بین بستانی و صبری این است که بستانی پیروي از تصوف و طریقت کرده مثل ابن عربی و ششتری ولي صبری بامناسبات وملایمات الوهیت اشعار خود را امیخته صبري کاهي از ماخذ هاي باريك اخذ معنی میکند چانچه جزاهل فن کسی نمیتواند پی برد مثل این شعر :

اذا ما صديق عقني بعداوة — و فوقت يوما فی مقاتله سهمی
تعرض طيف الود بيني وبينه — فكسر سهمی فا ثنيت ولم ارم

این معني ناظر است بشعر حارث ابن و غله که میکوید

قومی هم قتلو اميم اخي — فاذا رميت اصابني سهمي

ولي عين انّ مضمون نیست زیرا اساس معین این مصرع است « تعرض طیف الود بیني و بینه » و این مصرع ازعباس ابن احنف گرفته شده که میگوید

وادا ما مددت طرفی الي غیـــرك مثلث دونـه فارا کا

بنکر تا چگونه در انتزاع معني از آن محل و بکار بردن در موضوع دیگری تازه کی و شگفتي بکار برده و چنان با لطافت ادا کرده که گوئی خود مخترع معنی است .

از اشعار سائره صبری یکی این قطعه است که در معانقه و هم اغوشي دو دوست میگوید :

ولما التقینا قرب الشوق جهده شجیین فاضالوعة و عتابا
كان صدیقا في خلال صدیقه تسرب اثناء العناق و غابا

این معني از مبدعات صبری مشهور است ولی اصل ان بگمان من از بشار است که میگوید .

و بتنا جمیعا لو تراق زجاجة من الخمر فما بیننا لم تسرب

ابداع صبری این است که از این شیشه شکسته گوهري قابل زینت ساخته است. ولی من ابن مصرع را (كان صدیقا) خوب نمیدانم زیرا این مسئله مربوط بمعانقه دوستان نیست اگر چه دوست از سفر اخرت باز اید و اگر یکی در دیگری غایب شد دیگری باو آبستن خواهد بود

ولي من این معنی را از صبری گرفته ام و اگر او نبود راهی بان نداشتم .

ولما التقينا ضمنا الحب ضمة	بها كل ما في مهجتينا من الحب
وشد الهوى صدر بصدر كانما	يريد الهوى انفاذ قلب الى القلب



بهترین اشعاری که از صبري یافت میشود درغزل و نسیب ووصف و حکمت است و همین چیزها عنصر قلب و ذوق اویندو تصرفات قویه او در همین جاها است و شاید از این مقامات اگر تجاوز کند چیزی دراو کم شود یا ضعفي در سخن او بدید آید . زیرا او شاعر صنعت نیست و از این کراهت دارد . و کمتر کسی میتواند با صبري در این موضوعات برابری کند .

گاه میشود که یك معني و مقامي در حق دو نفر قسمت و تقدیر میشود بنوعیکه اگر یکی نباشد دیگری هم نخواهد بود ومن میدانم که اگر صبري نبود شوقی بمقام نبوغ و ظهور نمیرسید و شوقی همواره اشعار خود را بنظر صبری میرسانید ، چنانکه جانشین (بارودی) حافظ بك ابراهیم هم چنین میکرده . وشوقی این بیت سائر را از صبری استرفاد کرده :

صوني جمالك عنا اننا بشر	من التراب وهذا الحسن روحاني

مضمون این بیت گرچه از صبری است ولی استرفاد غیر از انتحال است و در ردیف سرقت و غضب و غارت محسوب نیست چنانچه نابغه از زهیر استرفاد کرده و پسر خود را باسترفاد

کرده و اوهم بجا اورده است و نظر این حکایت مشهورهٔ از دیگران هم معروف است .

در قلمرو مملکت مصر از حیث ذوق بیان و تمیز و شناختن مقام و محل الفاظ و دلالات گوناگون انها بهتر از بارودي وصبري و ابراهیم المویلحی و شیخ محمد عبده رحمهم‌الله کسی نبوده است . ولی بارودی بسلیقه و صبری بعاطفه و مویلحي بظرافت بکار خود میپرداز ند و شیخ بواسطه بصیرت تام داراي چنین قدرتی شده . صبری انچه دارد از مدرسه تنها تحصیل نکرده بلکه بیشتر از راه حس بدست اورده و بهمین سبب بحتری را بر شعرای دیگر ترجیح میداد و خودش بدون نزاع بحتري مصر بود چنانچه ابن زیدون را بحتری را مغرب لقب دادند ، در اشعار این مرد پارهٔ الفاظ یافت میشود که گوئي شعری است در شعروقلب انسان بطرف او معطوف میگردد چنانکه گوئي معشوقه خاصه قلب همین است و نسیب اشعار اوممتازاست باینکه گوئي ازشدت طهارت و عفت تابشی است از انوار ماه و افتاب و صبري در نزد من شعر نسیب را بهتر از عباس ابن احنف گفته است با اینکه عباس در تمام عمر از اینگونه شعر تجاوز نکرد ، واگر عصر صبری عصر شعر و ادب صحیح بود تمام شعراي نسیب گو را خانه نشین میساخت یعنی از زمان ابن ربیعه تمام طبقه عشاق عرب و پیشوایان طریقه اشفته گان ومجانین را تا اخر قرن هفتم تحت الشعاع قرار میداد

از غزلهاي بديعه صبرى اين است .

يامن اقام فوادى اذ تملكه | مابين نارين من شوق ومن شجن
تفديك اعين قوم حولك ازدحمت | عطشي الى نهلة من وجهك الحسن
جردت كل مليح من ملاحته | لم تتق الله فى ظبي ولا غصن

يكى هم اين است .

اقصر فوادي فما الذكرى بنافعة | ولا بشافعة في رد ما كانا
سلا الفواد الذي شاطرته زمنا | خفق الصبابة فاخفق وحدك الانا

خدا بداد دلي برسد كه معني اين بيت را مي فهمد زيرا اكر استعداد اين نحو جنون را اندكي دارا باشد فوراً ديوانه خواهد شد .

واز قلاده هائى كه صبري بگوهر آرزو آموده است يكي اين است .

ياآسي الحي هل فتشت في كبدي | وهل تبينت داء في زواياها
اواه من حرق اودت بمعظمها | ولم تزل تتمشي في بقايا ها
يا شوق رفقا باضلاع عصفت بها | فالقلب يخفق ذعرا في حنايا ها

و هم او را قصيده است معروف به (تمثال جمال) و براى انكه بفرانسه ترجمه شود منظوم داشته و از ابيات عاليه ان ابيات ذيل است :

و ابسمى من كان هذا ثغره | يملاء الدنيا ابتساما وازدها
لاتخافى شططا من انفس | تعثر الصبوة فيها بالحيا
راضت النخوة من اخلاقنا | و ارتضي آدابنا حسن الولا
فلوا مدت امانينا الي | ملك ما كدرت ذاك الصفا

شعراء از اول زمان شعر و ادب در این مضمون (لا تخا في شططا) ابیات بسیار سروده اند ولی هیچیك از ان ابیات مثل این بیت صبری که اخرین انها است موافقت و مناسبت با مضمون نداشته است . اکر چه بعضي از انان بمنتهای بلاغت رسیده اند مانند (ابن نباتة السعدی) و (سری الرفاء) ودیکران

نیز از بدیع ترین اشعار صبری قطعه ایست که در وصف دوات سروده و تخلص ان در مدح حضرت رسول ع است . و چنین حسن تخلصی در تمام اشعار عرب از حیث ابداع و اختراع وجود ندارد و در ان قطعه چنین میکوید :

اكرمي العلم و امنحي خادميه	ماء ك الغا لي النفيس الثمينا
و ابذلي الصافي المطهر منه	لهداة السرائر المرشد ينا
و اذا الظلم و الظلام استعا نا	يوم نحس با جهل الجا هلينا
و استمدا من الشرور مدادا	فاجعليه من قسمة الظالمينا
و اقذفي النقطة التى بات فيها	غضب القاهر المذل كمينا
ليراع امرء اذا خط سطرا	نبذ الحق وارتضي المين دينا
و اذا كان فيك نقطة سوء	كونت من خيانة تكو نيا
فاجعليها قسط الذين استباحوا	في السياسات حرمة الاضعفينا
و اذا خفت ان يكون من الصخ	ر جلا ميد ترجم السا معينا
فا بخلى با لمداد بخلا و ان اع	طيت فيه المثين ثم المئينا
فاذا اعوز المداد طبيبا	يصف الداء دائبا مستعينا

فا منحيه المراد منا و عرفا — واستطيبي معونة المحسنينا

و اذا مهجة الحمائم اسدت — نقطة سرها المزكى المصونا

فا جعليها على المودات و قفاً — و هبيها رسائل الشيقينا

فاذالم يكن بقلبك الا — ما اعد الا خلاص للمخلصينا

فاجعليه حظي لاكتب منه — شرح حالي لسيد المرسلينا

بخدا قسم معني شعر همين است ودر اين زمان احدى باين پايه ومايه سخن سرائى نكرده است باري بيش از اين از بابت نقل اشعار صبري طول كلام نمى دهيم واجمالا ميكوئيم شعر صبري الماسي را ماند كه در مقابل افتاب كرفته باشى از هر جهت شعاع ميدهد و نور او اختلاف پيدا نمي كند مكر در بعضى رنكها كه برجال شعر ميفزايد . كاه هم مانند بلور از شعاع افتاب اتش افروزي ميكند تا هر چه در اطراف قلب او است بسوزاند ونيست در اطراف قلب اومكر قلوب ماكه غمكين است براي فقدان او .

(ترجمه ازمجله الهلال)

اثار انجمن ادبى ايران

در ديدهٔ من نقص وعلتي است — يا منظره ها را نقيصتي است

هر چيز كه ايد بچشم من — بينم كه بنا خواه صورتي است

اشياء همه بر رنك ديكرند — كيتي بد كر كونه حالتي است

بر حال طبيعى نمانده هيچ — يا فوق طبيعت طبيعتي است

هر صورت زيبا كه بنكرم — كويم كه نشان از حقيقتي است

هر گفته شیوا که بشنوم — گویم که بیان نصیحتي است
هر جا که شود مجمعی بپاي — گویم که بخیر جماعتي است
هر نامه که گردید منتشر — گویم که در آن حسن نیتی است
چون پرده بر افتد ز روی کار — بینم که تمامي فضیحتي است
کو نامی از ایران کسی شنید — کورانه از این ملك خبرتی است
پنداشت که این مرز و بوم نیز — ملکی و در آن ملك ملتي است
یا قاعدهٔ کارها در آن — بر روی اساس سیاستي است
یا بهر نظامات داخلي — قانونی و طرز حکومتي است
یا در بدن اهل مملکت — روح ادب و خون غیرتی است
یا در طبقات عدیده اش — تمیزی و علمی و صنعتی است
یا مدرك رجحان و امتیاز — تقوی و صلاح و فضیلتي است
یا مردم دانش پژوه را — بر زمرهٔ نادان مزیتی است
یا اهل صلاح و صواب را — در جامعه قدری و قیمتي است
یا انکه کسی را در این محیط — دردی و از آن درد زحمتی است
یا از مدنیت شبانه روز — در حوزهٔ اصحاب صحبتی است
یا جاذب خیر و صلاح خویش — کس را ز همه خلق رغبتی است
یا از پی بهبود مملکت — فکری و تلاشی و همتی است
یا از بدو نیك گذشتگان — در مردم آیندهٔ عبرتي است
یا طایفهٔ نیك بخت را — بر زمرهٔ بدبخت شفقتي است
یا از پی هر کار اجرتي — یا در پی هر رنج راحتي است

یا بهرخطا هیچ کیفری است | یا جایزهٔ بهر خدمتی است
هرکس که از ایران خبر نداشت | پنداشت که ملکی ودولتي است
غافل که زمینی است شوره زار | بی بهره ز هرفیض ونعمتي است
نی هیچ بجائي تساسبش | نی هیچ بملکی شباهتی است
سر تاسر این مملکت پر است | ازجهل وخود این جهل افتی است
هر یك ز مقامات عالیش | انبار فسادی و شهوتی است
انرا که خیانت کند بملك | شانی وشکوهی وشوکتی است
وانرا که بخدمت قدم زند | رنجی و ملالي و محنتي است
هرمحفل وهر انجمن که هست | منزلکه بیمي و وحشتي است
هر قسمتی از روز نامه ها | جولانکه فحشي و تهمتی است
هر کله روشن که بنکری | انبانه ظلمی و ظلمتي است
بنکر خطبا را که هر کسش | در نطق و بیان صیت وشهرتی است
کویند زهر در سخن ولیك | حاصل همه شتمی و لعنتی است
نی بحث ز راهي و معدني | نی حرف ز بانکی وشرکتی است
بر جان هم افتاده جملکی | وز فحش و فضیحت قیامتي است
این فحش دهد او بجان خرد | کوئی که در آن فحش لذتي است
شیرین شود از هرزه کامشان | کوئي که کوارنده شربتي است
غمازی و تزویر و مفسدی | زیبنده ترین خوی وسیرتی است
دزدی و دوروئی وده دلی | شایسته ترین داب و عادتی است
تا منفعتي در میانه هست | مهری و وفا و محبتی است

اما چو شد ان منفعت تمام جنكي و نزاع وخصومتي است

زان مجلس رندان دكر مپرس كا لعزة لله حكايتي است

كفر است كه كويم خدايرا در بودن‌اين وضع حكمتي‌است

يا ذلت ايران و اهل ان مبنى بقضا و مشيتى است

زيرا كه خداوند را بخلق هركز نتوان كفت ضنتي است

اينها همه چون نيك بنكريم زائيدهٔ جهلي و غفلتي است

هركس كه نظر ميكنى بدل زاين وضع فجيعش شكايتى‌است

اما همه خاموش و هركسي پنهان شده در كنج عزلتى‌است

كويا كه تصور نميكنند بر عهدهٔ هر يك وظيفتى است

يا ديدن اين جماه هرج و مرج و آرام نشستن خيانتي است

يك مرد نباشد كه يك قدم بر دارد تا وقت وفرصتى است

ور نه بخدا دفع اين عيوب كر مرد بود كار ساعتي است

(اديب السلطنه)

چكامه فوق اثر طبع بلند اديب بزركوار آقاى اديب السطنه رئيس انجمن ادبي است كه در تحت تاثر از اوضاع وحشت اور والم انكيز كنوني اين مملكت كه هرذي حس و علاقه بلكه بي علاقه و اجنبى را هم متاثر ميسازد ان روح حساس تاثرات وتحسرات قلبيه خودرا با آه و ناله آتشبار اميخته و در قالب الفاظ موزون بجامعه ايران تقديم ميدارد .

البته درقلوب اهل دل و ارباب ذوق و علاقه مندان باستقلال

و بقای این مملکت از این زفرات اثرات شدیدی ایجاد خواهدشد و غفلت زدکان خواموش بر اثر این صیحه اسمانی و ضجه ربانی بجوش و خروش خواهند آمد ومملکت را از لوث خیانت وخیانت خواهندپاك کرد .



حضرت والا شاهزادهٔ شیخ الرئیس (افسر) که مرتبه فضل و کمال و دانش وی حاجتمند بیان نیست و حقیقتا باید کفت (کوهر ذات تو از مدحت ما مستغنی است)

نیز راجع باوضاع اسف انکیز کنونی غزلی شیوا و قطعه دلربا منظوم داشته اند و براي مزید تاثر و تهییج علاقه مندان باین آب و خاك بی صاحب و غمخوار اینك درج میکردد .

غزل

این کاخ که میباشد ـ کاه از تو و کاه از من

جاوید نخواهدماند ـ خواه از تو وخواه ازمن

کردون چو نمی کردد ـ بر کام کسي هرکز

کیرم که تواند بود مهر از تو وماه از من

کر هیچ نبازي باز ـ چون هیچ نخواهی برد

رنجی زنچه زین شطرنج ـ فرزین ز تو شاه ازمن

کبکی بهزاری کفت ـ پیوسته بهاری نیست

این خنده وافغان چیست ـ گل از تو گیاه از من

با خویش در افتادیم ـ تا ملك ز کف دادیم

از جنك کسان شادیم ـ داد از تو و آه از من

نه تاج کیانی مـاند ـ نه افسر ساسانی

(افسر) ز چه نالانی ـ تاج از تو کلاه از من

این غزل بعقیده نگارنده در فصاحت لفظ و بلاغت معنی و حسن ترکیب بی نظیر است و یکی از غزلهای ممتنع الجواب بحساب می آید .

هر گاه از ادبای دور و نزدیك کسي استقبال کرد و بتصدیق انجمن ادبی بپایه این غزل رسید عـلاوه بر تحسین و ترحیب انجمن ومجله ارمغان سال پنجم مجله مجاناً براي او ارسال خواهد خواهد شد بضمیمهٔ دورهٔ تمام سال چهارم که اتمام یافته است .

قطعه

برای انکه بیاسایم از حوادث دهر — جهان و هر چه دراو هست مختصر گیرم

سرای نیکی من گر هزار بد بدهند — بدین خوشم که نکو کرده ام ز سر گیرم

(شیخ الرئیس افسر)



غزل ذیل را دریکی از جلسات اخیرهٔ انجمن نگارنده ارمغان

انشاء کرده و ادبا را منظور نظر قبول افتاده مطرح قرار دادند آری (کلید کج سعادت قبول اهل دلست . مباد کس که در این نکته شك وریب کند) در نمرات آتیه غزلهای استقبالیه رفقای ادبی نیز طبع خواهد شد .

غزل

ای پسر مردمك دیدهٔ بیداری باش
مست در بزم وجود از می هشیاری باش
گله غنچه ربودند چو خوابش بربود
خواهی ار تاج چو نرگس پی بیداری باش
مکن از غنچه گل همچو صبا پرده دری
سبز چون شاخه سر سبز زستاري باش
در متاعي که ببازار بری بهر فروش
ناظر از منظره چشم خريداري باش
نقطه دایره حسن گرت دست دهد
پای از سر کن و کردش خط پرکاری باش
عزت انست که از کوی طلب بگریزی
ورنه بیهوده برو در طلب خواری باش
هرچه بر خود نپسندی بدیگری مپسند
با همه چشم چنان کز همه میداري باش

نیستي جز خط پندار بچشم گیتی
ور بخود مینگری هرچه که پنداري باش

تا بگیتي نکنی کاخ خورنق بنیاد
دور از داعیهٔ صنع سنماری باش

عمر طي گشت و نشد بیهده گفتاری طی
هر چه باقی است وحید ادم کرداري باش

(وحید)

(شرح حال متنبی)

بقیه از شماره قبل

باری بعد از وفات او خلیفه الراضی بالله فرمان ایالت مصر را برای انوجور فرستاد و کافور قائم بامر و اتابك و نایب‌السلطنه او گردید اما کافور غلامي بود سیاه وکلفت وبطین ولب زیرین از هم شکافته وشکلا بکنیز سیاهي نهایت شباهت را داشت و اخشید اورا از محمودبن وهب بن عیاش به هیجده دینار خریده و نزد او ترقي کرده تا اینکه اورا اتابك پسران خود قرار داده بود .

باری کافور بقسمی از عهده حکومت مصرو شامات بخوبی بر آمد که موجب تحسین و حیرت عمومي گردید بالاخره انوجور در سنه ۳۴۹ وفات یافت و برادرش ابوالحسن علی اسماً حکومت

یافت ولی رسماً حکومت کماکان با کافور بود اونیز در سنه ۳۵۰ فوت وکافور مستقبلا بحکومت بر قرار کردید (اکثر مورخین فوت شداین‌دو برادررا از اثرسمي ذکرکرده اند که کافور بانها داد تاسلطنت او مستقل کردد) باری متنبي بمصر وارد شد ولي خيال نداشت کافور را مدح کوید وچندی از مدح او خود داری کرد کافور که از تفتین ابن ملك سوء ظنی از متنبی داشت از این خود داري بر بد کمانیش افزود و عیون و جواسیس بر او کماشت بقسمی که از جزئیات حالات و مقاولات او مستحضر میشد با این حال برای او خلعت وانعام نیز میفرستاد بالاخره متنبی در جمادی الاخره ۳٤۹ اورا بقصیده بائیه خود مدح کفت که مطلع آن این است .

کفی بك‌داء ان تری‌الموت شافیا وحسب المنایا ان یکن اما نیا

(در این مطلع از همان روز اول انتقاد شروع شد که شرح ان در قسمت ثاني بیاید) در این قصیده در موقع مدح کفته و کویا سیاهي را کسي بهتر از این مدح نکرده باشد

فجائت نبا انسان عین زمانه و خلت بیاضا خلفها و المآقیا

و باز میکوید .

قواصد کافور توارك غیره ومن قصد البحر استقل السواقیا

(کویندچون سیف الدوله این اشعار را شنید کفت ایا سزاوار است من ساقیه باشم وعبدزر خرید سیاهی بحر باشد)باري قصاید متنبي

در حق کافور تواتر یافت از جمله قصیده بائیه ایست که مطلع آن از بهترین مطالع ودر صفت تجاهل عارف محل شاهد یعنی است و آن این است

من الجآذر فی زی الاعاریب حمر الحلي والمطايا والجلابيب

وهمچنین در شوال ۳٤۷ بائیهٔ دیگري گفته

اغالب فيك الشوق والشوق اغلب واعجب من ذا الهجر والوصل اعجب

و آخرین قصیده او در مدح کافور بائیه دیگری است که در ان میگوید ز اری لي بقربی منك عينا قريرة * وان كان قربا بالبعاد يشاب

وهل نافعي ان ترفع الحجب بيننا * ودون الذی املت منك حجاب

و پس از این قصیده یکسال دیگر در مصر ماند که کافور را ملاقات نکرد ولي از ترس در موکب او سوار میشد مینویسند که ترتیب امر متنبی نزد کافور این بود که باید مدایح اورا ایستاده کفش بپا و شمشیر حمایل کرده انشاد کند. ووقتی بدربار کافور احضار میشد در ایاب وذهاب دو نفر حاجب مسلح در راه او را احاطه میکردند بالاخره پس از چندی توقف و مدح سرائیها از کافور تقاضا کرد که حکومت صیدا ارا که جزء مصر یا شام بود باو تفویض کند کافور کفت تو درحاله فقر و پریشاني دعوی نبوت کردي اگر حکومت و ریاست یابی چه خواهی کرد وهمین امر موجب وحشت مابین شد وابن‌حرابه که یکي از وزرای کافور بود بر وحشت مابین بیفزود زیرا که

از متنبی تقاضای مدح کرد و متنبی نپذیرفت متنبي اصراری داشت که در اشعار خود از سیاهي کافور مذاکره کند ابن‌حرابه اینمسئله را حربه قرار داده ان را عمد قلمداد میکرد وباره از اشعار او راکه محتمل الوجهین بود هجو خاطر نشان مینمود چنانکه شرح بعضي از ان اشعار در قسمت ثاني بیاید . ولي حق این است که متنبی ما دام که علناً بهجو کافور نپرداخته و کار کدورت اشکار نشده بود غرضي از ذکر سیاهي یا اشعار ذو وجهین خود نداشت فقط بی احتیاطی وغرور باعث بود که در این نکات . دقت نکند وبا اینکه مکرر میکفت از وقتی که ابن همدان را ترك کرده‌ام طبع خود را راحت کذاشته ام و برای یافتن مضامین عالي و کفتن اشعار نغز زحمتی بخاطر نمی دهم مع ذالك در مدح کافور اشعار نیکو سروده و مضامین بکر یافته ولی آخرکار بهجومنتهی کردید و در روز عرفه ۳۵۰ که یکروز قبل از مهاجرت او از مصر بود قصیدهٔ دالیه خود را در هجوکافور کفت و روز دیکر از مصر محرمانه و بطور اختفا خارج کردید دراین قصیده میکوید .

من علم الا سود المخصي مكرمة اقومه البيض ام اباؤه الصيد

و ذاك ان الفحول البيض عاجزة عن الجميل فكيف الخصية السود

هم چنین اشعار زیادی در هجوکافور کفته . باری متنبی در ایام توقف بمصر شرح شجاعت و سخاوت ابی شجاع فاتك ملقب بمجنون را شنید و خیلي مایل بملاقات او بود ولي فاتك

در مصر نبود برای اینکه در زمان اخشید او هم درجه بلکه بالاتر از کافور بود . پس از فوت اخشید کافور بمناسبت اینکه اتابك فرزندان او بود امور حکومت را در دست کرفت فاتك که مقام خود را اجل از این میدانست که در خدمت کافور باشد یا در موکب او سوار شود خود را از خدمت بکناری کشید و در اقطاعاتی که در حوالی مصر از زمان اخشید برای او مقرر بود ساکن کردید تا اینکه فاتك مریض شد و برای معالجه ناچار از ورود بمصر کردید و هر چند کافور نهایت احترام را در بارهٔ او مرعي میداشت او مطلقا مایل بتوقف مصر نبود در این هنکام که ناکزیر از توقف بود شرح حال متنبي را شنید و بملاقات او مشتاق شد ولي متنبي از کافور بیم داشت که بملاقات فاتك برود تا اینکه روزی در صحراي خارج مصر یکدیکر را ملاقات کردند و مفاوضات و مذاکراتي مابین اتفاق افتاد پس از مراجعت فاتك هدیهٔ که قیمت ان هزار دینار بود برای متنبی انفاد داشت و پس از ان متعاقبا و متواترا برای او اهداء هدایا مینمود بقسمی که متنبي خجل کردید و از کافور اجازه خواست که فاتك را مدح کوید کافور اجازه داد و او نیز قصیده لامیه معروفه خود را که علی رغم انتقاد کنند کان مثل سائر شده است در مدح فاتك کفت و ان این است

لاخیل عندك تهدیها و لامال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

در این قصیده در موقع مدح میکوید

کفاتك و دخول الکاف منقصة　　کا الشمس قلت وماالشمس امثال

ولي فـاتـك بفاصله قلیلي شهر شوال (٣٥٠) در مصر وفات یافت و متنبي پس از خروج از مصر او را مراثي بی نظیر کـفته از جمله قصیده عینیه مشهوره اوست که مطلع ان این است

الحزن یقلق و التجمل یردع　　و الـدمع بینهماعصی طیع

و در بعضي اشعار این قصیده تعریض بـکافور میکند از جمله میکوید :

ایموت مثل ابی شجاع فاتك　　ویعیش حاسده الخصي الاوكع (١)

---

(١) در این شعر متنبی صنعت استطراد را که از صنایع بسیار عالي بدیعی است بعمل اورده . استطراد انست که شاعریا متکلم از معنی که دران کفتکو میکند بمطالب دیکری منتقل کردد ولی شرط این است که دوبارة بمقصد اول معاودت کند و الا تخلص خواهد بود . در قران مجیدهم این صنعت مـوجود است مانند آیه مقدسه در سورة لقمان (و اذقال لقمان لابیه وهو یعظه یابنی لاتشرك بالله انالشرك لظلمعظیم . و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه و هنا علي و هن و حمله و فصاله فی عامین ان اشکرلي ولو الدیك الي المصیر) تا اینکه میفرماید (یا بني انّ تك مثقال حبة من خردل الی آخر ها) پس در این سورة خداوند از مسئله موعظه لقمان پسر را بمناسبت وصیت استطرادا

و باز در شعبان ۳۰۲ قصیده فائیهٔ دررثاء فاتك گفته که مطلع ان

این است .

حتی‌م نحن نساوی‌النجم فی الظلم و ماسراه علی خف ولا قدم

و در ذکر فاتك میگوید .

بوصیت انسان پرداخته ومجدداً بوصیت لقمان عودت‌میفرمایدونظایر

ان در قران بسیار است . بهترین امثله که قدما برای استطراد

ذکر کرده اند قول (سموئل ابن عادیا) از شعرای جاهلیین

است که در فخر و حماسه میگوید و نظر باینکه غالب اشعار این

قصیده دارای کمال رقت وانسجام است از امثال سائره گردیده چند

شعری از ان ذکر میشود .

اذالمرء لم یدنس من اللوم عرضه فکل رداء یرتدیه جمیل

وان هولم یحمل علی النفس‌ضیمها فلیس الی حسن الثناء سبیل

تعیر نا انا قلیل عدید نا فقلت لها ان الکرام قلیل

و ماقل من کانت بقایاه مثلنا شباب تسامی للعلی و کهول

تا اینکه میگوید :

و انا لقوم لانری الموت سبة اذا ما راته عامر و سلول

یقرب حب الموت اجالنا لنا و تکرهه آجالهم فتطول

در ضمن حماسه و ذکر مفاخر قوم خود بهجو عامروسلول

پرداخته پس از ان مجدداً بمقصد اول خود معاودت کرده ومیگوید

ومامات منا سید حتف انفه ولا طل یوماحیث کان قتیل

لا فاتك اخرفی المصر تقصده ولاله خلف فی الناس کلهم
من لاتشابهه الا حیاء في شبهٍ امسی تشابهه الاموات في الرمم

و نیز روزی در مصر دوستي بر اووارد شد وسیبی از ند در دست داشت که بران اسم فاتك منقوش بود و کفت این هدیهٔ است از جانب فاتك پس متنبی قصیده کفت که در مطلع ان میکوید .

یذکرني فاتکا حلمه وشیئی من الند (١) فیه اسمه
و لست بناس و لکنني یذکرني ریحه شمه

(١) ند — بفتح نون و تشدید دال و بالکسر ایضا اسمي ازاسامی عنبر است وبعضي ازلغويين او را عربی ندانسته اند)

و هم چنین متنبی در مصر قصیدهٔ در مدح جعفر بن الفرات که وزیر کافور و پس از فوت کافور نیز سالها در وزارت احمد ابن علي الاخشیدباقی ماند انشاء نمود که مطلع آن این است .

(باد هواك صبرت اولم تصبرا)

ولي چون از او احسان و تلطفي بروز نیافت قصیدهٔ را برای او قرائت نکرد و با الاخره انرا باسم ابن عمید نمود که شرح ان ذکر خواهد شد بلکه در ذیل هجو کافور وزیر او را نیز از هجو مستثني نداشت چنانکه در قصیدهٔ مقصورهٔ خود که شرح مسافرت از مصر بکوفه را بیان میکند او را ذکر کردهٔ (١)

(١) اشعار مزبورهٔ در دیوان متنبی نیست فقط ابن خلکان

باری متنبی از مصر عازم خدمت عضد الدوله دیلمی پسر بزرگ رکن الدوله و جانشین عمر خود عماد الدوله و شمس القلادة سلطنت ال بویه گردید عضد الدوله را پایتخت شهر شیراز بود متنبی بطرف عراق آمد و ببغداد وارد شد مهلبي وزير كه خود از اهل فضل و کمال و در اینوقت وزیر عز الدولة بختیار دیلمی و دِر واقع وزیر بغداد و خلافت بود از او تقاضای مدح کرد ولي متنبی نپذیرفت و گفت من جز ملوك كسی را مدح نگفته ام مهلبی رنجیده خاطر شد و شعرای عراق را اغوا کرد که متنبی را هجو گویند شعرا نیز که خود حسدی در سینه مخزون داشتند کوتاهی در هجو نکردند بعضي از دوستان متنبي از او

انرا در شرح حال ابن الفرات ذکر کرده و اشعار هم خیلي سخیف است و شبا هتي باشعار متنبی ندارد ابن خلکان میگوید خطیب در شرح گفته که قول متنبی در قصیده مقصوره خود که ذکر میکند در ان سیر خود را از کوفه و وصف میکند منازل راه وهجو میکند کافور را .

و ماذا بمصر من المضحكات	و لكنه ضحك كا البكاء
بها نبطي من اهل السواد	يدرس انساب اهل الفلا
و اسود مشفرة نصفه	يقال له انت بدر الدجى
و شعر مدحت به الكركدن	بين القريض و بين الرقى
فما كان ذالك مدحا له	و لكنه كان هجو الورى

مقصود از بنطي ابو الفضل جعفر ابن فرات است و مراد از اسود كافور

درخواست کردند که بسکوت نگذراند و انان‌را جواب‌کوید . کفت من از جواب اینان فراغت دارم باینکه سابقا در جواب اشخاصی که با لاتر از اینان بوده اند کفته ام

اری المتشاعرین غووا بذمی و من ذایحمـدالـداء العضا لا

و من یك ذافم مر مریض یجـد مرابـه الماء الز لالا

و هم چنین کفته ام .

و اذا اتتك مـذمتی من ناقص فهي الشهـادة لی بانی کامـل

با الاخرهٔ متنبي شبي بِي خبر از بغداد خارج شد و بسمت ارجان که محل توقف ابن عمید بود رهسپار کردید :

کویند صاحب اسمعیل ابن عباد طمع داشت که متنبی بطرف او رود ولی هنوز در سن جوانی و بوزارت نرسیدهٔ بوده پس مکتوبی به متنبی نوشت و باو تکلیف کرد که تمام مال خود را خواهد داد اکر متنبي او را اجابت کند . متنبي هیچ اعتنائی باین تقاضا نکرد حتي جواب او را هم ننوشت همین قدر باصحاب خود کفت : پسر بچه در ری ارزو کردهٔ که او را زیارت و مدح کنم و هیچکونه راهي برای اجابت مسئول او نیست . همین امر باعث دشمني صاحب کردید که شرح ان در قسمت ثانيخواهد امد . باري ابن عمید از اخبار متنبي اکاهي

داشت و شنیده بود که از بغداد عزیمت فارس دارد و میترسید از انکه با او نیز معامله که با مهلبي کرده مرعي دارد و او را مدح نکوید باین جهت در اخماد ذکر و شهرت متنبی کوشش داشت و از اشعار او اظهار تنفر میکرد . یکی از اصحاب او میکوید روزی بر او وارد شدم او را بی نهایت متفکر و پریشان یافتم چون خواهرش دران نزدیکی فوت شده بود او را تعزیت و تسلیت کفتم کفت : پریشانی من از این مصیبت نیست بلکه بغیظ مي اورد مرا امر این متنبی و کوشش میکنم که ذکر او را خاموش کنم ولي شصت و چند مکتوب در تعزیت خواهرم بمن رسیده که تمام انها ابتدا شد باین دو شعر متنبی .

طوی الجزیرة حتي جاءنی خبر فزعت فیه بامالي الی الکذب

حتي اذلم یدع لي صدقه املا شرقت بالدمع حتی کادیشرق بی (۱)

---

(۱) این دو شعر از قصیده معروفه متنبی است که در مرثیه خواهر سیف الدوله درسنه ۳۵۲ کفته و از بغداد بحلب فرستاده و سابقا بان اشاره شد و مطلع ان این است .

یا اخت خیر اخ یابنت خیراب کنایة بهما عن اشرف النسب

در شطر ثاني این شعر چنانکه در شطر ثانی مطلع قصیده معلقه امرؤ القیس.

قفانبك من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل

اهل ادب را سخناني است که در قسمت ثانی ذکر خواهد شد .

با اینحال چگونه میشود ذکر او را خاموش ساخت من گفتم غلبه بر قدر نتوان کرد این شخص را بهره و نصیبی از اشتهاراست بهتر این است که از اخماد ذکرش منصرف شوی .

با الاخره متنبی در صفر ۳۰٤ وارد ارجان شد و بخدمت رئیس ابو الفضل محمد ابن العمیدو زیرر کن الدوله (پدر عضد الدوله) رسید عمید از اهل علم و فضل و در ترسل و فلسفه و نجوم در عصر خود بی نظیر بود بدرجهٔ که صاحب ابن عباد با ان فضایل و کمالات بمناسبت مصاحبت او بصاحب معروف شد و از شاگردان او بود وهمه وقت بشاگردی اوافتخار داشت چنانچه در مدح او قصاید و قطعات کثیره دارد از جمله در تهنیت ورود او باصفهان گفته .

قالوا لنا بیعك قدقدم قلت البشاره ان سلم
اهو الربیع اخو الشتاء ام الربیع اخو الکرم
قالوا الذی نبئوا له امن المقل من العدم
قلت الرئیس ابن العمید اذا فقالوا الی نعم

باری ابن عمید مقدم متنبی را گرامی داشت و در حق او از انواع احسان و انعام فروگذار نکرد متنبی قصیده رائیه خود را که در حق جعفر ابن الفرات وزیر کافور در مصر گفته وبرای او قرائت نکرده بود (چنانکه سابقا ذکر شد)

باسم ابن عميد کرده و براي او انشاء کرد که مطلع ان
اين است .

باد هواك صبرت امل لم تصبرا وبكاك ان لم يجر دمعك او جرى (۱)

در اين قصيده در موقع مدح ميکويد :

بابي و امي ناطق في لفظه ثمن تباع به القلوب وتشترى

تا اينکه ميکويد :

من مبلغ الاعراب اني بعدهم جالست رسطاليس والاسكندرا

مراد از اسکندر رکن الدوله و ازرسطاليس ابن عميد است
ابن عميد در صله اين قصيده سه هزار دينار باو عطا کرد
و از جمله قصايد متنبی در مدح ابن عميد قصيدة است که
سهوا در بعضي از کتب متاخرين باسم صاحب ابن عباد ذکر
کرده اند و مطلع ان اين است .

---

(۱) در لم تصبرا) ايراد کرده اند که بايد لم تصبری
کفته باشد زيرا تصبر بلم مجزوم است ودرموقع ضرورت حرکت
بايد بکسر باشد . ولي ايراد وارد نيست زيراکه الف بدل
نون تاکيد خفيفه است که در حال وقف بالف تبديل ميشود
بلکه در حال وصل هم بعضی جايز دانسته اند مانند ايه مقدسه
(و القيا في جهنم کل کفار عنيد) که خطاب بمالك است
و القين بوده ودر اشعار بسيار واقع شده مانند (يحسبه الجاهل مالم
يعلما) که يعلمن بوده و در وقف يعلما شده است .

جاء نو روز ناوانث مراده و ورت بالـذي اراد زنـاده

نظر باینکه از حرص و ولع متنبي در جمع اموال تمام شارحین و مورخین شروحی نوشته اند بی مناسبت نیست حکایتی را که برای او در مجلس ابن عمید واقع شده ذکر کنیم .

نوشته اند روزي متنبي وارد مجلس ابن عمید شد که شمشیر هائي براي او اورده بودند ابن عمید بر خاست و او را پهلوي خود نشانید پس باو کفت یکي از این شمشیر ها را اختیار فرما متنبي یکی از انها را که زینت وحلي ان زیاد وکرانبها تر بود انتخاب کرد . ابن عمید دیکری را پسندید و هر یك شمشیر خود را بهتر دعوی میکردند با الاخره خواستند امتحان کنند متنبی کفت مقداری دینار طلا بیاورید بر روی هم بکذاریدهریك از این شمشیر ها بهتر و بیشتر قطع کرد برنده تر است : ابن عمید امر داد بیست دینار طلا اوردند متنبی شمشیر خود را بر انها فرود اورد و انها را قطع کرد ولي دینار ها پراکنده شدند متنبي با کمال عجله و ولع انها را جمع اوری میکرد واززوایای مجلس بر میچید بقسمی که رفتار او هیچ مناسبت با مجلس محترم وزارتي نداشت ابن عمید کفت یاشیخ در محل خود قرار بکیر تا یکی از خدام جمع کرده نزد تو بیاورد . کفت نه بلکه صاحب حاجت اولي است .

ابو بکر خارزمي که از ادبای معروف ومترسلین مشهور

انزمان و تالي بديع الزمان همدانی است میکوید متنبي مصداق این شعر است که شاعر میکوید :

و ان احق الناس باللوم شاعر   یلوم علي البخل الرجال ويبخل

روزی در خدمت او بودم که مالي ازصلات سيفالدوله را نزد خود خواسته بود پس انرا باکمال دقت در روی حصیری سنجید و پس از ان مجددا بکیسه کذاشت . ذره که کوچکتر از ان ممکن نیست ازکوشه یکي از دنا نیر شکسته و در خلال حصیر مخفی شده بود پس مشغول شد باینکه انرا از خلال حصیر خارج سازد و مدت مدیدی تمام هم خود را صرف اینکار میکرد و از جلساء بکلی غفلت داشت تا اینکه ان ذره نامرئیي را بیرون اورد و این شعر قیس ابنالخصیم را خواند :

تبدت لنا كالشمس تحت غمامة   بداحاجب منها وضنت بحاجب

یکي ازجلسا باو کفت ایا اینهمه زر که دران کیسه ها است تو را کافی نیست که انهمه زحمت براي این ذره کشیدي وناخن های خود را خونین کردی . کفت همین ذره براي مائده یک روز کافی است علی ابن ابي حمزه بصری که از معاشرین ابی الطیب بوده میکوید : سه خصلت محمود در ابی الطیب بود هر کنز ودروغ نمیکفت و زنا ولواط نمیکرد . وسه خصلت مذموم داشت که هرکز نماز نمیخواند و روزه نمیکرفت و قرائت قران نمیکرد   (بقیه دارد)

آثار انجمن ادبی ایران

قسمتی از مسافرت خود

نه تنها برای خواهش دوستان بلکه شخصاً هم مصمم بودم که شرح مسافرت خود را نوشته بیادگار برای آقایان بفرستم اما چیزیکه مرا مردد ساخته رعایت آن قسمت از تقاضاي ایشان است که خواسته بودند تلفیق کلمات و عبارات و اسلوب انشاء را بطرز ادبیات اروپائي و بسبکی که بعضی مترسلین اینعصر اقتباس کرده اند تحریر کنم . مدتها در این اندیشه بودم که مزیت ورجحان این سبك را از چه حیث در نظر گرفته اند نتوانستم حدس زنم وحس میکنم این تقلید چندان خوب نشود کسانی هم که درین سبك قلم فرسائي کرده اند جز معدودي که در هر زبان متبحر بوده اند باقي خوب از عهده بر نیامده اند وغالباً آنچه نوشته اند بترجمه زبان خارجی بیشتر شباهت دارد تا بزبان فارسی بنده هم چون بادبیات بیگانه آشنا نیستم نمیتوانم در مقام مباحثه وتحقیق درینموضوع برآیم پس بهتر اینست که برای احتراز از اطاله واطناب ازین مبحث اجتناب وخودمانی بشرح حال بپردازم چه عقول و طبایع مختلف (گروهي ان گروهي این پسندند) چنانکه نزد بعضي از ادبای اروپائی هم منشات مترسلین و ادباي ایران مطبوع و مطلوب است .

صبح دو ساعت قبل از ظهر با اتومبیل از شهر حرکت کردم هوا خیلی خوب و مصفا و بانزهت بود سرما حدتی نداشت و لطافت مطبوعی داشت افتاب هم با اینکه از حضیض تابش میکند و برج جدی است باز برفهای چندروز قبل را بکلی گداخته فقط در گودالهای دشت و هامون ودره های کوه وماهور اندکی دیده میشود چیزیکه از اثار زمستان مشهود است همان ترکتازی لشکردی است که نباتات واشجار را بی برك وبار نموده قریب بظهر بکرج رسیدم خیلي متأسفم که بایـد ازینجـا بگذرم و نمیتوانم بار دیگر بتماشای این ناحیه که از هزار سال قبل نامش ضبط تواریخ است بپردازم و خرابی فعلی انرا نسبت بچند سال قبل بسنجم یکساعتي اینجا توقف کرده ناهار خورده روانه شدم .

راستي یك چیز هم همیشه مرا متفکر داشته که بموقعیت و مزایای طبیعی این محل که از هر جهة برای بنای شهر مناسبتر و بهتر از طهران است نظر پیشینیان چه بوده که طهران را باینجا مزیت ورجحان داده اند باري من درین افکار وخیالات پریشان و حالات گوناگون مستغرق و گاهی بتماشای صحرا مشغول خورشید هم در کار افول و از حرارت خود کاسته از جهة شمال غربی هم نسیم سردی برخاسته و برودت بخود نمائی پرداخته بهرکران هم که بواسطه هواي مساعد روز در صحرا

مشغول کشاورزی بودند کم‌کم دست از کار کشیده بطرف کاشانه و مأوای خود رهسپار میشدند مکاریان هم هر یك عده زیادی چارپا جلوانداخته بصورت پریشانی که همان عین نظم و ترتیب جمعیت آنهاست در جاده آمد ورفت میکنند قطارشتران هم از دو جاده در ذهاب و ایاب هستند شفر هم سر گرم راندن اتومبیل است که زود تر خود را بجائی برساند اتومبیلهای پستی وغیره هم در معبر خیلی دیده میشود ولی غالباً حرکت اتومبیل باید تابع چارپایان بارکش باشد و از رفتار بماند واقعاً هنوزمسافرت با اتومبیل در ایران از هر جهة زود است و این یك بلای بدی شده است بواسطه نبودن راه و نداشتن کار خانه همه روزه اتومبیلها شکسته و از استفاده می افتد باز ارباب مکنت خریداری میکنند و مبلغی ثروت ایران در بهای ان بخارج میرود بعلاوه شاید همان کشتاری که ترامووای شهری در بدو تأسیس از مردم طهران کرده اتومبیل هم همان کار را کرده باشد قطعاً اگر احصائیه مرتبی داشتیم معلوم میشد که تلفات ان مؤسسه که برای راحت عموم است و این نقلیه خصوصی که اسباب تجمل است کمتر از مرض وبا و طاعون نبوده . بدبختانه غالباً هم در عرض راه باید بقوای مسافرین اتومبیل برفتار بیاید .

بنده منکر این مؤسسات و مخالف تسهیلات وسایل نقلیه نیستم همه اینها لازم است ولي باید لوازم آنها هم از داشتن کار خانه

و توسیع وتسطیح معابر و تعیین حدود وحقوق وسایر اصول انتظام طرق و شوارع تهیه و مجري شود . بهر صورت از محاذی گردان گذشته به یکی امام نزدیك میشوم آفتاب هم مقارن غروب و از اشعه خود افق را خونین وقطعات ابر را بالوان مختلفه رنگین کرده و منظره زیبائی نشان میداد درین حال در کنار جاده پیر مرد خارکشی را دیدم که با دختر خرد سال خویش که روز را بجمع آوری بوته های خار مشغول بود تکیه به پشته خارش داده و پاها را دراز کرده که رفع خستگی کرده و نفس تازه نماید پیر ناتوان با یك حال و ارسته و دل پیراسته و خاطری مجموع و قلبی فارغ از دنیا و مافیها ومن فیهـا با طفل شیرین خود سر گرم صحبت بود و از دیدار او لذت میبرد آه که چرخ فرتوت بانها رشك برد واتومبیلي کهمسافرینش خارجه بودند با کمال سرعت از جلو آنها عبور کرد پدر وفرزند متوجه این بارکش خود رو گردیده هنوز چند قدمی از آنها نگذشته بودکه مصادف با یکدسته دواب و حیوانات بارکش شده برای احتراز از مانع بقهقرا حرکت کرد که راه را منحرف و خط سیر خود را ادامه دهد درین رفتار قهقرائی پیر مرد خارکش که عقب اتومبیل واقع شده بود دوچار مخاطره گردید و قادر بجمع آوری خود نبود نه صدای ضعیف او و نه فریاد استغاثه دخترك بینوا محل اعتنا واصغای شفر واقع شد پیر سالخورد را بزیر گرفت نصف

بدنش را درهم شکست چنانکه داد از نهاد پسر بچرخ اثیر رسید و ناله جان گداز دختر که آه بی پدر و بی صاحب شدم بلند شد ــ پدر گفت ای جان فرزند گریه و زاری مکن که اگر ما صاحب داشتیم این روز سیاه را نداشتیم طفلک بیچاره خاک بیابان را بسر میریخت و میگفت این چه بلای ناگهان و این چه عفریت جان ستانی بود که همراه پدر و در بدر ساخت قطعا درین شب زمستان با این پدر ناتوان طعمه درندگان صحرا خواهم شد پسر خسته با نیم جانی که داشت دختر را تسلی میداد و میگفت فرزند در بند من مباش و اندوه من مخور که ز حمت چند دقیقه جان دادن و خلاصی از مشقت خار کندن شایسته شکر گذاری است نه گریه و زاری (مرگ من هرچه ز ود دیرستی) این پیش آمد سبب راحت ابدی من است من مرگ را با کمال خرمی استقبال میکنم و سعادت و اقبال خود میدانم غمگین مباش نگرانی من بر تو فقط برای امشب است که از محل دور مانده ایم و میترسم درین سرما و این صحرا تلف شوی . دختر جان از زندگی من ساعتی چند بیشتر باقی نمانده اگر میخواهی این انفاس معدوده را با خاطر آسوده و رضایت از تو بپایان آورم تا هوا روشن است خود را بیکی از این دهکده های نزدیک برسان وپناهی بدست بیاور و صبح برای دفن من از اهل انجا استمداد نموده مرا بخاک بسپار اگر شبانه گورمن شکم درندگان شد که برتو ودیگر انحرجی نیست

و زحمتی تحمیل نمی شود این سخنان را پیر مجروح با یك مهر وشفقت پدرانه بفرزند خود بیان و باچشمی اشکبار بوسه از صورت دختر برداشته گفت ترا بخدا میسپارم این تودیع و نوازش مشفقانه پدر چنان خاطر رقیق و قلب نازك طفل را گداخت که خون از دیدگانش روان ساخت و عنان صبر و اختیار از کفش رها شد با یك ناله حزین و آه سوزناك خود را بروی جثه پدر انداخت که تمام روندگان و کاروانیان از این منظره و منظرهٔ رقت خیز بی طاقت شده اطراف پدر و دختر جمع شدند اما چه کردند هیچ ! هر کدام حرفی میزدند یکی از صاحب اتومبیل میپرسید دیگري دست تاسف بهم سائیده میگفت بیچاره کارش تمام شده یکی بنوازش دختر میگفت عمر با خداست یکی دنبال اتومبیل میدوید و فریاد میکشید دیگری میگفت بابا (آنچه البته بجائی نرسد فریاد است) کجا میروی و چرا میدوی درین غوغا دو نفر سیاست پیشه هم این قضیه را موضوع صحبت خودقرار داده گرم مباحثه شده یکي بنای فلسفه بافی گذارده بود دیگری عقاید اورا انتقاد و بکهنه پرستي منسوبش میکرد واز تمدن و سیاست لاف میزد وجنجالی راه انداخته بود که همه جمعیت از رحمت و شفقت بحال پیر منصرف و متوجه این دو نفر گردیده بودند صحبت های سیاست پیشگان و فلسفه بافان هرکه غالباً در تحت یك قواعد منطقی وموازین علمی نیست همیشه میخواهند بدون اقامه برهان ودلیل خصم را قانع ودلیل

سازند هرچه میخواهند می بافند و هیچ برهانی هم قانع نمی شوند و انچه هم میکویند مایه کدورت قلب و خستکی دماغ و تزلزل خاطر و سر کشتکی است بالاخره جنجال و جدال اقایان طول کشید من هم با یکنفری که صاحب مخصوص بود در کناری ایستاده و در فکر چاره برای حال این پدر و دختر بودیم جلو رفته کفتم اقایان اکر شما برای ترتیب راحت این بینوایان جمع شده اید این جدال و خرافات بی سروته بحال آنها بی ثمر است شما هم از کار و عزیمت خود باز میمانید اکر چیزی بنظرتان میرسد و کاری میکنید بسم الله اکر تماشاچی هستید تماشا بس است دنبال کار خودتان بروید و این بیچارکان را راحت بکذارید . بعضی چند قرانی بدخترک داده و بعضی هم چیزی نداده عقب کار خود رفتند ان دو نفر هم بکناری رفته سرکرم جدال و تماشای احوال شدند یکی از مکاریان که مالهای خود را بارفیقش فرستاده وخودش انجا ایستاده بود نزدیك امد و کفت هر کونه کاری رجوع کنید برای اسایش این مرد پیر وطفل صغیر من با کمال میل و رغبت حاضرم با شما کمك نمایم من او را تحسین کرده پرسیدم نزدیکتر جائی که حکیم و دوا باشد کجاست و بچه وسیله ممکن است اینها را با نجا فرستاد کفت اما طبیب و دوا اکر پیدا شود در کرج است و برای بردن این مرد هم جز اینکه او را

بدوش خود بگيرم فعلا وسيلهٔ نيست و تا كرج هم راه خيلي است از بيان او كار بنظر مشكل آمد و هوا هم سرد شده بود مصمم شدم كه پير مرد و دخترش را با اتو مبيل خود بكرج بفرستم و آنجا اتش افروخته و از زحمت سرما محفوظ مانم تا اتومبيل بر كردد درين حيص و بيص اتومبيلي از طرف قزوين با يكنفر مسافر رسيد توقف كرد كه ببيند اين اجتماع براي چيست و قضا يا چيست شرح حادثه را گفته خواهش كرديم كه مبلغي بيشتر بگيرد و اين پير مرد با دخترش را بكرج برساند شفر مرد بالنصافي بود سختي نكرده قبول كرد مسافر هم فتوت كرده خودش پهلوی شفر جا كرفت پدر و فرزند را در اطاق اتومبيل نشانيد ضمناً از مسافر در خواستيم كه در كرج ترتيب جا و طبيب و دوا براي معالجه پير مرد بدهد و بوسايل ممكنه شرح قضيه را در شهر بمقامات لازمه اطلاع بدهد بلكه اقدامي درينكار بشود كه چيزي بمرد مجروح و دخترش برسد .

انها بطرف كرج رفتند . ان مرد با عاطفه و جوانمرد مكاري هم خـدا حافظي كرده سمت كرد ان روانه شدند . سياست پيشگان فلسفه باف هم سوار شده براه افتادند من هم بطرف مقصد رهسپار شدم بينك امام رسيدم ديدم ساعت هشت است و هوا تيره و ظلماني است و كذشتن از انجا مخالف حزم واحتياط پياده شده بطويله كه اسمش مهمانخانه است رفته اطاقي كه با كليم بسيار كهنه

مفروش و درو دیوار ان چرکین وکثیف وهوائي مرطوب داشت
کفتم صحن انرا قدری تمیز کرده اتش افروخته اسباب راحت
شب را مهیا کردند مشغول مطالعه جنکی که همراه داشتم شده
ولي بواسطه حادثه روز و مشاهده ان وقایع جان سوز طوری حالم
پریشان و ملول بود که بهیچ چیز جمعیت خاطر فراهم نمی
شد هنوز غذا نخورده بودم که در فضای مهمانخانه صدای
رفقاي سیاست پیشه بکوشم خورد از دریچه نکریستم دیدم
خودشان هستند با اینکه همیشه از امیزش با سیاست چي ها
اجتناب دارم بیرون رفته دعوتشان کردم که قدری صحبت داشته
بلکه رفع خستکي و ملالت بشود آمدند نشستند اما هنوز قرار
نکرفته و یك فنجان چای ننوشیده باز اغاز سیاست بافی و فلسفه
کوئی را کذاشتند کاهی بحال رنجبر رقت میکردند زمانی از
مشقت برزکران وصنعتکران سخن کفتند از حزب و فرقه وصنعت
و حرفه بحث ها می داشتند پرسیدم شما داخل کدام دسته
از احزاب هستید یکي کفت من سي‌سالیست اسلامیستم کفتم یعنی
سی سال‌است دراسلام هستی‌کفت نه مکرتو نمیدانی این‌اسم‌فرقه‌ایست
دیکري هم یك‌چنین اسمي کفت که قابل تغییر و تفسیر نبود
چون خیلي خسته بودم مصمم خواب‌شدم آنها هم رفتند مستاجر
مهمانخانه صورت حسابش را آورد پرسیدم اینها کیستند و سابقه
حالشان چیست کفت ان تومند اخوند زاده ظالم آباد وان دیکری

که باریك اندام است با کار اتشکاه بود از وقتی که مشروطه شد اینها داخل دوائر دولتي کردیدند بدسته بندي و حزب سازی و فرقه بازی مشغول شدند کاهي بنام حمایت رنجبر کاهی بعنوان خدمت بملت و رعایت کارکر همچنین باسماء مختلفه دیکر اتشي در بلوك افروختند که تمام رعیت بخاك سیاه نشستندو هستی همه بباد فنا رفت و اینها که نان یومیه نداشتند صاحب مکنت و ثروت و مال و حشم و اسب و اشتر و درشکه و قصر و عمارت عالی شده اند اما بیشتر رعیت در نتیجه این اجتماعات و دسته بندیها ازکار افتاده در شب نشیني ها و مجامع مبتلای بشرب عرق و تریاك کردیده اشرار هم خود سری و سرقت را باسم آزادی و حریت پیشه علنی خود ساخته و خود را باین دسته و آن دسته و آن فرقه و این فرقه بسته جلو هیچکس را نمي شود کرفت در رفع محصول هر رعیتي که دوخروار غله داشته باشد چهار مقابل به پیله ور و عطار از بابت قیمت تریاك و توتون و قند و چای مقروض وبده کار است با دست تهی و فلاکت بخاك میرود زن و اطفالش برهنه و عریان مانده از کرسنکی و امراض مختلفه هلاك میشوند و همین سیاست بافان که موجد این خرابی ها شده اند این بدبختي ها را دست آویز حرص و طمع خود ساخته بدیکران که لقمه نانی درسفره شان باقي مانده حمله کرده استفاده مینمایند

حالا هم بخیال وکالت افتاده و بزمینه سازی مشغول هستند و برای باکار زمینه حاضر است و قطعاً اکثریت را میبرد .

ازین بیانات بر تأثرات وتالمات افزود حساب مهمانخانه را پرداخته در بستر خوابیدم صبح زود برخاسته بسمت مقصد روانه شدم بعد از چند روزی که بطهران مراجعت میکردم در کرج از حال پیر مرد خارکش پرسیدم گفتند طوری صدمه خورده بود که علاج پذیر نبود و فوت کرد از حال دختر هر چه جویا شدم کسی خبری نداد .

معلوم من نگشت که ان طفل بینوا — بعد از پدر چه دید از ان رنج وابتلا
در روی نعش باب خود ازغم سپرد جان — یا پایمال چرخ ستمگر شد از جفا

تقدیم انجمن ادبی طهران (غلام حسین مفتون)

فهرست ارمغان

دوره سال چهارم مشتمل بر ششصد صفحه

(ارمغان در سال پنجم)

ارمغان را سال پنجم آب و تاب دیگر است

دي مه دیگر بد امروز افتاب دیگر است

نخست پاك یزدان را سپاس گذارم كه بنعمت توفیق رفیق وي در محیط كنوني ایران مجله ارمغان چهار مرحله از مراحل مقصد خویش را طی كرده و اینك وارد مرحله پنجم میشود . پس از سپاس یزدان تشكر از یك سلسله مشتركین دور و نزدیك ارمغان نیزما را فریضه ذمت است زیرا همت وادب پروری انان در حقیقت دوام مجله ما را باعث بوده و در آتیه هم باعث دوام و توسعه این مجله همت والای انان خواهد بود وبس .

از آغاز تاسیس ارمغان تا كنون موانع بسیار و مشكلات بیشمار سد راه ترقي وتوسعه وي شده و میتوانم كفت بالغ بر نصف مشتركین ولایات ما با اینكه غالبا بوسیله مكاتیب تبریك بار و تشویق شعار مجله خواستند بكلی از دادن وجه اشتراك امتناع كردند . وپس از سه سال معلوم شد كه ان نامه تبریك ورقه نیرنكي بوده است برای اینكه سه سال مجله مجانی ببرد .

باری با اینهمه موانع جدیت وهمراهی پاره از معارف خواهان حقیقي ایران دوست ازقبیل اقای اقا شیخ علي محمد ازاد درهمدان . اقای امین الواعظین در شیراز . اقای اقا سید محمد رضا مدیر مدرسه دولتی در كرمانشاهان . اقای وهاب زاده در انزلي و پاره از دوستان در طهران بضمیمه عشق مفرط نكارنده نامه ادبي ما را از تعطیل پاس داشته و امیدواریم در سال پنجم بهمراهي الطاف اقایان فوق الذكر مجله ما بیش ازپیش بامزایاو خواص تازه بخدمات نمایان ادبي مرتبا چنانچه دراعلان سال پنجم مذكور است موفق كردد .

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔